عَرفُ الجَادِي مِن جِنَانِ هُدَى الهَادِي

صاحبزادہ مولانا محمد ارشاد رسول رضوی
دربار حضرت سید شاہ فرید
0334-4025170, 042-37440429
دارالعلوم جامعہ فریدیہ عربیہ تعلیم القرآن
دربار حضرت سید بابا شاہ فرید 4A بلاک سبزہ زار سکیم ملتان روڈ لاہور

طُبِعَ فِي المَطبَعِ الصِّدِّيقِيِّ الكَائِنِ
فِي بُهُوپَالَ المَحمِيَّةِ سَنَة
الهِجرِيَّةِ القُدسِيَّةِ
١٣٠١
ھ

فهرس مطالب کتاب عرف الجادی من جنان هدی الهادی

صفحه	مطلب	صفحه	مطلب
۲	خطبهٔ کتاب در حمد و نعت و ذکر بحث اجماع	۲۴	باب دربیان اذان
۹	کتاب الطهارة باب دربیان آب وجز آن	۲۵	باب دربیان صفت نماز
〃	باب دربیان آوند	۲۹	باب دربیان سائر اذکار نماز
۱۰	باب دربیان ازالهٔ نجاست	۳۱	باب دربیان سجدهٔ سهو و تلاوت و شکر
۱۱	باب دربیان آداب قضای حاجت	۳۳	باب دربیان نماز تطوع
۱۲	باب دربیان وضو	۳۴	باب دربیان قضاء فوائت
۱۳	باب دربیان نواقض وضو	۳۵	باب دربیان نماز جماعت و امامت
〃	باب دربیان غسل و حکم جنب	۳۹	باب دربیان نماز مسافر و مریض
۱۵	باب دربیان تیمم	۴۱	باب دربیان نماز جمعه
۱۶	باب دربیان حیض و نفاس	۴۳	فصل دربیان نماز وسطی
۱۷	کتاب الصلوة	۴۴	باب دربیان نماز خوف
۱۸	باب دربیان مواقیت صلوة	۴۵	باب دربیان نماز عیدین
〃	باب دربیان اوقات اضطرار	۴۷	باب دربیان نماز کسوف و خسوف
۲۰	باب دربیان استقبال قبله	۴۸	باب دربیان نماز استسقاء
۲۱	باب دربیان اماکن نماز	۴۹	باب دربیان لباس
۲۲	باب دربیان لباس مصلی وغیره	۵۲	کتاب الجنائز
۲۳	باب دربیان ستره	۵۸	فصل دربیان چه از تمادی از برای بیمار و افضلیت تفویض و علیکه در اسلام و ایمان و نجات معتبر باشد
〃	باب دربیان حث بر خشوع در نماز		

صفحه	مطلب	صفحه	مطلب
۶۰	فصل دربیان عدم جواز رفع قبور انبیا و صلحا و ائمه	۶۹	فصل دربیان فقیر و غنی
۶۱	کتاب الزکوة	۷۰	فصل دربیان مصرف زکوة
۶۲	فصل دربیان فرضیت صدقه در اموال مردم	〃	فصل دربیان عدم حل سوال مگر از برای سه کس
〃	فصل دربیان فریضهٔ صدقه در شتر	〃	فصل دربیان عدم حل صدقه از برای آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم
〃	فصل در صدقهٔ غنم سائمه	۷۱	فصل دربیان صرف زکوة بفاسق
۶۳	فصل دربیان صدقهٔ گاو وغیره	〃	فصل دربیان دادن مال کثیر و اقتصار کثیر بفقیر
۶۴	فصل دربیان عشر زمین و زکوة حلی	〃	فصل دربیان مشارکت بنی المطلب با بنی هاشم در سهم ذوی القربی و در تحریم زکوة نیز نه من عدای ایشان
۶۵	فصل دربیان زکوة مال تجارت	〃	فصل دربیان گرفتن عطیهٔ سلطان
〃	فصل دربیان رکاز	〃	فصل دربیان افضلیت صرف زکوة در ذوی الارحام
〃	فصل دربیان آنکه ایجاب مالم یوجبه الله فلو منهی عنه ست	۷۲	فصل دربیان وجوب مطالبهٔ زکوة بر ائمه و سلاطین و دادن زکوة برعایا
۶۶	فصل دربیان زکوة عسل	۷۳	فصل هدایای امرا غلول ست
〃	فصل دربیان زکوة تره ها	۷۴	باب دربیان صدقهٔ فطر
۶۷	فصل دربیان آنکه حق وجوب زکوة ازمین ست	〃	باب دربیان صدقهٔ تطوع
〃	فصل دربیان زکوة دور و عقار وغیره	۷۵	کتاب دربیان خمس
〃	فصل دربیان اخذ جزیه از اهل ذمه		
۶۸	فصل اموال اهل حرب بر اصل اباحت ست		
〃	فصل دربیان تقدیر ماخوذ از اهل ذمه		
〃	باب دربیان قسم صدقات		

صفحه	مطلب
۷۶	کتاب در بیان صیام
۷۸	فصل در بیان نیت صوم
۷۹	فصل در بیان تعجیل افطار
〃	فصل در بیان صوم سفر
۸۰	فصل در بیان کفارهٔ صوم
۸۱	باب در بیان صوم تطوع و صیام منهی عنها
۸۲	باب در بیان اعتکاف
۸۴	باب در بیان قیام رمضان
〃	باب در بیان شب قدر
۸۵	باب در بیان سفر رحال
۸۶	کتاب در بیان حج و عمره
〃	باب در بیان فرضیت حج
۸۷	فصل در بیان وجوه احرام و صفت آن
〃	فصل در بیان حج آنحضرت صلعم
۸۸	فصل در بیان حج صبی
〃	باب در بیان مواقیت
۸۹	فصل در بیان میقات عمره
〃	باب در بیان احرام و آنچه متعلق بادست

صفحه	مطلب
۹۱	باب در بیان صفت حج و دخول مکهٔ مکرمه حرسها الله تعالی
۹۵	باب در بیان فوات و احصار
۹۶	فصل در بیان وجوب اقتدا بافعال و اقوال وی صلی الله علیه و آله وسلم در مناسک
〃	فصل در بیان آنکه مراد باهلال حج تلبیت
〃	فصل در بیان غسل احرام
۹۷	فصل در بیان جواز استمرار محرم بر طیب بدن در حالت احرام
〃	فصل در بیان عدم ثبوت سنیت اغتسال ازبرای دخول در حرم و وضو قبل از طواف
۹۸	فصل در بیان آنکه تمام روز عرفه وقت وقوف است
〃	فصل در بیان وجوب ذکر نزد مشعر حرام
〃	فصل در بیان قطع تلبیه نزد رسیدن جمرهٔ عقبه
〃	فصل در بیان فضیلت نماز در جوف کعبه
〃	فصل در بیان مبیت منی
۹۹	فصل در بیان طواف زیارت در یوم نحر
〃	فصل در بیان صحت تمتع از حاضرین مسجد حرام

صفحه	مطلب
۹۹	فصل در بیان اولویت قطع تلبیه نزد استلام حجر
〃	فصل در بیان وجوب یک طواف و یک سعی بر قارن
۱۰۰	فصل در بیان سنیت اشعار بدنه
〃	فصل در بیان جبر مناسک بدم
۱۰۱	فصل در بیان وقوع شک در اشواط طواف
〃	فصل در بیان جماع قبل از وقوف بعرفه
〃	فصل در بیان آنکه بدنه و بقره در تمتع مساوی است
۱۰۲	فصل در بیان جزاے صید
〃	فصل در بیان آنکه بر محصر قضا نیست
〃	فصل در بیان نفوذ وصیت میت از اجرت حج
〃	فصل در بیان زیارت قبر مطهر مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم
۱۰۳	کتاب النکاح
〃	باب در حکم نکاح و صفت منکوحه
۱۰۵	فصل در بیان تقلیل مهر

صفحه	مطلب
۱۰۶	فصل در بیان اعلان نکاح
۱۰۷	فصل در بیان نثار
۱۰۸	فصل در بیان نکاح ثیب و بکر
〃	فصل در بیان تحریم متعه
۱۰۹	فصل در بیان محلل و محلل له
۱۱۰	فصل در بیان آنکه مطلقهٔ مغلظه برای زوج اول حلال نگردد تا آنکه زوج ثانی بعد دخول طلاقش دهد
〃	باب در بیان کفارت و خیار
۱۱۲	فصل در بیان رد زینب دختر وے صلی الله علیه و آله وسلم بر ابو العاص بعد شش سال بنکاح اول
〃	فصل در بیان صداق برصا و مجنونه و مجذومه
۱۱۳	فصل در بیان عشرت با زنان
۱۱۴	باب در بیان ولیمه
۱۱۵	فصل در بیان وجوب اجابت دعوت ولیمه
〃	فصل در بیان کلام بحالت جماع
۱۱۶	فصل در بیان کار و بار کردن زن در خان

صفحہ	مطلب
۱۱۶	باب در بیان قسم
۱۱۷	باب در بیان خلع
۱۱۸	باب در بیان طلاق
۱۱۹	فصل در بیان آنکه سه طلاق در حکم واحد ست
۱۲۱	فصل در بیان آنکه در الفاظ کنایهٔ طلاق ناگزیر ست از معنی مقصود
〃	فصل در بیان آن سه چیز که جدش جد و هزلش جد ست
۱۲۲	باب در بیان رجعت
۱۲۳	فصل در بیان طلاق مشروط
〃	فصل در بیان خلوت
〃	باب در بیان ایلاء
۱۲۴	باب در بیان ظهار و کفارهٔ آن
۱۲۵	باب در بیان لعان
۱۲۷	باب در بیان عدت و احداد
۱۲۹	باب در بیان زن مرد مفقود و دو امر مجلس
۱۳۰	فصل در بیان شب گذرانیدن نزد اجنبیه
〃	باب در بیان رضاع
۱۳۱	باب در بیان نفقات

صفحہ	مطلب
۱۳۲	فصل در بیان اختلاف انفاق زوجات باختلاف از منه و امکنه
۱۳۳	فصل در بیان نفقهٔ اقارب
〃	فصل در بیان نفقهٔ خادم
۱۳۴	فصل در بیان خادم نفقه
۱۳۵	باب در بیان حضانت
۱۳۶	کتاب البیوع
〃	باب در بیان شروط بیع و بیع منهی عنه
۱۳۸	فصل در بیان بعض اقسام بیع
۱۳۹	فصل در بیان منع تسعیر از طرف حاکم
〃	فصل در بیان بیع کالی بکالی
〃	فصل در بیان احتکار
۱۴۰	فصل در بیان تصریهٔ ابل و غنم
۱۴۱	فصل در بیان بعض اقسام بیع غرر
۱۴۲	باب در بیان خیار
〃	باب در بیان ربا
۱۴۴	فصل در بیان جواز اخذ مال حربی با عدم تو به
۱۴۵	فصل در بیان مصارفت
۱۴۸	فصل در بیان نهی از بیع انبار ثمر

صفحہ	مطلب
	که کیل بکیل سے معلوم نیست
۱۴۹	فصل در بیان نهی بیع حیوان بحیوان بطریق نسیه
۱۵۰	فصل در بیان هدیهٔ سفارش
〃	فصل در بیان جواز بیع یک حیوان بدو حیوان
۱۵۱	باب در بیان رخصت در عرایا و بیع اصول و ثمار
۱۵۲	باب در بیان سلم
۱۵۳	فصل در بیان قرض
〃	فصل در بیان رهن
۱۵۴	باب در بیان تفلیس و حجر
۱۵۶	فصل در بیان عدم جواز تصرف کسیکه پانزده ساله نیست
〃	فصل در بیان آنکه سوال حلال نیست مگر یکی از سه کس
۱۵۷	باب در بیان صلح
۱۵۸	فصل در بیان حق جار
〃	باب در بیان حواله و ضمان
۱۵۹	فصل مظلوم را آشنا را مال بقدر حق خود از ظالم جائز ست
〃	باب در بیان شرکت
۱۶۱	فصل در بیان وکالت

صفحہ	مطلب
۱۶۳	باب در بیان عاریت
۱۶۴	باب در بیان غصب
۱۶۵	باب در بیان شفعه
۱۶۶	باب در بیان قراض
۱۶۷	باب در بیان مساقات و اجاره
۱۶۸	فصل در بیان اجرت حجام وغیره
۱۶۹	فصل در بیان اجاره
۱۷۰	باب در بیان احیاء موات
۱۷۱	فصل در بیان اقطاع
〃	باب در بیان وقف
۱۷۲	باب در بیان هبه
۱۷۳	فصل در بیان عود در هبه
۱۷۴	فصل در بیان هبه و قبول هدیه و مکافات بران
〃	فصل در بیان خریدن صدقه
۱۷۵	باب در بیان عمری و رقبی
۱۷۶	باب در بیان لقطه و ضاله
۱۷۷	باب در بیان ودیعت
〃	باب در بیان فرائض
۱۷۸	فصل در بیان [illegible]

صفحہ	مطلب
۱۷۹	فصل در بیان میراث ذوی الارحام
۱۸۰	فصل در بیان میراث قاتل وغیرہ
۱۸۱	فصل در بیان میراث عبد ومکاتب
〃	باب در بیان عول
۱۸۲	فصل در بیان رد
۱۸۳	باب در بیان خنثے
〃	فصل در بیان میراث مجوس
〃	فصل در بیان اجرت قسام
۱۸۴	باب در بیان وصایا
۱۸۶	فصل در بیان وصیت وارث
۱۸۷	کتاب الجنایات
۱۹۰	فصل در بیان جماعتی کہ در قتل یکی شریک شوند
۱۹۱	فصل در بیان عدم اہدار قتل کسی کہ با زن مرد دیگر زنا می کند
〃	باب در بیان دیات
۱۹۴	فصل در بیان جنایت حیوان
۱۹۵	باب در بیان دعوی خون وقسامت
۱۹۶	باب در بیان قتال اہل بغی
۱۹۸	فصل در بیان فائدہ نصب امام
۱۹۹	باب در بیان قتل جانی ومرتد
۲۰۱	فصل در بیان تحریم شتم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وقتل ساب
۲۰۲	کتاب الحدود
۲۰۳	باب در بیان حد زانی
۲۰۶	فصل در بیان حد زنا کنیز مملوک واقامت حد بر زن باردار وبر بیمار ضعیف
۲۰۷	فصل در بیان حد عمل قوم لوط
۲۰۸	فصل در بیان مخنثین
〃	فصل در بیان زانی مکرہ
۲۰۹	باب در بیان حد قذف
〃	فصل در بیان لعان،
۲۱۰	باب در بیان حد سرقہ
〃	فصل در بیان شفاعت در حد
۲۱۲	باب در بیان حد شارب
۲۱۳	فصل در بیان اقامت حدود در مساجد ودر حرم مکہ
۲۱۴	باب در بیان حکم مسکر
〃	باب در بیان تعزیر وحکم صائل
۲۱۶	کتاب الامامت
۲۱۷	فصل در بیان بودن امام از قریش
۲۲۰	فصل در بیان طاعت ومعصیت امام
۲۲۲	کتاب الجہاد
۲۲۹	باب در بیان جزیہ وہدنہ

صفحہ	مطلب
۲۳۰	باب در بیان قسمت اموال مشترکہ
۲۳۳	باب در بیان سبق ورمی
۲۳۴	کتاب الاطعمہ
۲۳۷	فصل در بیان کبیرہ بودن شرب خمر ونبودن دلیل بر نجاست آن
〃	باب در بیان صید وذبائح
۲۴۰	فصل در بیان نہی از خذف
۲۴۱	باب در بیان اضاحی
۲۴۳	فصل در بیان نگریستن چشم وگوش اضحیہ
۲۴۴	باب در بیان عقیقہ
۲۴۵	فصل در بیان ختان
〃	کتاب الایمان
۲۴۷	کتاب النذور
۲۵۱	کتاب القضاء
۲۵۵	فصل در بیان نہی از حکم در حالت خشم
۲۶۱	باب در بیان شہادات
۲۶۶	باب در بیان دعاوی وبینات
۲۷۱	کتاب العتق
۲۷۲	باب در بیان مدبر ومکاتب وام ولد
۲۷۴	کتاب الجامع
〃	باب در بیان ادب
۲۷۶	باب در بیان بر وصلہ
۲۷۸	باب در بیان زہد وورع
۲۸۰	باب در بیان ترہیب از مساوی اخلاق
۲۸۳	باب در ترغیب بمکارم اخلاق
۲۸۶	باب در بیان ذکر ودعا
۲۹۱	خاتمۃ الطبع از مولوی حکیم محمد احسن صاحب مہتمم دار الشفا

انشای دلپسند و املای ارجمند امام الحرمین مبانی و معانی ابوالفتح محمد عبد الرشید الشوبیانی رحمه الله تعالی

کف خاک و ستایش قدوس و سبوح قطرهٔ آب و نیایش رب الملائکة والروح الله اکبر این سر و آن سودا سبحان الله آن رهگذر و این شکسته پا خدای بی همتا را بطاعت ما چه نیاز و بندهٔ شرمنده را بر سپاس گزاری خود چه ناز ؎

ای غنی ذات تو از اقرار و انکار ما | بی نیاز از ما و از پیدائی و اظهار ما
نی بهارت هستی انی خزانت نیستی | ای بهارت بی تعلق از گل و از خار ما

پیمبر روشن روان و توحید آموز را خاک آستانه شوم که زنگ محبت ما سوی الله از دل ما زدود و در صلوات پنجگانه تکرار زمزمهٔ ایاك نعبد وایاك نستعین تعلیم فرمود ؎

محمد عربی کابروی هر دو سراست | کسیکه خاک درش نیست خاک بر سر او

اللهم صل وسلم علیه وعلی آله واصحابه وعلی حزبه واحبابه اما بعد

سیر چشمان نعمت کتاب و سنت را هفتی و گرسنگان جان برلب رسیدهٔ فقه الحدیث را خوان نعمتی و ابجد خوانان دبستان تقلید را آموزگاری و حسن هر سنت کردهٔ تحقیق را غازه رخساری که درین روزگار مسرت آثار نقاب کتاب **عرف الجادی من جنان هدی الهادی** به جنبش نسیم طبع از رو برافتاد و کهن داعهای تمنای اظهار صواب که سراسر بنای انشعاب آرا خراش پذیر بود و محل حکایت شکایت نماند آری همت خدای گیتی آراست که درین هنگامهٔ واپسین بازوی مردی را اتراز وی مرجان سنجی و خامه اش هنگامهٔ گهرپاشی ارزانی داشت چه در هر تفسیر و تطهیر تعبیر اک نمودی آویختن و بگلوی تشنه کامان تقلید آبا رشحه رشحه نصوص کتاب و سنت ریختن کار نهانی نیست و در هست هر نغز گفتار را آنکه کشور هند را ز دریا ز فرخ تالیف فضلاء و کملا خلو رستگی

بوده و بیش در افشانی و گهرپاشی ایشان ابر نوبهار چشم بر پشت پا دوخته اما فرارسندگان نیک و زشت نیک دانند که این سرستان طرف انجمن نوای جگرخراش جمع آرای رجال زمزمهٔ خوشدلی انگاشته و خامه را در نگارش مسائل شرعیات پیرو آبله پایان تقلید مذهب معین پنداشته اند و آن نگارندهٔ افسون روشن سوادی و ستودهٔ آیینه سخن از آن وادی راند که شاهد سرمست بی پردهٔ احترام سنت مطهره را انداز جلوه گستری بزمانهٔ خیر القرون بوده خرد و ستوری نمی که پس ازین روزگار سعادتمندی کلید گنجینهٔ ایثار حق بر خلق بکف آورده گوشهٔ دستار حق پرستان را بهم گلهای رنگارنگ جا بخشید و منتی بر جان راه روان شاه راه سنت که سر بگریبان خمول برده اند بر نهد آری اگر این طائر گم کردهٔ آشیان بطلوع نور مهدی موعود بکاشانهٔ خود راه برد و شگفت نباشد و کالبد اسلام اگر تازه روحانی در وی دمیده آید عجب نه و پیش از این نفس در سینه گداختنی و شمعی بر مزار این آرزوی خاک شده افروختنی ست نواب **محمد احمد خان** فرزند ارجمند امیر **مهابت خان** بهادر را خدایش خرسندی روزی کناد که درین غربت اسلام محو سرگرمی اتباع سنت ست و دنباله روی این فرخنده کاروان اهل حدیث مقصود زور بازوی همت او خدای خلوص پسند بندش شیرازهٔ کتاب و سنت بدست حق پرستش بخشاد و همین جوی دست که نهال نشانی و آب یاری و پیوندگری این حدیقه میسر **نور الحسن خان ابو الخیر** پور حضرت امیر کبیر ناصر السنة والمسلمین **نواب سید محمد صدیق حسن خان بهادر** را آشنای رضوان جنان کرد تا آنکه کارفرما حدیث که از مدتی دراز از دست خزان تقلید پرستان برگ و بار فرو ریخته بود بهنگام گشایش نوبهار فراز آورد و این گنج شایگان پس از گشودن در انطباع دست به یغمای خاص و عام کرده شد یارب این ناصر ملت ابراهیمی را به نیزنگاه خلوص و قبول راه باز گشا و تار و پود انفاسش همه و سدای بردیانی ایمان یافته فرما فقط

ترجمهٔ مولف سلمه الله تعالی وعافاه

ولادت باسعادتش بست ویکم ماه رجب ۱۲۷۸ هجری صبحدم پیش از طلوع مهر در بلدهٔ محمیهٔ بهوپال اتفاق افتاد در روز چهارشنبه بهستی اندر آمد وفی الحدیث وخلق النور فی الاربعاء واین روز موافق روز ولادت حضرت یونس بن متی علیه السلام وفتح غزوهٔ احزاب ست یا اکرم بخشنده تاریخ تولد اوست که علامهٔ بلاغت اساس مولوی علی عباس چریاکوٹی نزیل حال حیدرآباد دکن برآورده اند آفرینش را روز هفتم بود که نسک یعنی عقیقه کرده آمد و ۲۵ ماه شوال ۱۲۸۳ سنت تطهیر یعنی ختنه بجا آورده گشت ۱۲ ذیحجه سال مذکور روز جمعه وقت اشراق بر ایوان نواب سکندر بیگم مرحومه رئیسهٔ بهوپال تقریب بمکتب نشینی بحضور اعیان دولت وارکان واخوان ریاست صورت گرفت وتا قدم بمکتب نهاد جز درس علم ومطالعهٔ کتب شغل دیگر بروی چیره نگشت باکتاب وسنت از ازل مناسبت طبعی همراه آورده واز علوم بیگانه همچو منطق وفلسفت نفرت جبلی دارد ومعهذا بمقتضای رسم زمانه بعد از اکتساب علوم آلیه از مولوی انور علی ومولوی محمد ایوب بعض مختصرات فن منطق وغیره را از مولوی الٰهی بخش اکتساب نموده وبعض کتب معقول وحکمت را از خدمت مولوی محمد بشیرالدین قنوجی قاضی سابق ریاست بهوپال فرا گرفته وسند واوین سنت مطهره را شیخ محدث ربانی قاضی حسین بن محسن یمانی وشیخ محمد بن عبدالعزیز قاضی بهوپال بدست آورده وعلوم تفسیر وفقه را بر مولوی محمد بشیر سهسوانی عرض نموده وکتب شاذه وفاذهٔ علوم ادبیه را از پدر عالی قدر استفاده کرده وباندازهٔ فرصت وقت بدان اشتغال نموده هنوز در صدد این کاروبار مشغله فرمای تحصیل علوم وفنون ست وبسوادی بر گرفتن انواع کتب علوم دینیه وجمع وتالیف رسائل آلیه وشرعیه مقرون واز جانب جناب رئیسهٔ معظمهٔ بهوپال بمعیشت معتدبه یعنی معمول الست پنج هزار روپیه سالیانه

وخطاب خانی وجز آن ملحوظ وبجمعیت خاطر وبفراغ بال بعونه سبحانه محظوظ با حضرت ممدوحه ووالد ماجد سفرها کرده ومبیئی وکلکته وعظیم آباد وبنارس وکانپور ولکهنؤ وآگره ودهلی وغیره را دیده وتو در فارسی وریخته تذکره ها نگاشته ومیان همسالان علم امتیاز برافراشته وباوجود حداثت سن در فهم سخن وسخن سنجی در اقران وامائل ممتاز برآمده وآن افتخار الشعراء حافظ خان محمد خان شمیر طرز سخن سنجی آموخته ونکات این فن نیکو اندوخته ودرین تاریخ صاحب اولاد ست دختری وپسری دارد اللهم بارک فیهما وفیهما این کتاب عرف الجادی نگار تالی ست که از خامهٔ حق نگارش ساده وپرکار نقش نپذیرفته چنانکه نهج مقبول نقش اول ست که از کلک گهر سلکش صورت تالیف فرا گرفته وهر دو از نظر امعان پدر والا گهرش گذشته اعتبار تصحیح روایت وتنقیح درایت بهم رسانیده وآنکه در بعض مسائل این هر دو نسخه جادهٔ خلاف یکی با دیگری سپرده وبتحریر دوگونه پرداخته وجهش غیر ازین نیست که جمعی از محققین اهل علم بکتاب وحدیث درینجا دو قول گزیده اند واختلاف انظار را در میزان اعتبار سنجیده وهر قول بجای خود مستندی از ادله دارد وبر قوت خویش در نفس الامر شاهدی ازینچ نیره می آرد واین قسم مواضع مسئله چند بیش نیست ناظر غیر مناظر در هر چه مقام آنچه اقوی بیند واستوارش یابد بدان عامل گردد وطالب صادق که خواهان مزید بصیرت ست او را ناگزیر باشد از انکه در امثال این اماکن رجوع بمولفات جناب والد ماجدش همچو دلیل الطالب علی ارجح المطالب وبدور الاهلة من ربط المسائل بالادلة فرماید وآدر تالیفات علامهٔ ربانی امام الائمه ایمانی مجتهد مطلق یمانی قاضی القضاة محمد بن علی شوکانی رضی الله عنه همچو شرح منتقی وفتح ربانی وجز آن استفسار نماید فان فیهما ما یشفی العلیل ویبقی الغلیل ویدیم الفؤاد من قال وقیل لیس علیهما من دلیل فلیکن ذلک علی ذکر منک وبالله التوفیق وهو یهدی الی سواء السبیل۔

حرره ابو الحسن اخو الفقار احمد النقوی البهوپالی عفا الله تعالی عنه۔

نیست الا ما شاء الله تعالی بیانش آنکه سکه جات ملوک که از برای مردم زنند ضرب مغشوش است
نحاس را در آن بهر سیم می گردانند گاه کم و گاه زیاده و مردم آن را می گویند که صرف قرش فرنگی
در فرنگ یعنی نرخ آن از این سکه چندان و چنان است حالانکه اگر سیم این ضرب را از
نحاس مجرد سازند بمقدار نصف قرش فرنگی نرسد تعلما این را یکنوع فریبی خورده و برده
اموال رعایا ساخته اند چنانکه در فصل سابق شناخته شد و مردم را در تصرفات خویش حاجت
بتبادل این ضرب می افتد و در مصارفت بیان بسوی قرش فرنگی باین مقدار مرسوم ناچار
و مضطر می گردند و فضه را بفضه با وجود علم تفاضل می فروشند و این ربای بحت است و هر که
از ایشان عارف این حال است وی آنچه در کتب فروع که غالبش غیر راجع بسوی
دلیل و غیر منتهی بشیء از حق است مسترح می شود و غالب حیل که بدان تخلص از ورطه ربا
گمان می کنند آنست که بعض متفقه که از علوم اجتهاد و تشنای آبی ورسی نیند این مساکین
را فتوی داده اند بآنکه ربا در معاطاة نیست و صرفی که امروز مردم بدان کار بند شده اند
معاطاة است بنابر عدم وقوع عقد و این مقصر بیچاره نمی داند که ادله کتاب و سنت صحیح
بتحریم ربا اند بدون نظر بسوی عقد و جز آن بلا عقد نیست در بیع مگر مجرد رضا و در کتاب و
سنت و اقوال خیر القرون والذین یلونهم ثم الذین یلونهم آنچه دال باشد بر اعتبار
الفاظ مخصوصه در بیع که واقع نشود بیع مگر بدان ور نه معاطاة باشد هیچ نیامده و از این جمله است
آنچه بعض مصنفین در فروع و مفتیین بدان گفته اند که غش در هر یکی از دو بدل متقابل فضه
در آخر باشد و این حرفی است که هیچ عاقل بدان رضا نه دهد چه قسم عاقلی بدان راضی
گردد که نه اوقیه فضه را بیک اوقیه نحاس بفروشد پس اگر مراد قائل باین قول آنست که
این تخلص از رباست خواه هر واحد از متبایعین راضی بتبدیل شود یا نشود پس این جهل است
علم نیست و از این وادی است آنکه غش در هر واحد از بدلین جریره مسوغه صرف باشد و این
مردود است بحدیث قلاده زیرا که در آن ضم غیر فضه بفضه است و این ضم را رسول خدا صلعم منع

بیع نگردانیده و بلا امر بقبض و تمیز میان هر دو فرموده تعبیر از این امر بحیل دیگر کرده اند که آن
ستر ربا بحیله ایست که هر که ادنی فطنت دارد بر وی مخفی نمی ماند اگر گوینده که بار تخلص
از این ورطه مهلکه که مردم در آن افتاده اند هست یا نه گوئیم بلی تخلص از این گرداب بجانب
مراد این عقبه که در خراب آنست که رسول خدا صلعم بسوی آن ارشاد فرموده و آن قول
اوست صلعم برای خریدار تمر جید بتمر ردی که یکی از آن دو تمر جمع به دو و دیگر جنیب چون خبر
کرد که وی یک صاع جید را به دو صاع ردی خریده کرده است رسول خدا صلعم فرمود این ربا است
پرسید چه کنم فرمود تمر ردی را بدراهم بفروش و بآن دراهم تمر جید بخر پس این وسیله تحصیل جید
و معاوضه نبویست هر که صرف دراهم مغشوشه بقروش فرنجیه خواهد صاحب دراهم مذکوره مثلا
بمقدار صرف قرش سلعه از صاحب قرش بخرد و بعده آن سلعه را بدست وی بقرش دیگر بفروشد
که در این صورت تخلص از رباست و هر کرا از علم باشد که اینجا غیر این صورت تخلص نیست
وی بخارج نفس خود باشد بآنچه صریح ربای متوعد علیه بحرب خدا و رسول است و بر حفظ
این دراهم مغشوشه نصیبی از اثم باشد زیرا که حامل مردم بر ربا و ملجی خلق بسوی دخول در سود
اوست و بیان این سنت طرفه بقصد طعام و اکل اموال مردم بباطل از وی صورت گرفته
این است که شنیدی ستم آخته این است   این است که کار همه را ساخته این است
و اگر تمثل امر الهی را از رفق برعیت و عدل در قضایا سیرت می بود از او در ضرب فضه
خالصه از غش بند چه حاصل است پس بر ما سره یا ناسره می آمیخت و بهلاک خود و دیگر ابنای
نوع راضی می گشت شوکانی رح در این مقام چه خوش کلام ارشاد کرده که اقل احوال مسلم
آنست که در رعایت مصالح رعیت به پر فرسخ باشد و مضرت خود را بجو مضرت این قوم گرداند
تا ربا از مصارفت بر خیزد و بر تمادی ربا برای حفظ مال و جان خود دلیلی از کتاب و
سنت بلکه اجماع و قیاس نیامده بلکه استقراض بر با داخل است زیر عموم ادله تحریم ربا و
ربا از اکبر کبائر و اعظم جرائم است بنص کتاب عزیز و احادیث مستفیضه مشهوره و تحری را در

نقل این مسئله از بحر الرائق تصحیف رو داده که بجای لفظ ربح ربا آورده و اصل عبارت زین بن نجیم چنان ست للمحتاج الاستقراض بالربح ست و نحو آن در اشباه و قنیه و درمختار ابراهیم شامی ست و جز آن از کتب فروع حنفیه آمده و تبادر از لفظ ربح نفع حاصل بکسب جائز شرعی خارج از مسمای ربا ست مثلاً نفع تیسیر راس ثمن خالی نزد حاجت بسوی قرض بجز و که این جائز ست بکراهت نزد فقهاء و بعض این کراهت را حمل بر حرمت کرده اند اگر در نفس استقراض این نفع مشروط باشد و حق عدم جواز او ست علی کل حال بنابر آنکه دلیلی دال بر اباحتش وارد نیست و قیاس جواز استقراض بربا بنابر اقتباح بر جواز اعطاء رشوت لظالم یا سلطان بغرض دفع خوف یا ظلم یا تعدی او بر جان و مال خود بنای فاسد بر فاسد ست زیرا که دلیلی مخصص از برای احادیث وارده در لعن راشی و مرتشی که ذکر رائش که میان هر دو میانجی ست نیامده و باب مدارات و مصانعت که دران درء مفاسد منظور باشد مثل دادن چیزی بشاعر یا هجی و امثال ایشان باب دیگر ست از باب رشوت نیست و در حدیث احثوا فی افواه المداحین التراب اشارت بسوی این مصانعت ست نزد جمعی از اهل علم چون بیضاوی و مناوی و طیبی و غیرهم و نزد بعض مراد حرمان و تخییب و عدم اعطای شیئی است و اگر وصل مرسل عکرمه که اتی شاعر النبی صلعم فقال یا بلال اقطع عنی لسانه فاعطاه اربعین درهما بصحت رسد نص باشد در محل نزاع و در حجیت مرسل غیر تام ست و اصل مصانعت بتصریح اهل لغت چون ابن اثیر و صاحب مجمع البحار و تاج العروس و غیرهم احسان و مدارات و ملاینت ست و بمعنی رشوت مجاز اللغوی باشد **فصل** جابر گوید آنحضرت صلعم نهی کرده است از بیع انبار تمر که کیل آن معلوم نیست بکیل مسمای تمر رواه مسلم یعنی فروختن جنس بجنس با عدم علم بمساوات هر دو حرام ست و معمر بن عبد الله گفته حضرت شنیدم می فرمود طعام بطعام مثل بمثل ست و طعام ما دران روز جو بود این نیز در مسلم ست و فضاله بن عبید گوید روز خیبر گلوبندی بدوازده دینار خریدم دران زر و مهرهٔ جواهر بود آن را جدا کردم زیاده از

دوازده دینار یافتم چون ذکرش برسول خدا کردم فرمود فروخته نشود تا آنکه جدا کرده شود رواه مسلم و درین مسئله میان فقهاء خلاف ست و ارجح منطوق حدیث ست و بسیاری از سلف بسوی عمل بظاهرش رفته و آن عدم جواز بیع ذهب با غیر او از ذهب ست تا آنکه او را ازان غیر جدا ساخته بفروشند ورنه این عقد باطل و تدارکش واجب باشد و درین مسئله خلاف حنفیه با صاحب این حدیث صحیح واضح ست **فصل** نهی بیع حیوان بحیوان بطریق نسیا از آنحضرت بحدیث سمره بن جندب ثابت شده و ترمذی و ابن الجارود بصحت سندش رفته و این عام ست از ماکول و غیر ماکول و تقیید آن بماکول در دلیلی ثابت نشده و در حدیث سمره رخصتی از بیع شاة بلحم رسیده از دلالت وارد علی ما فیه من حجاج و در حدیث ابن عمر آمده که از آنحضرت صلعم شنیده ام که چون شما بیع عینه کنید و دمهای گاوان بگیرید و به کشت راضی شوید و جهاد بگذارید خدا خواری را بر شما مسلط کند و هیچ آن را نکشد تا آنکه بسوی دین خود برگردید و در سندش نزد ابی داؤد مقال ست و لیکن احمد نحو آن از عطا آورده و رجالش ثقات اند و ابن القطان تصحیحش نموده و شک نیست که تا مسلمانان از جهاد برگشته اند و بکشت راضی گشته خوار و ذلیل بوده اند و جز جهاد نازعی از برای این ذل نیست و عینه عبارت ست از آنکه بازرگان کالای خود بدست کسی بقیمت معلوم تا یک مدت بفروشد باز آن کالا را از وی بکمتر ازان قیمت بخرد و این بیع یکی از انواع رباست و لابد ست دران از اعتبار قصد حیله زیرا که این تبایع از برای مجرد توسل بسوی قرض نقد بزیادت حرمت با عدم این قصد ناجائز نیست چه او تعالی بیع را حلال و ربا را حرام ساخته و آنکه چیزی را بهزار دینار فروخت ابداً جائز ست که آن را بده دینار از مشتری بخرد بجز وجه عقد صحیح که مقصود بدان توسل بسوی ربا نیست ثمن قلیل را در رنگ ثمن کثیر حلال ساخته و همچنین زیادت بر سعر یوم بیع از ربا در روی و صدری نیست چه ربا زیادت احد المتساویین بر دیگر ست و در میان مبیع و ثمن آن نزد اختلاف جنس تساوی نیست تا تحریم این صورت بنا بر ربا بودن صحیح شود و حکم آن

که این زیادت در باب تفلیس باطل ست فقط چه مخفی نیست که تحریم هر چه صورت تقرب بسوے
دلیل ست و مسئله احتمال بسط دارد و علامه شوکانی را دران رساله مفرده ست موسومه
شفاء العلیل فی حکم الزیادة لاجل الاجل **فصل** هر که سفارش برادر مسلمان خویش کسے کرد وآن
برادر او را برین شفاعت هدیه فرستاد و وی آن را بپذیرفت پس بابے عظیم را از ابواب
ربا آمد رواه احمد و ابو داود عن ابی امامة مرفوعاً و در سندش مقال ست و
ابن عمر گفته لعنت فرمود رسول خدا راشی و مرتشی را رواه احمد وصححه الترمذی
و این دلیل ست بر تحریم رشا و هو اجماع و هذا هو الحق و آنکه بعض فقها رخصت در جواز اخذ
رشوت داده اند و گفته که چون حاکم حکم بحق کند در رشوت میل او از صواب مؤثر نگردد و اورا
گرفتنش جائز ست پس این مقاله باطل ست چه دلها مجبول ست بر حب محسن و در رشوت چشم
حاکم را کور می کند علامه شوکانی فرموده ولقد وجدت اشرافی نفسی لهدایا من یهدی
لی مع انی بعید ابتلائی بالقضاء وکل هدیة وان کانت من قریب او صدیق
لكن بمجرد الارسال بها لا یخلو من اشتغال النفس مع ارجاعها فکیف مع قبولها
والانتفاع بها فقبح الله قضاة السوء فلقد صارت تلك المقالة الباطلة مجرا لهم
یعبرون علیه الی اکل اموال الناس بالباطل وقد عافانی الله وله الحمد علی هدم
ذلك الجسر المبنی علی شفا جرف هار بالقول والفعل اما القول فبما اودعته فی
مصنفاتی واما الفعل فبقیامی فی عزل قضاة السوء انتهی و همین قسم صنیع از پدر والاگهر
بنده ضعیف هم بوجود آمده چه در کتب مؤلفه خود بکلام بلیغ رد اخذ این هدیه نموده و هم قلمے
ریاست را در تحت چنین امور و اشغال آن از پایه اش برانداخته و لله الحمد جعل الله
تلك الاقوال والافعال خالصة لوجهه مقربة الی رضائه **فصل** عبد الله بن عمرو بن
العاص را آنحضرت صلعم امر بتجهیز جیش داد ابل تمام شد فرمود بر قلائص صدقه از کسے بگیر
چنانکه یک بعیر بدو بعیر تا آمدن ابل صدقه بگرفت رواه الحاکم والبیهقی و رجالش ثقات اند

و این دلیل ست بر جواز بیع یک حیوان بدو حیوان بطور نسیه و این حدیث اسرع و اثبت ست
از حدیث سمره که سابق گذشته و ابن عمر گفته نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مزابنه یعنی
فروختن ثمر حائط اگر نخل ست بتمر بطور کیل و اگر کرم ست بزبیب بطریق کیل و اگر زرع ست بکیل
طعام ازین همه نهی فرموده و این حدیث متفق علیه ست و سعد بن ابی وقاص شنید که آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم نزد سوال از شراے تمر برطب فرموده رطب نزد یبس کم می شود گفتند
آری پس نهی فرمود ازان و این را اہل سنن روایت کرده اند و ابن المدینی و ترمذی
وغیرهما بتصحیحش پرداخته

باب دربیان رخصت در عرایا و بیع اصول و ثمار

زید بن ثابت رضی الله عنه گوید آنحضرت صلعم در باره عرایا رخصت بیع بخرص بطور کیل داده
و این حدیث در صحیحین متفق علیه ست و لفظ مسلم آنست که رخصت داد در عریه که اہل بیت
رطب را باندازه آن از تمر از براے خوردن بگیرند و در حدیث ابی هریره زیادت ما دون
خمس اوسق یا پنج وسق آمده و این نیز متفق علیه ست و چون اقتصار بر قدر حاجت در مبیح
نوعی از انواع رباست واجب باشد لهذا تقدیر پنج وسق مقدار محتاج الیه ست در غالب
احوال و تمنای تغییر پنج وسق در مذهب معروف ست و دلیلی بر آن دلالت ندارد و ابن عمر
از آنحضرت صلعم آورده که نهی کرد از بیع ثمار تا آنکه صلاحش نمایان گردد و این نهی بائع و مبتاع
هر دو را کرد چنانکه در حدیث متفق علیه آمده و در روایتے زیاده کرده که چون از صلاحش پرسیده
می شد می فرمود تا آنکه عاهتش برود و لفظ انس آنست که نهی کرد از فروختن میوه ها تا آنکه
پخته و زرد شود و این لفظ بخاری ست و هم انس گفت که نهی فرمود از بیع انگور تا آنکه سیاه
گردد و از بیع دانه تا آنکه سخت شود و این را ابن حبان و حاکم صحیح الاسناد گفته اند و شک
نیست که معنی نهی تحریم ست حقیقةً و محرم غیر جائز ست و لیکن چون این نهی از براے
قطع تشاجر ست نزد عروض آفت بثمار چنانکه در بخاری از حدیث زید آمده پس از برای ارشاد

باشد نه از برای تحریم و نیز امر نبوی بوضع جوائح وارد شده چنانکه بیاید و هر آفت که پیش از صلاح ثمره رسد جائحه است و جائحه موضوع است جابر گفته آنحضرت صلعم فرمود اگر بفروشی بدست برادر میوه را و آن را جائحه رسید ترا گرفتن چیزی ازان حلال نیست مال برادر را بغیر حق چسان می گیری این لفظ مسلم است و در لفظی دیگر امر بوضع جوائح آمده و حق وضع او است مطلقا قبل قبض باشد یا بعد آن پس هرگاه که میوه خرید و قابض شد ولیکن حصد زرع یا قطف ثمره کرد تا آنکه آفتی بدان رسید این آفت از مشتری موضوع باشد و بائع را گرفتن ثمن آن حلال نبود زیرا که از وادی اکل اموال مردم بباطل است و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بم تأخذ مال اخیك بغیر حق و این اشارت است بآنکه تالف بجائحه موضوع است و اخذ ثمن آن حرام خواه پیش از قبض باشد یا پس و [illegible] هر که نخلی خرید بعد از پیوند کردن پس ثمرهٔ آن بائع را است که فروخته است مگر آنکه فروشنده بدان راضی گردد و این حدیث متفق علیه است

باب در بیان سلم

ابن عباس گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم قدوم بمدینه آورد و اهل مدینه اسلاف در میوه‌ها می کردند بمدت یک سال و دو سال و سه سال فرمود هر که اسلاف در تمر کند باید که در کیل معلوم و وزن معلوم تا اجل معلوم کند و این حدیث متفق علیه است و لفظ بخاری من اسلف فی شیء است و این عام است از تمر و چون جزاف مجهول المقدار است باعتبار کیل یا وزن نه معلوم پس بظاهر عدم جواز سلم در جزاف نیست و نیست در حدیث مگر معلوم بودن کیل یا وزن مسلم فیه پس اشتراط تعیین جنس صحیح است زیرا که کیل متعلق بمکیل است چه اگر جنس مکیل معلوم نباشد ذکر کیل ساقط بود و بر اعتبار تعیین نوع و صفت در حدیث دلیلی نیست و همچنین حدیث دلالت بر اشتراط تعیین مکان نمی دارد بلکه اقتضای این چیزها بنابر تشاجر در باید است ولکن مخفی نیست که رجوع بسوی نوع معهود یا صفت معهود یا بسوی اوسط ازان

رافع تشاجر است و همچنین مرتفع می شود تشاجر در تعیین مکان برجوع بسوی اصل و آن عدم وجوب ایصال بر مسلم الیه و رجوع بسوی بلد او است که وطن یا بلد اقامت است و این رافع تشاجر باشد حاصل آنکه شروط سلم تعیین جنس مسلم فیه و معلوم بودن آن بکیل یا وزن و تا اجل معلوم است و این سه شرط است و دلیلی بر اشتراط غیر آن دال نیست عبد الله بن ابی اوفی و عبد الرحمن بن ابی ابزی گفته که با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بغانم می رسیدیم و نزد ما انباط شام می آمدند با ایشان در جو و گندم و زبیب تا اجل معلوم اسلاف می کردیم و در لفظی زیت آمده پرسیدند که ایشان را زرع بود یا نه گفتند ازانها ازین معنی نمی پرسیدیم رواه البخاری و این دلیل است بر صحت سلف در معدوم در حال عقد زیرا که ترک استفصال در مقام احتمال نازل بمنزلهٔ عموم در مقال است ولیکن این استدلال بفعل یا ترک صحابی است و آن حجت نیست تا تقریر نبوی بران بعد از علم ثابت نشود پس حدیث اول اولی است در تمسک بر جواز آن

فصل در بیان قرض

ابو هریره گفته آنحضرت صلعم فرمود هر که مال مردم گیرد و اراده ادای آن دارد او تعالی از وی ادا فرماید و هر که گیرد و اراده اتلاف آن کند حق تعالی او را تلف فرماید رواه البخاری و عائشه گفت ای رسول خدا صلعم فلانی جامه از شام آورده است یکی را بفرست که دو جامه تا میسره وام گیرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد ولیکن آنکس ممتنع شد اخرجه الحاکم والبیهقی و رجالش ثقات اند و حدیث دلیل است بر بیع نسیه و صحت تاجیل تا میسره جامه باشد یا جانوری یا جز آن و قرض نوعی مخصوص است در بسیاری از احکام مخالف بیع باشد۔

فصل در بیان رهن

آنحضرت صلعم فرمود پشت مرکوب است بنفقه چون مرهون باشد و لبن در مشروب است بنفقه اگر مرهون بود و بر راکب و شارب است نفقهٔ آن مرهون اخرجه البخاری عن

ابی هریرة پس حق آنست که نمائهٔ رهن و مؤنت آن بر مرتهن ست و فرمود منع نمی کند رهن را از راهن مرهون را او راست غنم آن و بر وے ست غرم آن رواه الدارقطنی والحاکم عن ابی هریرة و رجال سندش ثقات اند مگر آنکه محفوظ ارسال اوست یعنی منافع و زوائد رهن از برائے راهن باشد و اگر هلاک شود در دست مرتهن تاوانش برو نیست از حق مرتهن هیچ شئے ساقط نمی گردد بلکه رهن ملک راهن ست حاصل آنکه رهن چون در دست مرتهن بدون جنایت و تفریط وی تلف شود وی مضمون علیه نباشد و اگر بجنایت و تفریط اوست مضمون علیه باشد بنا بر جنایتی و تفریطے که از وے بوجود آمده نه از جهت که مستحق حبس ست چه مجرد حبس بسبب رهن سبب ضمان نیست و مدارک شرعیه واضحة الدلالات لا غبار علیه و لا شک فیه ابو رافع گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از مردے شتر جوان قرض گرفت چون ابل صدقه آمد فرمود قضای بکر کن گفت نمی یابم مگر بهتر از شتر او فرمود همین بده که بهتر مردم احسن القضا ست رواه مسلم و فرمود هر قرض که جر منفعت کند ربا باشد و این را حارث بن اسامه بسند ساقط از علی مرتضے مرفوعا آورده و لیکن شاهدے ضعیف دارد نزد بیهقی از حدیث فضالة بن عبید و شاهدی دیگر ست نزد بخاری مگر موقوف بر عبد الله بن سلام

باب در بیان تفلیس و حجر

ابو هریره گوید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را شنیدم می فرمود هر که مال خود بعینه نزد مردے یابد وی احق ست بآن مال از غیر خود این حدیث متفق علیه ست و در طریقے مرسلا باین لفظ آمده که هر مرد که متاع خود بفروخت و بیتاع مفلس شد و ثمن آن بقبضهٔ بائع نیامد و متاع خود نزد او بعینه یافت پس وے احق ست بآن مال و اگر مشتری مرد صاحب متاع اسوهٔ غرماست و بیهقی بوصل ارسالش پرداخته و تضعیف ابو داود ضعیف گفته و مؤید اوست حدیث عمر بن ابی خلده نزد ابو داود و ابن ماجه باین لفظ که نزد

ابو هریره در باره یاری که مفلس شده بود آمدیم وی گفت درین معامله بقضای نبوے حکم کنم هر که مفلس شد یا مرد و مرد متاع خود بعینه یافت پس وے احق ست بآن و این را حاکم صحیح گفته و ابو داود تضعیف آن مع زیادت ذکر موت کرده و حجت قائم ست باین ادله بر اولویت صاحب سلعه بمتاع خود نزد افلاس خریدار و اگر حجت بمثل آن قائم نشود بطلان اکثر شریعت لازم آید و در علم اصطلاح حدیث مقرر شده که مسند ابلغ ست از مرسل و بمرسل قیام حجت نمے کرد اند خصوصا علی ما هو المذهب الحق و فرمود لی الواجد حلال مے کند عرض و عقوبت او را و این را ابو داود و نسائی از شرید روایت کرده و بخاری آن را تعلیقا آورده و ابن حبان صحیحش گفته و ابو سعید گفته آفت رسید بمردے بر عهد رسول خدا صلعم در ثمارے که خریده بود و بسیار شد دین او و مفلس گردید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بر وے صدقه کنید مردم صدقه کردند لیکن بوفاے دین او نرسید فرمود غرمای او را بگیرید آنچه یابید از برای او نیست شما را مگر همین گرفتن شئے موجود رواه مسلم و ما احسن ما قیل ع

قرض از تربیت مردی ابر نخست مرا   بسکه این راه گران بود سبک ساخت مرا

و حجر کرد بر معاذ مال او را و فروخت آن را در قرضے که بر ذمهٔ او بود و این نزد دار قطنی از روایت کعب بن مالک و ابو داود مرسلا آورده و بترجیح ارسال پرداخته و حاکم گفته صحیح ست و این دلیل ست بر آنکه آنچه جائز ست گرفتن مال مفلس ست و نیست در آن دلالت بر حبس مدعی اعسار لیکن چون حبس نوعے از عقوبت ست حدیث لی الواجد یحل عرضه و عقوبته محل حجت باشد مگر علت حبس غنا یا وجدان ست پس لابد ست که این وصف متحقق گردد و این محل نزاع نیست بلکه محل آن التباس امر ست و قبل کمال که غنای او ظاهر نشده معاقب نیست و عقوبت بحبس اضرار ست و مطلق جز بمسوغ معلوم شرعی ست که ظاهر شد چه در حرمت اضرار آدمی با عدم تیقن مسوغ آن خلافی نیست و ظاهر تحریم

حبس غیر غنے باطل ست آرے حبس با تہمت ونزد خوف تعزّرت واحترازش بسلیمین نزد اطلاق جائز ست زیراکہ امر بمعروف ونہی از منکر واجب ست بقدر امکان وقیام بدان در حق کسیکہ این چنین باشد جز بحیلولت میان او ومیان مردم بحبس ممکن نیست پس اگر حبس نکنند چہ کار کنند وحدیث حجر بر مدیون مخصص حدیث عدم حل مال آدمی مگر بطیبت نفس اوست چہ آن عام ست واین خاص ولیکن لائق آنست کہ اقدام بر حجر جز بعد از ثبوت دین نزد حاکم جائز نباشد چنانکہ غالب حکام عصر تحریر محجورات قبل از تقرر دین وتمکین ومساعدت طالبش ہر کہ باشد می پردازند کہ این اقدام ست بر مال معصوم وحیلولت ست میان مالک وملک او بدون حجت نیرہ وخالص ظلم **فصل** ابن عمر گوید عرض کردہ شدم بر رسول خدا صلعم روز احد ومن چہاردہ سالہ ام پس مرا اجازت نکرد ومعروض شدم بروے روز خندق ومن پانزدہ سالہ بودم پس اجازت کرد این حدیث متفق علیہ دال ست برآنکہ ہر کہ پانزدہ سالہ نیست تصرفات او از بیع وجز آن غیر نافذ ست ولیکن در روایت بیہقی باین لفظ آمدہ کہ اجازتم نکرد ومرا بالغ ندید وابن خزیمہ تصحیح این لفظ کردہ عطیہ قرظی گفتہ معروض شدم بر آنحضرت صلعم روز قریظہ پس ہر کہ موے روئیدہ کشتہ شد وہر کہ نروئیدہ راہ او گذاشتہ آمد ومن در میان کسان بودم کہ موے عانہ نروئیدہ اند پس راہ من ستے کردند این را اہل سنن روایت کردہ اند وابن حبان وحاکم تصحیحش نمودہ عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ گفتہ کہ آنحضرت فرمودہ زن را عطیہ جائز نیست مگر باذن شوی خود ودر لفظی این ست کہ زن را در مال امری نیست وقتیکہ زوج مالک عصمتش گشتہ واین روایت نزد احمد واصحاب سنن جز ترمذی ست وحاکم گفتہ صحیح ست وجمہور اہل علم حمل این حدیث بر حسن عشرت کردہ اند وظاہرش جز طاوس دیگرے نرفتہ **فصل** قبیصہ بن مخارق گفتہ آنحضرت فرمودہ مسئلہ حلال نیست مگر یکے را از سہ کس مردے کہ حمل حمالہ کرد او را مسئلہ حلال ست تا آنکہ بحمالہ رسد وبدست آید پس باز ماند از سؤال ومردے کہ

او را جائحہ رسید ومال او را تباہ کرد مسئلہ او را حلال ست تا آنکہ بقوامی از عیش برسد ومردے کہ او را فاقہ رسید تا آنکہ سہ کس از دانشمندان قوم او گفتند کہ فاقہ بوی رسیدہ پس او را مسئلہ حلال ست اخرجہ مسلم واین دلیل ست بر لزوم دین بتحمل حمالہ ولیکن ابدا حکم مفلس نیست در حجر کردن بروے بلکہ وے متروک باشد تا آنکہ از مردم سوال کردہ دین خود قضا کند واین حسن مستقیم ست بر قواعد وقتیکہ ضامن آن مال نباشد ونیست حجر مگر بعد از ثبوت دین با سفہ یا اسراف یا نحو آن

باب در بیان صلح

آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمایہ صلح جائز ست میان مسلمانان مگر صلحی کہ محرم حلال یا محلل حرام باشد ومسلمانان بر شروط خویش اند مگر شرطی کہ حلال را حرام وحرام را حلال گرداند واین نزد ترمذی ست از عمرو بن عوف مرفوعا ودر روایت او ضعیف ست لہذا بر ترمذی تصحیحش را انکار کردہ اند گویا اعتبار بکثرت طرق کرد ولیکن ابن حبان تصحیحش از روایت ابی ہریرہ نمودہ وظاہر آنست کہ مصالحہ از انکار جائز باشد مثلا کسیکہ بر دیگرے دعوے صد دینار کردہ وی از جملہ منکر شد پس مدعی مصالحہ بر نیمہ آن مقدار کرد این صلح جائز باشد زیراکہ مناط صلح تراضی ست ومنکر راضی ست ببعض آن ومقتضی منع موجود نیست وحدیث ابی حمید ساعدی مرفوعا کہ ہیچ کس را اخذ عصای برادر خود بغیر طیبت نفس او حلال نیست نزد ابن حبان وحاکم ست وہمچنین حدیث عدم حلت مال مرد مسلم مگر بطیبت نفس او منافی این مدعا نباشد زیراکہ تسلیم بعض منکر بطیبت نفس کردہ ست ودر حدیث کعب اگر تنازع در مقدار باشد صلح از انکار ست وشارع آنرا جائز داشتہ واگر در تعجیل یا تاجیل ست نیز صلح از انکار ست بنا بر آنکہ منکر اجل صلح بر تعجیل بعض دین شد وباستے در بارہ دعوی صاحب دین از برائے اجل ساقط گردیدہ ودر اجل نیست ودرین باب صلح در حدود وانساب زیراکہ مناط صلح تراضی میان خصمین ست وحدود کہ حقوق الٰہی ست یا

محض ست یا مشوب با مامور را اگرچه ولایت این حدود بر تقدیر تسلیم اختصاصش بدان حاصل ست مگر او را اسقاط حد خدا بنا بر ورود وعید شدید در آن نمی‌رسد و آنکه بعض اهل علم تا غیر حدود ما سقاط آن بنا بر مصلحت تصریح کرده اند آن باب دیگرست چه صلح ثمرتش بعض و سقوط بعض در برابر امری از امور ست و اما نسب پس بآن جهت که رضا بخروج از نسب و بدخول دران جو حجت روا نیست زیراکه بر هر دو امر وعید شدید آمده نیز نسب متبعض نمی‌شود تا این صلح میان دو سه نسب و منکر نصف آن صحیح شود و اما ابراء از حقوق مجهوله پس اسقاط شئی فرع علم بآن شئی است و جاهل از چیزیکه اسقاطش می‌خواهد یا بوجهی از وجوه آن را می‌داند یا از هیچ وجه نمی‌داند پس اگر بوجهی از وجوه می‌داند که متمیز ببعض تمیز ست و در ظن غالب شده که این شئی از فلان جنس ست و مقدارش متجاوز ازین قدر نیست این اسقاط صحیح باشد و اگر از همه وجوه مجهول ست بر وجهی که جنس و مقدارش کیفاً و کماً هیچ معلوم نیست پس این اسقاط غیر صحیح ست چه می‌تواند که بر صفتی باشد که اگر علم بدان حاصل کردی نفس باسقاطش خوش نشود **فصل** ابوهریره گفته آنحضرت فرمود همسایه همسایه را از خلانیدن چوب در دیوار خود منع نکند و اصل در امر ایجاب ست چنانکه در نهی در اصل بمعنی نهی تحریم ست و لهذا ابوهریره در آخر این حدیث گفته مالی اراکم عنها معرضین واللہ لارمین بها بین اکتافکم و این متفق علیه ست از حدیث او و هیچ معارض این حکم باشد در سنن صحیح نیامده مگر عمومات که او تخصیص آنها توان کرد پس لابد ست از صلح میان دو همسایه در خلانیدن چوب بر دیوار و هذا الحق الی الاحسن وکیف کرد دلالت حقیقی نهی بر تحریم ست و در ترک حرام وجوب ست نه مستحب و این حدیث مخصص ادله دال بر عدم جواز تصرف در ملک مالک ست مگر باذن و طیبت نفس او

باب در بیان حواله و ضمان

آنحضرت فرموده مطل غنی ظلم ست و چون یکی از شما حواله کرده شود بر توانگر باید که این حواله

بپذیرد چنانکه شیخین متفقا این حدیث را از ابوهریره روایت کرده اند و در لفظی از احمد بجای فلیتبع فلیحتل آمده و در علما مدیث و چون محال علیه دیر کرد یا مفلس شد محال را مطالبه محیل بر دین خود میرسد زیراکه دین او بر ذمه‌اش باقی ست ساقط نشده و نکرد با احادیث صحیحه از جابر و غیره امتناع آنحضرت صلعم از نماز جنازه بر قرضدار آمده پس منسوخ ست بحدیث ابی هریره که در صحیحین بلفظ فمن توفی و علیه دین فعلی قضاؤه آمده و حدیث را الفاظ ست و از کفالت در حدود نهی کرده و این در حدیث ضعیف از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده نزد بیهقی ست **فصل** مظلوم را تناول مال بقدر حق خود از ظالم جائز ست و از باب اکل مال مردم بباطل نیست و نه خیانت ست تا زیر نهی از آن در آید چه خیانت اخذ مال ست خفیة بالکتمان از مالک و اینکه مال را گرفته در برابر ماخوذ او بقهر گرفته است و حدیث لا یحل مال امرئ مسلم الا بطیبة من نفسه مانع این کار نیست زیراکه این حکم جائیست که آنجا اعتداء بر غیر نیست و اگر اعتدا کرده اعتدا بر مثل آن بروی هم جائز باشد چنانکه بر بدن یا مال یکی جنایت کند از وی ارش آن جنایت گیرد ان شاء الله و این ظاهر ست و ما احقهما یکون مجمعا علیه و مراد بذکر مثل در آیه شریفه از دیادت ست نه تقیید جواز بمکیل و موزون و در لغت عرب بلکه کتاب و سنت اطلاق مماثلت بر غیر مثلیات مصطلحه بسیار آمده

باب در بیان شرکت

آنحضرت صلی اللہ علیه و آله و سلم فرمود حق تعالی می فرماید من ثالث دو شریکم تا یکی خیانت صاحب خود نکند و چون کرد از میان هر دو بیرون شدم این حدیث از ابوهریره نزد ابوداؤد مرویست و حاکم صحیحش گفته و سائب مخزومی که شریک آنحضرت صلی اللہ علیه و آله و سلم بود قبل بعثت روز فتح آمد و گفت مرحبا باخی و شریکی این را احمد و ابوداؤد و ابن ماجه روایت کرده و ابن مسعود گفته من و عمار و سعد شریک یکدیگر گشتیم در آنچه روز بدر بدان برسیم رواه النسائی و این دلیل ست بر صحت شرکت در مکاسب و انواع شرکت همچو مفاوضه و عنان و

وجوه و ابدان که در کتب فروع واقع شده این اسامی نه از شرع ثابت شده و نه از لغت بلکه اصطلاحات حادثه متجدده است و دو کس را از خلط مال و اتجار که معنی مفاوضه مصطلح باشد مانعی نیست مالک را در مال خود چنانکه خواهد تصرف حاصل ست مادام که مستلزم محرم شرعی نشود و سخن در شان اشتراط استوای مال در نقد و عقد بودن اوست که دلیلی بر اعتبار آن وارد نگشته بلکه مجرد تراضی بجمع هر دو مال و اتجار در آن کافی ست و همچنین مانع از اشتراک دو کس در شرای یکدام چیز نیست هر یکی بنصیب خود بقدر ثمن بگیرد چنانکه معنی عنان مصطلح ست و این شرکت در زمان نبوت ثابت شده و جماعه از صحابه در آن در آمده و بسیار بود که یکی یا هر دو متولی شرای شده و هر واحد قیمت آن بقدر نصیب خود می داد آری دلیلی بر اعتبار عقد و خلط نیامده و همچنین وکیل ساختن یکی دیگرے را در استدانت مال از برای خود و اتجار در آن با اشتراک در ربح لا باس به ست چنانکه معنی شرکت وجوه ست اصطلاحا ولکن شروطی که گویند بی وجه ست و همچنین توکیل یکدیگر در عمل مستوجر علیه که معنی شرکت ابدان ست اصطلاحا باکی نیست آری اشتراط شروط در آن بی معنی ست حاصل آنکه از برای دخول در جمیع این انواع مجرد تراضی کافی ست زیرا که آنچه از باب تصرف در ملک ست مناطش تراضی ست اعتبار امر دیگر در آن متحتم نیست و هر چه از باب وکالت یا اجاره ست در آن آنچه درین هر دو بسند ست کفایت می کند این انواع متعدده و شروط مشترطه از کجاست و کدام یک دلیل عقل یا نقل علمی بر پے اوست چه امر ایسر تر ازین تهویل و تطویل ست و کیف که مستفاد ازین شرکت مفاوضه و عنان و وجوه همین قدر ست که دو کس در خرید و فروخت و بیع یک چیز شریک گردند و هر یکی بقدر حصه خود از ثمن بستانند و این یک چیز واضح المعنی ست عامه هم آن را می فهمند تا بعالم چه رسد و مقصر بیان فتوی می دهد تا از کامل چه می باید سرود و این عام ست از آنکه ثمن در نوع هر واحد مساوی باشد یا مختلف و نقد بود یا عرض و تجزیه همه مال هر واحد باشد یا بعض آن و متولی بیع و شرا یک کس باشد یا هر یکی و گر تقسیم کرد در اصطلاحات مشاحت نیست بار یا اعتبار آن

و همچنین تکلف از برای شروط و تطویل مسافت و اتعاب بر طالب علم بسته و بدین اطالتها یعنی چه وی داند که اگر حراثی یا بقالی را از جواز اشتراک در شرا و بیع چیزے بپرسند نعم گفتن بر وی دشوار نشود و اگر او را گویند که عنان یا وجوه یا ابدان جائز ست یا نه بیچاره در فهم معانی این الفاظ حیران و پریشان گردد بلکه بسیاری از متبحرین علم فروع را دیده ایم که اکثر این انواع بر ایشان ملتبس می شود و نزد تمیز بعض از بعض متلعثم می گردد اللهم مگر آنکه قریب العهد بمطالعه مختصری از مختصرات فقه باشد که درین حین الماری بحفظ خود بگیرد و نه مجتهد عبارت ست از کسیکه توسیع دائره آرای عاطله از دلیل کند و بر هر چه از قال و قیل واقف گردد بپذیرد که این دأب اسرای تقلید ست بلکه مجتهد آنست که تقریب صواب و ابطال باطل کند و در هر مسئله از وجوه دلائل تفحص فرماید و میان او و میان صدع بحق مخالفت کدام مخالف اگر چه در مقصرین بزرگ و معظم بوده است حائل نگردد فالحق لا یعرف بالرجال و از برای همین مقصد در ابحاث این کتاب جز آن سلوک مسالکی کرده ایم که جز صافی الذهن از تعصبات و خالص الفهم از اعتقادات مألوفات قدر آن نمی شناسد و تقلیل بیان در ذکر این انواع و اقتصار بر بعض آن از همین جهت در اینجا رفت که در اهتمام آن را ز باطلات خیریت

فصل در بیان وکالت

جابر گفته خواستم که بسوی خیبر بر آیم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چون نزد وکیل من آئی پانزده وسق بگیر الخ جمله ابو داود و صححه و گذشت حدیث عروه بارقی در باره فرستادن آنحضرت صلعم او را با دیناری از برای خرید اضحیه و این نزد بخاری ست و همچنین از ابو هریره فرستادن آنحضرت صلعم عمر را بر گرفتن صدقه روایت کرده و این متفق علیه ست و جابر گفته که سه و شصت شتر را بدست مبارک خود نحر کرد و ذبح بقیه شتران امر علی مرتضی نمود و این نزد مسلم ست و در قصه عسیف آمده که فرمود برو اے انیس بزن آن زن اگر اقرار کند رجمش کن متفق علیه و این همه دلیل ست بر ثبوت توکیل و توکیل عبارت ست از آنکه غیر را

حکم تصرف بطور نیابت از خود بکند و معتبر دران کمال فطنت و معرفت بموکل نیست بود بر
مقصود موکل بدون تقصیر هر که در تمیز باین مرتبه رسیده وی صالح وکالت ست مگر آنکه
شارع تکلیف فاعل در مفعول شرط کرده باشد و شرطیت تکلیف در وکالت وارد نشده و آنچه
که مطلوب دران از مکلف فعل آن امر بنفسه ست سقوط تکلیفش از وے بهاندم باشد که آن
کار را بذات خود بکند مثل نماز که استنابت دران جائز نیست و از گزاردن دیگرے سقوطش
از ذمه این کس نمے تواند شد و هر که زعم دارد که فعل غیر قائم مقام فعل مکلف ست باعتبار وقوع
استنابت از طرف او پس بروی دلیل ست زیرا که جواز استنابت علی العموم نیامده بلکه
مقید ببعض صور آمده و هر چه از افعال چنان ست که طلبش از مکلف باعتبار حصول و وجود او
در خارج ست و تعلق ببدن مکلف نیست همچو صدقه و نحو آن پس زاعم عدم صحتش مطالب
بدلیل ست چه مقصود وجود آن در خارج بود و آن بفعل مامور از طرف مکلف یافته مے شد ست
چنانکه بفعل خودش یافته می شود و هر که تعلیق توکیل بشرط یا وقت کرد آن معلق شد و این امر
محتاج استدلال نیست زیرا که بجا آوردن وکیل آن کار معلق را بیش از زمان تعلیق مخالف
موکل ست و مخالفت لازم موکل نیست و ازینجا معلوم شد که اگر وکیل خلاف راے موکل کرد
و دران مصلحت نیست یا ضرر ست بکند لازم موکل نمیشود زیرا که وی وکیل را بدان امر نکرده است لازم
آن بروی شود و همچنین اقرار وکیل بر موکل غیر لازم ست و لابد ست که دخول اقرار در مطلق
تفویض معلوم باشد بقرینه حال یا مقال ورنه اصل در تفویض تصرف در مصلحت ست نزد آنکه
مصلحت نیست تا بآنچه دران مفسده یا مضرت باشد چه رسد و هرگاه اذن بدان الی نزد دانشمندی گو

باب در بیان اقرار

ابوذر گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بگو حق اگرچه تلخ باشد رواه احمد والطبرانی
وصححه ابن حبان فی حدیث طویل و این دلیل ست بآنکه اقرار انسان معتبر ست در جمیع امور
خواه بر جان خودش باشد یا بر غیر خود چه مال و چه عرض چه بدن و در قرآن کریم از ترتیب

احکام و عقوبات بر حصول امور که اقرارات باشد کثیر طیب ست اگرچه لفظ اقرار در انها ذکر
نشده و در سنت مطهره نیز اکثر از حصر ست پس نتوان گفت که اصل در لزوم اقرار بای مقر
تنها اجماع یا سنت ست و بس و در سکران اهل علم را خلاف ست و اعدل اقوال و ارجح
مذاهب عدم لزوم اوست و سکران را بهمچو صلح گردانیدن از باب عقوبت فعل او و نهی ازو
زیرا که عقوبت در دنیا حد ست و در آخرت آنچه در احادیث صحیحه آمده پس اختراع عقوبت
دیگر که شرع بدان وارد نگشته بی وجه باشد و قول قائل که صحت حرکت صادر از سکران در
حالت سکر بنا بر عموم ادله ست خیلی ساقط ست چه مناط احکام شرعیه عقل ست و چون عقل
برفت گویا خطاب از وے برفت و وی بدین حال اگر مجنون نیست باری همچو مجنون ست

باب در بیان عاریت

سمره بن جندب گفت آنحضرت صلعم فرمود بر دست ست آنچه گرفت تا آنکه بدهدش رواه
احمد و اهل السنن وصححه الحاکم و فرمود بده امانت بکسے که ترا امین کرده و خیانت کسے
مکن که خیانت تو نموده و این نزد ابو داود و ترمذی ست از حدیث ابی هریره بسند حسن
و حاکم گفته صحیح ست و ابو حاتم رازی استنکار آن نموده و چون یعلی بن امیه را گفت که رسل مرا
سے درع بده وی گفت این عاریت مضمونه ست یا مؤداة فرمود مؤداة ست چنانکه احمد و ابو داود
و نسائی آورده اند و ابن حبان صحیحش گفته و چون از صفوان بن امیه روز حنین استعاره
درع فرمود وی گفت بغصب می گیری اے محمد صلعم فرمود نه بلکه عاریت مضمونه ست رواه
ابو داود والنسائی وصححه الحاکم واخرج له شاهدا ضعیفا من حدیث ابن عباس
و شک نیست که عاریت یکے از مکارم اخلاق و محاسن طاعات و افضل صلات ست چه
دران اباحت مالک ست از برائے منافع ملک خود بحاجتمند و این فعل داخل ست در
نصوص کتاب و سنت و درین هر دو آنچه از ترغیب درین باب آمده بیش از انست که در حصر
گنجد منها قوله تعالی و تعاونوا علی البر والتقوی و قوله یمنعون الماعون و در لسان عرب

در بیان شرح این اباحت منافع که در اعاره ست بلا عوض ست پس در هر چه این وصف یافته شود عاریت ست والا فلا و تعدی بجنایت در عاریت سببی از اسباب ضمان عاریت و خیانت دران یکی از انواع جنایت ست و واجب بر خائن ضمان مخون ست فقط لا غیر و مجرد حصول خیانت در بعض موجب ضمان جمیع نیست و همچنین استهلاک و اشتراط ضمان سبب ضمان ست چنانکه در حدیث صفوان ست و اگرچه دران مقال ست اما از انتهاض برای احتجاج قاصر نیست و لاسیما وقتیکه شارط ضمان خود شی مستعیر باشد یا شارط مستعیر اما مستعیر بدان راضی گشته که این رضا الزام نفس ست باختیار ضمان و این همه اسباب داخل ست زیر حدیث علی الید ما اخذت حتی تؤدیه اگر مراد آنست که علی الید ضمان ما اخذت ولکن ظاهر آنست که مراد علی الید حفظ ما اخذت ست و این نیست مگر در بابی

و در ضمان تالف دلیلی دران نیست

باب در بیان غصب

سعید بن زید گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر که بگیرد از زمین یک شبر براه ظلم مطوق کرده اند او را خدای تعالی بدان روز قیامت از هفت زمین این حدیث متفق علیه ست و انس گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نزد بعض زنان بود یکی از امهات مؤمنین بدست خادم خود قصعه از طعام فرستاد عائشه یا زینب آنرا بشکست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم طعام را فراهم فرمود و گفت بخورید و کاسه صحیح برسول داد و شکسته را نگاه داشت این لفظ بخاری ست و در ترمذی زیادت طعام بطعام و اناء باناء آمده و رافع بن خدیج مرفوعا روایت کرده که هر که در زمین قومی بغیر اذن او در کشت کرد او را از ان زرع چیزی نباشد مگر نفقه وی این نزد احمد ست و ترمذی حسنش گفته و گویند که بخاری ضعیفش نشان داده و از عروه بن زبیر آمده که مردی از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت که دو کس نزد رسول خدا صلعم خصومت کردند مردی که یکی دران درخت خرما نشانده و زمین از ان دیگر ست آنحضرت صلعم زمین

بزمیندار داد نیز و صاحب درخت را حکم کرد که نخل خود ازینجا بیرون کند و فرمود رگ ظالم را حق نیست این نزد ابوداود و بسند حسن مرویست و آخر حدیث نزد اهل سنن از حدیث سعید بن زید آمده و در وصل و ارسالش و تعیین صحابی اختلاف بوده و در خطبه که روز نحر بمنی خواند بحسب روایت ابی بکره دران ارشاد کرد که دماء و اموال شما بر شما حرام ست همچو حرمت این روز درین شهر شما درین ماه شما و این متفق علیه ست

باب در بیان شفعه

جابر گفت حکم کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بشفعه در هر آنچه مقسوم نشده و چون واقع شد حدود و بر گردانیده شد راهها شفعه نیست و این لفظ بخاریست و مسلم زیاده کرده شفعه در هر شرکت ست زمین و خانه و بستان نمی رسد که بفروشد تا آنکه عرض کند بر شریک خود و در روایت طحاوی باین لفظ ست حکم کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بشفعه در هر چیز و رجالش ثقات اند و فرمود همسایه خانه احق ست بخانه و این نزد نسائی ست از حدیث انس و ابن حبان تصحیحش کرده و لکن علت دارد و ابو رافع گفت فرمود جار احق ست بسقب خود و اخرجه البخاری و سقب بصاد و سین هر دو آمده معنی آن قرب و مجاورت باشد و جابر باین لفظ روایت کرده که گفت جار احق ست بشفعه خود انتظار برده شود او را اگرچه غائب باشد چون طریق هر دو یکی ست و این را احمد اخراج کرده و در هر چهار سنن ست و رجال سند ثقات اند و حدیث مرفوع ابن عمر بلفظ الشفعة کحل العقال نزد ابن ماجه ست و بزار لا شفعة لغائب افزوده مگر سندش ضعیف ست و حق آنست که سبب شفعه یک چیز ست فقط که آن خلطه کائنه میان دو شریک و در شئ مشترک میان آنها ست در طریق باشد یا در مجاری آن یا منبع و ظاهر اولا مانع بودن قسمت ست از ثبوت شفعه خواه این قسمت میان مشتری و شفیع باشد یا متقدم بود چنانکه ذکره و آنچه در سیاق نفی مفید اوست و نیست فرق میان شریک در اصل و در نفس مجری و منبع و طریق زیرا که شرکت که خلطه باشد شامل جمیع ست و شفعه یکی از حقوق تابعه مال

برای دفع ضرار و ضرار ذمی حرام ست همچو ضرار مسلم پس این قول که ذمی را شفعه نیست یا اگر ملک سبب از برای او ثابت ست وجهی ندارد بلکه حق یهودی و نصرانی در شفعه ثابت ست و اشتراط فوریت در آن متمسکی ندارد و حدیث کحل العقال با جمیع الفاظ و طرق خود بنا بر ضعف و نکارت وجود آن ساقط از پایهٔ استدلال ست و ثبوت شفعه باحادیث صحیحه یافته شده و تقیید ثبوت بقیدی که دلیلی بران نیست مستلزم ابطال اطلاق مستفاد از احادیث ست بدون حجت و آن باطل ست پس حق عدم بطلان شفعه بتراخی ست چه دفع ضرر که شرعیت شفعه از برای آن بوده ست مختص بوقت دون وقت نیست و نتوان گفت که تراخی مستلزم اضرار مشتری ست بنا بر معلق بودن ملک او زیرا که ملک او مستقر ست چنانکه خواهد در آن تصرف کند غایت الامر آنکه شفیع سابق ست هرگاه طلب آن کند واجب گردد و این تعلیق ست و نه اضرار در هیچ حال

باب در بیان قراض

صهیب از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که در سه چیز برکت ست یکی فروختن تا یک مدت دوم قرض دادن و مضاربت کردن سوم آمیختن گندم بجو برای خانه نه از برای فروختن اخرجه ابن ماجة و سندش ضعیف ست و حکیم بن حزام چون مردی را مال بر مقارضت میداد شرط می کرد که مال مرا در کبد رطب منه و در بطن مسیل فرود نیاری اگر کاری ازینها کنی ضامن مال من باشی و این نزد دارقطنی ست و رجالش ثقات اند و عبد الرحمن بن یعقوب عامل عثمان بود در مال بر آنکه ربح میان هر دو باشد و این موقوف صحیح ست و لکن جماعه از حفاظ تصریح کرده اند که درین باب مرفوعی تا آنحضرت صلعم ثابت نشده بلکه هر آنچه درین امر آمده است آثار صحابه ست و اجماع من بعدهم بر جواز این معامله واقع شده و چنانچه غیر واحد حکایتش کرده اند و حافظ ابن حجر تصریح به ثبوتش در عصر نبوت نموده و گفته والذی نقطع به انها کانت ثابتة فی عصر النبی صلی الله علیه و آله و سلم یعلم بها و اقرها

و لولا ذلک لما جازت البتة انتهی و نزد من آنست که مضاربت داخل ست در آیهٔ کریمهٔ و احل الله البیع و در آیهٔ الا ان تکون تجارة عن تراض بلکه هر آنچه دال بر جواز بیع و بر جواز اجاره و بر جواز وکالت ست دال ست بر مضاربت ما دام نا شناخته باشی که قراض خالی از دلیل تام نیست اگرچه بخصوصه کدام دلیل دال بران ثابت نشده

باب در بیان مساقاة و اجاره

دلیل بر مشروعیت اینها حدیث ابن عمر ست که آنحضرت صلعم با اهل خیبر معامله بشطر ثمر یا زرع خارج از زمین کرده و این متفق علیه ست و در روایتی از صحیحین باین لفظ ست که اهل خیبر از آنحضرت صلعم استقرار خود بران بر کفایت عمل و نصف ثمر خواستند آنحضرت صلعم فرمود مقرر داریم شما را بر عمل خیبر مادام که خواهیم و مقرر شدند تا آنکه عمر بن خطاب اجلای ایشان کرد و لیکن این حدیث منسوخ ست بحدیث رافع و آنچه بمعنی اوست و درین مسئله مذاهب هست دارا مختلفه و اجتهادات مضطربه که شوکانی در شرح منتقی و در رسالهٔ مستقله ذکرش کرده و اختصار و راجح ادلهٔ نهی حدیث جابر ست نزد مسلم و در لفظی از مسلم آمده که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نخل و ارض خیبر را بیهود خیبر داد بر آنکه در آن اعتمال از اموال خود کنند و نصف ثمر ایشان را باشد و این منسوخ ست مثل اول حنظله بن قیس گفته رافع بن خدیج را از کرای ارض بذهب و فضه پرسیدم گفت لا باس به ست مردم بر عهد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ماذیانات و اقبال جداول و اشیاء را از زرع باجاره می گرفتند پس بسیار بود که این تباه می شد و آن سالم می ماند و آن تباه می گردید و این سالم می ماند و نبود مردم را کرا مگر همین چیز باز لهذا از آن زجر کرده شد و لیکن شیئی معلوم مضمون لا باس به ست رواه مسلم و حدیث دلیل ست بر تحریم مزارعتی که مقتضی غرر و جهالت و مشاجرت گردد و آن احادیث وارده در نهی از مخابرت محمول ست بران چنانکه شان حمل مطلق بر مقید ست حافظ در بلوغ المرام گفته درین حدیث بیان مجمل ست که در متفق علیه ست از اطلاق نهی از کرای ارض و ثابت بن ضحاک گفته نهی فرمود رسول خدا

ازمزارعت وامر کرد بمواجرت رواه مسلم ایضا و بالجمله این مسئله طویل الذیل شعب الطرق کثیر الاختلاف قلیل الائتلاف ست وخلاصه آنچه مرا لائح شده آنست که اجاره ارض بشئے مجهول که در وقت بر مقدار آن حکم نشود و مفضی باختلاف گردد همچو تاجیر ارض بر آنکه مالک یا اجیر را زرع خارج از آن زمین یا نابت بر سواقی و نحو آن در مکان معلوم از ارض باشد صحیح نیست واز خصوصش نهی ثابت شده واین معامله نه از جنس آن مخابره ست که رسول خدا در خیبر کرد ودر آثار صحابه نیز تنصیف معلوم از غله حاصله همچو ثلث و ربع او آمده احادیث وارده بتحلیل مخابره که رسول خدا بر آن مرده و جماعه از صحابه بعد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدان عمل کرده مقتضی جواز او ست واحادیث معارضه آن که حملش بر صورت جهالت سابقه ممکن نیست در خور حمل بر کراهت ست فقط و باین نهج میان احادیث اجتماع دست بهم می دهد و نتوان گفت که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فعل مکروه نکند چه می توان گفت که از برای بیان جواز کرده باشد زیرا که این جائز ست حرام نیست حاصل آنکه تاجیر ارض منقسم ست بر سه قسم یکی حرام دوم حلال سوم مکروه حرام آنست که اجاره بغیر جزء معلوم از خارج ارض باشد وحلال آنست که بمقداری از طعام معلوم غیر خارج از ارض یا به دراهم یا دنانیر معلومه یا نحو آن باشد و مکروه آنست که بجزء معلوم از خارج از زمین باشد همچو ثلث و ربع هذا ما ظهر لی بعد امعان النظر فی الادلة

فصل ابن عباس گفته خون گرفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم وحجام را اجرت داد واگر حرام می بود نمی داد رواه البخاری ورافع بن خدیج گفته که کسب حجام خبیث ست واین نزد مسلم ست مرفوعا وجمع میان هر دو باین طریق ست که کسب حجام مکروه غیر حرام ست ووصف خبث وحرمت مبالغه در تنفیر وارشاد بسوی معالی امور ست وفرمود حق تعالی می فرماید سه کس اند که من خصم ایشانم روز قیامت یکی مردی که داده شد بمن باز عهد شکنی کرد دوم مردی که آزاد را فروخت بهای آن بخورد سوم مردی که یکی را مزدور گرفت و کار تمام کنانید واجرتش نداد واین را مسلم از حدیث ابو هریره

اخراج کرده وفرموده احق آنچه بر آن اجرت گرفتید کتاب خدا ست اخرجه البخاری عن ابن عباس واین حدیث عام ست صادق می آید بر تعلیم و بر اخذ اجرت بر تلاوت نزد طلب از قاری وبر اخذ اجرت بر رقیه و بر اخذ عطای مرفوع بسوی قاری بنا بر قاری بودن او ونحو آن پس تعلیم مکلف مخصوص باشد ازین عموم وما عداش داخل زیر عموم ست ودر بعض افراد عام ادله خاصه دال بر جوازش آمده چنانکه عام با بر آن دلالت ست ومنجمله این افراد اخذ اجرت بر رقیه و تعلیم زن بمقابله مهر ست فهکذا ینبغی تحریر الکلام فی المقام والمصیر الی التراجیح من ضیق العطن ولا سیما بما لا مدخل له فیما نحن بصدده

فصل ابن عمر گفته آنحضرت فرمود بدهید اجرت اجیر قبل از آنکه عرق او خشک گردد واین را ابن ماجه روایت کرده ودرین باب ست از ابی هریره نزد ابی یعلی و بیهقی واز جابر نزد طبرانی وهمه ضعاف ست واز ابو سعید روایت کرده که فرمود هر که مزدوری گیرد اجرت او را نام برد ودر آن انقطاع ست نزد عبد الرزاق و بیهقی از طریق ابو حنیفه رح و وصلش بر دوخته اند ودر تضمین اجیر خاص باشد یا مشترک آنچه صالح تمسک باشد نیامده مگر از علی وعمر که خواهر مقلد ایشان شود و ضمانهم من یقلد ودر تلف عین در دست اجیر بدون جنایت او وجهی از برای تضمین اجیر نیست چه وی اجیر بر حفظ نبود و تضمینش مستلزم اخذ مال او بدون دلیل ست آری اگر این اتلاف بجنایت وی باشد تضمین او در هر گونه جائی بودنش بر مال غیر ست ومنجمله جنایات ست تساهل در صنعتی که بدان خبرت ندارد و آنجا چنانکه باید نمی ماند ودیگر بردن او ست بجای خوفناک یا بعدم غلبه ظن بسلامت واگر چه این مسافرت بمال ودیعت معدود از تعدیات ست لیکن نزد ما از دواعی جنایت بر مال غیر می نماید چه تفریطش از برای تلف تسبیب ست در حکم مباشرت زیرا که اگر چنین نمی کرد عین تلف نمی شد و نه غیر خود بر آن مسلط می گردید واز موجبات ضمان ست تفریط مستاجر بر حفظ و بر حفظ نیست داد اجرت بوی وتخلیه میان عین و میان او مگر بجهت آنکه در حکم ملتزم بحفظ او ست وچون نگاهداریش نکرد در حکم متلف گشت

واگر چنین نبودے صاحب مال ترک قیام بحفظ آن عین نمے کرد ولیکن این تضمین قوی نیست کہ تلف عین بامری ممکن الدفع از اجیر باشد واگر نباشد ہمچو آفات سماویہ وجیش غالب پس بر اجیر حافظ ضمان نیست چہ از ان بیچارہ تفریطی نبودہ وبرین تفاصیل حمل حدیث علی الید ما اخذت حتی تؤدی باید کرد حاصل آنکہ اجیر بر عمل در عین یا بر عمل آن غیر مضمون علیہ ست مگر بر آنچہ از جنایت او باشد وتضمین بر تفریط در حفظ بے وجہ ست خواہ تلف عین بامر غالب باشد یا غیر غالب زیرا کہ وے موجر برین کار نبود واگر استیجار اجیر حفظ عین بود بلا نزاع بر جنایت خود ضمین قیمت آن عین باشد زیرا کہ تلفش بسبب تفریط اوست چہ نزد این تفریط آنچہ مطلوب از اجیر بر حفظ بود بجا نیاوردہ ھذا ما یظھر فی تضمین الاجیر واللہ اعلم

باب دربیان احیای موات

عروہ از عائشہ از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آوردہ کہ فرمود ہر کہ آباد کرد زمینے را کہ آن ہیچ کس نیست وی احق ست بآن زمین عروہ گوید عمر در خلافت خود بہمین حدیث حکم کردہ رواہ البخاری ودر روایت سعید بن زید از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باین لفظ ست کہ ہر کہ زندہ کرد زمین مردہ را این زمین او راست ترمذی تحسینش نمودہ وگفتہ کہ مرسلا آمدہ ست وھو کما قال واختلف فی صحابیہ فقیل جابر وقیل عائشۃ وقیل ابن عمر وراجح اول ست وصعب بن جثامہ ابن عباس را خبر کرد کہ آنحضرت صلعم فرمودہ است نیست حمے مگر از برای خدا ورسول رواہ البخاری وامام در حکم نبے ست درین باب وفرمود نیست ضرر ونہ ضرار روایت کرد احمد وابن ماجہ از ابن عباس آوردہ ونزد ابن ماجہ مثل آن از حدیث ابی سعید ہم آمدہ ودر موطا مرسلا مروے شدہ وحقیقت نفے بمعنے نہی تحریم ست در ہر امر بر ہر صفت کہ باشد واین حدیث قاعدہ عظیمہ از قواعد دین ست جزئیات وکلیات شریعت حقہ شاہد اوست وحکمش ہر جا جاری ست مگر آنکہ دلیلی بر تخصیص این عموم آید و [illegible]

معارضت در بعض صور مطالب بدلیل ست اگر بیارد پذیرفتہ شود ورنہ این حدیث بر روے او باید زد واللہ لارمین بہ بین اکتافکم فصل آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود ہر کہ چاہے کند او را چہل گز عطن از برای ماشیہ اش باشد رواہ ابن ماجۃ عن عبد اللہ بن مغفل ولیکن سندش ضعیف ست واین در صورت عدم ضرر وضرار ست ووائل بن حجر حضرمی را پارہ زمین در حضرموت بخشید چنانکہ احمد وابو داود وترمذی روایتش کردہ اند وابن حبان صحیحش گفتہ ودر روایت ابن عمر آمدہ کہ زبیر را بقدر حضر فرس اقطاع کرد وے اسپ را تا آنجا دوانید کہ بایستاد باز تازیانہ خود بینداخت فرمود تا آنجا کہ سوط رسیدہ است بدہید ولیکن در سندش نزد ابو داود ضعف ست وبہذا مشروعیت اقطاع از حاکم برای رعایا وہر کہ در جاگیر دادنش مصلحت بیند ثابت ست باین ادلہ بلا نزاع وفرمود مردم شریک اند در سہ چیز گیاہ وآب وآتش روایت کرد احمد وابو داود وروایت کردہ اند ورجالش ثقات اند

باب دربیان وقف

رسول خدا صلعم فرمودہ انسان چون مرد عمل او از وے منقطع شد مگر سہ چیز یکے صدقہ جاریہ دیگر علم منتفع بہ سوم ولد صالح کہ دعا کند از برائے او رواہ مسلم مراد بصدقہ جاریہ وقف زمین ومانند آنست در راہ خدا بنیت قرب ودر داخل ست در علم نافع کتابت کتب دینیہ وتالیف در احکام شرعیہ ووقف کتب بر اہل علم وعمر زمینے در خیبر یافت واز آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دربارہ آن امر خواست وگفت ہیچ مال انفس از این زمین نزد خود نیافتہ ام فرمود اگر خواہے اصل را حبس یعنے وقف کن وحاصلش را صدقہ گردان پس عمر آن را صدقہ کرد برین شرط کہ اصلش فروختہ نشود ودر وراثت وہبہ نرود وحاصلش را در فقرا وقربی ورقاب ودر سبیل خدا وابن السبیل وضیف تصدق ساخت وگفت نیست گناہ بر کسیکہ والی آن ست در خوردن از ان بمعروف واطعام صدیق بدون تمول بمال واین لفظ مسلم ست اگرچہ حدیث متفق علیہ ست ودر لفظی از بخاری چنین آمدہ کہ تصدق کن باصل بر آنکہ فروختہ نشود

ودر هبه داده نباید ولکن میوه آن صرف نموده شود واین ظاهر در آنست که شرط از کلام نبوت ودر جمع ممکن ست باین طریق که عمر این را بعد از امر نبوی شرط کرده پس بعض رواة رفع کردند وبعض موقوف بر عمر داشتند ودر حدیث ابو هریره ست اما خالد پس وی ادرع واعتد خود در راه خدا حبس ساخته واین نیز متفق علیه ست ودال ست بر مشروعیت وقف واز اعظم حجج بر صحت وقف مشاع حدیث ثامنونی حائطکم یا بنی النجار فقالوا لا نطلب ثمنه الا الی الله است واین حدیث صحیح ست که در قصه بنای مسجد نبوی آمده چه ظاهر آنست که حائط مذکور مشترک بود در میان ایشان وحی توان گفت که نیست مانع از آنکه هر یکے را از بنی النجار نصیبے معین دران حائط باشد حاصل آنکه قائل بجواز وقف مشاع محتاج باستدلال نیست دلیل اگر هست بر ذمه مدعی حصول مانعے ازان ست

باب در بیان هبه

بیان تسلیم در هبه از هبات خلافے نیست گویا کالاجماع ست مگر از ابن الصباغ فقیه شافعی مؤلف کتاب شامل نقل خلاف کرده اند واین از غرائب علما ست نعمان بن بشیر گفت که پدرش نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آمد وگفت این پسر خود را غلامی بخشیده ام پرسید هر یک پسر را مثل این داده گفت نه فرمود باز پس گردان ودر لفظے چنین ست که پدرم نزد حضرت رفت تا او را بر صدقه من گواه گیرد حضرت فرمود با همه فرزندان این چنین کرده گفت نه فرمود بترسید خدا را وعدل کنید میان اولاد شما پس پدر برگشت وصدقه را باز گردانید متفق علیه ودر روایتے از مسلم ست که فرمود گواه کن برین کار غیر مرا آیا خوش می آید ترا که در نیکی با تو همگنان برابر باشند پس چنین مکن واین دلیل ست بر وجوب تسویه میان اولاد وهو الحق حاصل آنکه آنحضرت صلعم امر بتسویه فرموده وتعالی در محکم کتاب متولی کیفیتش شده وتفضیل را جور نام نهاد پس هر که زعم کند که این تفضیل بسببے از اسباب مجوز بر ونحو آن جائز ست بروی دلیل ست وآوردن اعم ازین حدیث مجرد آیه هل جزاء الاحسان الا الاحسان

دلالت بر مدعا نیست زیرا که بر فرض شمول این آیه بر محل نزاع اعم ست از حدیث تسویه بالخلاف پس بنای عام بر خاص واجب آمد واین مجازات در غیر آن چیز باشد که او تعالی متولی قسمت آن شده وکیف که او سبحانه احکم الحاکمین واعدل العادلین ست یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین فرموده واستدلال بر جوازش بقول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ارجعه واردده باین طریق که ارتجاع را با آنکه در ملک وے است منفی نیست از بطلان بجائے ست که بر هر کرا ادنی فهم باشد مخفی نیست چه امر برد وارتجاع قاضی بعدم جواز تفضیل ووجوب رد وارتجاع ست ودر خروج آن از ملکش دلالت نیست نه بمطابقت ونه بتضمن ونه بالتزام بلکه استدلال بران بلفظ ایسرک ان یکونوا لک فی البر سواء اولی ترازین استدلال باطل ست زیرا که احاله منع بر اختیار رشش کرده اگرچه حق وجوب تسویه وتحریم مفاضله میان اولاد ست زیرا که جور ست وجور حرام ست وتعلیقش بمحبت پدر باستوای اولاد در بر موجب عدل بودن مفاضله نیست بلکه همان مستتم ست ومراد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تنبیه متفضل بر فعل او ست که با آنکه این کار جور ست سبب عقوق از بعض اولاد نیز هست ومقام احتمال تطویل وبسط وارد بر رد الاکبر در دلیل الطالب ازان اقتضاے ذکر کرده

فصل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمایند عائد در هبه خود چون سگ ست که قے کرده می خورد واین متفق علیه ست از حدیث ابن عباس ودر روایتے از بخاری آمده مارا مثل سوء نیست آنکه عود در هبه می کند همچو کلب ست که قے می کند ودران رجوع مے نماید ودر ابن عمر وابن عباس مرفوعا آمده که حلال نیست مرد مسلم را آنکه عطیه دهد باز دران برگردد مگر پدر در آنچه به پسری دهد اخرجه اهل السنن واحمد وصححه الترمذی وابن حبان والحاکم وغرض از تشبیه عائد در هبه بکلب مبالغه در زجر ست چه این صورت بغایت شنیع وفظیع ست وظاهر آنست که دلالت حدیث بر تحریم رجوع در هبه مطلقا ست مگر هبه پدر به پسر که مخصوص ست ازان مگر آنکه حدیث مرفوع حسن از سمره بصحت رسد ولفظ وے اینست

اذا کانت الهبة لذی رحم محرم لم یرجع اخرجه الحاکم و دارقطنی روایتش از ابن عباس کرده حافظ گوید در اسناد ثانی ضعف ست و ابن الجوزی گفته هر دو حدیث ضعیف ست پس اگر منتهض باحتجاج شوند مخصص ذی رحم از عموم باشند همچنین اگر حدیث ابی هریره که نزد ابن حزم ست مرفوعاً بلفظ الواهب احق بهبته ما لم یثب فیها و حدیث ابن عباس نزد طبرانی مرفوعاً در کبیر بلفظ من وهب هبة فهو احق بها حتی یثاب علیها اگر بصحت رسند مخصص هبه غیر مثاب علیها باشند و رجوع دران جائز بود ولیکن حدیث ابی هریره را ابن الجوزی تضعیف کرده و حاکم تصحیحش از قول عمر آورده **فصل** قول قائل وهبت دال بر رضای اوست بخروج موهوب از ملک وے و دخول در ملک موهوب له و همین قدر معتبر ست زیراکه چون موهوب له استحلال هبه باین قدر کرد گویا استحلال مال مرد مسلم بطیب خاطرش نمود و بباطل نخورد و زیاده برین قدر معتبر نیست پس چون موهوب را قبض کرد یا ترک قبض نمود و سکوت کرد و رد ننمود دران کفایت ست و قائل عدم اتمام هبه مگر بقبول محتاج دلیل ست و همچنین باشتراط قبض در هبه قائم نیست عائشه رض گوید آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم هدیه قبول می کرد و بران مکافات می نمود رواه البخاری بیان اثابت بر هدیه از باب مکارم اخلاق ست واجب نیست و آنچه آمده است که چون مردی ناقه بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم داد و بروی مکافات کرد و پرسید که راضی شدی وی گفت نه شدم زیاده داد و فرمود راضی شدی گفت آرے رواه احمد و صححه ابن حبان و فرمود هر که هبه داد وی احق ست بدان مادام که عوض نکرده شده ست بران و این را حاکم از ابن عمر آورده و صحیح وقف اوست و سخن برین اثر گذشت **فصل** عمر گفته سوار کردم یکے را بر اسپ در راه خدا پس صاحبش اضاعت او کرد و گمان بردم که وے آنرا ارزان فروشد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را ازین ماجرا پرسیدم فرمود مخر مکن اگرچه ترا بیک درم بدهد متفق علیه و معنی آنست که بظاهر در معنے عود در هبه و در صدقه ست و ابوهریره گفته آنحضرت صلعم

فرمود هدیه فرستید باهم دوست دارید یکدیگر را و این را بخاری در ادب مفرد اخراج کرده و ابو یعلی بسند حسن روایتش کرده و لفظ انس مرفوعاً این ست هدیه فرستید باهم زیراکه هدیه می کشد می برد کینه را رواه البزار باسناد ضعیف و ابوهریره گفته فرمود اے زنان مسلمان خوار خود نشمرد زنی هدیه زن همسایه را و اگرچه یک سم گوسفند باشد و این متفق علیه ست مقصود مبالغه ست در حث بر هدیه همسایه از برای همسایه حقیقت فرسن زیراکه عادت باهداے آن جاری نیست و ظاهرش نهی ست مهدی را از احتقار هدیه مهداة بسوے او بر وجهی که مادی بترک اهدا گردد و محتمل که این نهی از برائے مهدی له باشد تا وی آن هدیه را محقرته انکار دو محتمل که هر دو امر مراد باشد و شاید که اولے همین ست و حکم هدیه رشوت در باب القضا گذشت

باب در بیان عمری و رقبی

حضرت فرمود عمری کسے راست که او را بخشیده و این متفق علیه ست از حدیث جابر و لفظ مسلم چنین ست که نگاه دارید بر خود اموال را و تباه نکنید آن را چه هر که عمرے کرد این عمری درا و عقب او راست در زندگی و بعد موت و در لفظی این ست عمری که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم آنرا جائز داشته آنست که هی لك و لعقبك گوید و آنکه هی لك ما عشت گفته آن بصاحب عمری بری گردد و لیکن این زیادت مدرج ست از قول ابی سلمه پس بقیام حجت نیرزد و لفظ ابی داود و نسائی چنین ست که لا ترقبوا و لا تعمروا و هر که رقبے یا عمرے کرد آن درثه او راست و این نهی محمول بر کراهت ست یا بر تحریم و هرچه باشد مراد آنست که بنیاد کرد و چون کرد صحیح شد زیراکه العمری جائز آمده پس نسخ نتوان گفت و ظاهر اول آنست که بر هرچه اسمای عمری و رقبے صادق آید از احکام اوست یعنے ملک معمر و مرقب باشد همچو سائر املاک او و شک نیست که بر اطلاق و تقیید بمدت عمر این معنے صادق ست و در تقیید بمثل یک ماه یا یک سال یا زیاده ظاهر عدم صدق این معنے بروے ست پس در حکم عمرے و رقبے نباشد و ظاهر له و لعقبه مهجور ست صالح تمسک نیست و گفته اند که مطلق عمرے هبه ست

پس اگر ذکر عقب شرط باشد مطلق نماند چه عمری آنست که چنین گوید اعمرتک فقط و نیز صالح تخصیص یا تقیید نیست چه شئے زائد بر مسمای عمری ست و گر گفتیم که عمری اعم ست از اطلاق و تقیید بذکر عمر معمر تنها و ذکر عقب با او باری شک نیست که تخصیص بموافق عام صحیح نباشد لاسیما چون مفهوم لقب بود کما نحن بصدده و همچنین تقیید بموافق مطلق کما تقرر فی الاصول

باب در بیان لقطه و ضاله

انس گفته گذشت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر خرمای افتاده در راه پس فرمود اگر نمی ترسیدم که از صدقه باشد می خوردمش متفق علیه ظاهر آنست که تعریف اشیای محقره همچو تمر و عصا و نحو آن غیر واجب ست و حدیث وجوب تعریف سه روز در همچو چیزها ضعیف ست و در سندش مقال و بالجمله ترخیص در محقرات مخصص عموم احادیث وارده در وجوب تعریف یک سال ست و لا محیص عن ذلک زید بن خالد جهنی گفته مردے نزد آنحضرت آمد از لقطه پرسید فرمود عفاص و وکاء او را بشناس و تا یک سال بشناسان اگر صاحبش آمد فبها ورنه شان تو با اوست پرسید گم شده گوسفند را چه حکم ست فرمود این تراست یا برادر ترا یا گرگ را گفت حال شتر چیست فرمود ترا با وی چه کار ست وی سقاء و حذاء وی با همراه خود دارد و درخت می خورد تا آنکه مالکش او را بر خورد این نیز متفق علیه ست و لفظ مسلم از زید این ست که هر که ضاله را جا دهد وی خود ضال ست مادام که تعریفش نکرده و در حدیث عیاض بن حمار مرفوعا آمده که هر که لقطه یابد بر ان دو گواه عادل گیرد و عفاص یعنی آوند و وکاء یعنی سربند آن را نگاه دارد و لقطه را غائب نکند اگر رب لقطه آید احق باشد بدان ورنه مال خداست هر کرا خواهد بدهد رواه احمد واهل السنن وصححه ابن خزیمة وابن حبان و بالجمله غایت مدت تعریف یک سال ست و همین ست ظاهر ادله و تعریف سه سال که در حدیث ابی بن کعب معلل بعلل و ماول بتاویلات ست و مصیر بسوی آن متعین و قرار دادن صاحبش آنست که

در اثناے یک سال یا نزد انقضاے آن بیاید چنانکه حرف فا در آن مشعر ست پس اگر آمد ملتقط لقطه را بوے تسلیم نماید ورنه خودش بدان منتفع گردد و چون بعد از انتفاع آید ضامن آن باشد بشرطیکه بر جان خود صرف کرده نه در غیر آن و مسلم از عبدالرحمن بن عثمان تیمی روایت کرده که نهے فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم از لقطه حاج و در حدیثے دیگر آمده که حلال نیست لقطه مکه مگر از برای معرف و تعریف لقطه مکه اشد ست از تعریف دیگر لقطه ها و در حدیث مقدام بن معدیکرب آمده که فرمود حلال نیست صاحب دندان از درندگان و نه حمار اهلی و نه لقطه از مال معاهد مگر آنکه مستغنی شود معاهد از ان اخرجه ابو داود

باب در بیان ودیعت

آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود کسیکه نهاده ودیعت شود نزد کسے بروی ضمان نیست و این را ابن ماجه بسند ضعیف از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده روایت کرده و نزد دارقطنی بلفظ لا ضمان علی مؤتمن و در سندش نیز ضعف ست ولکن مجموع این احادیث منتهض بر عدم ضمان بشرط عدم خیانت و جنایت و تعدے در حفظ ست زیرا که در بعض طرق تقیید بلفظ غیر المغل آمده و مغل یعنی خائن ست و جنایت و تعدے هم خیانت باشد و اما حدیث علی الید ما اخذت حتی تؤدی پس دران دلالت بر ضمان نیست

باب در بیان فرائض

اهل علم از مجتهدین و غیرهم درین باب توسع بسیار کرده اند ولیکن احق بتدوین و عمل بمات که بکتاب و سنت ثابت شده و مجرد رأی در خور تدوین نیست خصوصا در کتب هدایت ابن عباس گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود برسانید فرائض یعنی سهام میراث را باهل آن و آنچه بماند برای اولی رجل ذکر باشد و این متفق علیه ست و در وصف رجل بلفظ ذکر بغرض تاکید ست و فائده آن دفع توهم تجوز یا سهو یا عدم شمول باشد و ابن العربی گفته فائده اش آنست که احاطه بجمیع میراث ذکر را باشد نه انثی را یا مراد بلفظ رجل مجرد نجدت و قوت در کسب

پس حاجت بذکر ذکر رفت یا رجل بے شخص شامل ذکر و انثی بود لہذا ذکر ذکر کرد یا احتراز از خنثی ست و سہیلی گفتہ ذکر صفت اولی ست نہ صفت رجل و تبعہ الکرمانی و فرمود وارث نمی شود مسلمان کافر را و نہ کافر مسلمان را متفق علیہ من حدیث اسامۃ بن زید و این یکے از موانع ارث ست و ھو اجماع نیست فرق درانکہ کافر حربی باشد یا ذمی یا مرتد و مقبول نیست تخصیص مگر بدلیل و قول صحابی بصادم قول نبوی نمی تواند شد ابن عمرو گفتہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود نیست توارث میان اہل دو ملت و این نزد احمد و اہل سنن ست جز ترمذی و مراد بہ ملتین کفر و اسلام ست پس ہمچو حدیث اول باشد و لیکن این حمل بعیدی دارد و در توریث ملل کفریہ مختلفہ بعض از بعض خلاف ست و در میراث مرتد اقوال ست و حق آنست کہ مرتد ہمچو کافر ست از اہل ملت اسلام نیست پس حدیث اول شامل مرتد باشد و دلیلی بر تخصیص مرتد نیامدہ **فصل** ابن مسعود در بارہ مردی کہ دختر و دختر پسر و خواہر گذاشت از آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم روایت کردہ کہ فرمود دختر را نصف ست و دختر پسر را سدس و این بنا بر تکمیل دو ثلث باشد و آنچہ باقی ماند خواہر راست و این نزد بخاری و مسلم ست و عمران بن حصین گفتہ مردی نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آمد و گفت پسر پسرم مرد مارا از میراثش چہ می رسد فرمود ترا سدس ست چون برگشت باز خواند و فرمود یک سدس دیگر ترا ست چون برگشت باز خواند و گفت سدس دیگر طعمہ ست و این نزد احمد و اہل سنن ست ترمذی گوید صحیح ست لیکن از طریق حسن بصری از عمران آمدہ و حسن را از وی سماع نیست و لفظ طعمہ گویا کنایہ از تعصیب ست چہ زائد ست بر اصل فریضہ در میراث جد فی نفسہ کدام تفصیل شامل نیامدہ غایۃ ما فی الباب این حدیث باب ست و آنچہ در مسئلہ او ست وارد شدہ قتادہ گوید معلوم نیست کہ این سدس ہمراہ کدام وارث بجد دادہ و چون حال ورثہ کہ با جد بودند معلوم نشد پس باقی نماند مگر مجرد آراء از علمای صحابہ و من بعدہم و تمثیلات و تشبیہات بحث نے ارزد و میتوان گفت کہ جد نسبت اخوہ و اخوات مطلقا احق ست زیرا کہ

نزد نبودن والد بمنزلہ والد ست و اب مسقط برادران و خواہران ست مطلقا و ہر کہ این زعم باشد کہ در ہر فریضہ ہست کہ جد دران شریک او نیست وی دلیل آرد و ہمچنین قول قائل کہ دلیل مقتضی مقاسمت جد با اخوہ ست و باقی را بعد از اخوات بگیرد محتاج دلیل ست و در حدیث بریدہ آمدہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از برای جدہ یک سدس قرار داد وقتیکہ جز او مادری نباشد یعنی و اگر باشد حاجب گردد رواہ ابو داود و النسائی و صححہ ابن السکن و ابن خزیمۃ و ابن الجارود و قواہ ابن عدی و لیکن درین حدیث بیان نیامدہ کہ این جدہ از طرف مادر بود یا پدر روشن اینکہ جدہ مذکورہ آنست کہ در میان یک پدر میان دو مادر بود یا در میان یک مادر میان دو پدر نباشد پس تفاصیل و تفاریع کہ در کتب فقہ مذکور ست در خور امعان نظر در مستندات فقہا ست و مجرد اجتہاد فردی از افراد صحابہ بما عدی بحث نیست و ہمچنین اجماع جماعتے از ایشان تا آنکہ بحد اجماع رسد **فصل** آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود خال وارث کسے ست کہ او را وارث نباشد و این را احمد و اہل سنن جز ترمذی از مقدام بن معدیکرب اخراج کردہ اند و ابو زرعہ رازی تحسینش نمودہ و حاکم و ابن حبان تصحیحش گفتہ و این حدیث را طرق ست و اقل احوالش آنست کہ حسن لغیرہ باشد و از ین باب ست حدیث ابن اخت القوم منہم و این حدیث صحیح ست و در روایتے نزد احمد و اہل سنن جز ابو داؤد این لفظ آمدہ کہ اللہ و رسولہ مولی من لا مولی لہ و الخال وارث من لا وارث لہ حسنہ الترمذی و صححہ ابن حبان و دران دلالت باشد بر ثبوت میراث ذوی الارحام و مؤید او ست و ما خبر ان آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم میراث داد عمہ بر تبہ مادر او و نمیدانند آنہا اگر ذوی الارحام قال تعالی و اولوا الارحام بعضہم اولی ببعض و قال للرجال نصیب مما ترک الوالدان و الاقربون و للنساء نصیب مما ترک الوالدان و الاقربون و لفظ رجال و نساء و اقربین شامل ذوی الارحام و آنکہ حدیث سألت ربی عن میراث العمۃ و الخالۃ فسارنی ان لا میراث لہما ہیچ در ان مقال ست و اگر بصحت رسد غایتش تخصیص این دو فرد از عموم ذوی الارحام باشد

وتاویلش باین نحو ممکن ست که نیست میراث از برائے این هر دو مگر کسے که اقدم ست یا میراث مقدر نیست یا آنکه میتوان گفت که حدیث فما ابقت الفرائض فلاولی رجل ذکر دال برآنست که اولی الارحام ذکور اولی از اناث اند پس حدیث نفی میراث عمه وخاله مفید این معنے ومقوی اوست با حدیث وراثت خال وباین طریق جمع میان احادیث حاصل می شود وقد قال بمثل ذلک ابو حنیفة رحمه الله تعالی **فصل** جابر از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده که چون آواز کند کودک وارث گردد اخرجه ابو داود وصححه ابن حبان واین بنا بر آنست که استهلال دلیل حیات ست وعطاس وبکاء ونحو آن در حکم اوست ودرین باب حدیثها ست اما همه ضعاف وفرمود نیست برائے قاتل از میراث چیزے وصواب وقف این روایت بر عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ست واعله النسائی و قواه ابن عبد البر وبالجمله از طرقے مرویست که از رتبهٔ حسن لغیره قاصر نیست وظاهر آنست که حدیث شامل قتل عمد وقتل خطا هر دو ست وبر تفرقه دلیلی منتهض نیست وتخصیص بے دلیل مقبول نباشد پس حق حقیق بقبول آنست که قاتل عمد یا خطا وارث مال یا دیت نیست والیه ذهب الجمهور ولیکن اگر این قتل بطور دفاع ست یا بامر امام حق پس وجهے از برائے منع میراث مفروض شرعا نباشد وفرمود هر چه را پدر یا پسر فراهم آورد آن از برائے عصبهٔ اوست هر که باشد واین را ابو داود ونسائی وابن ماجه از عمر بن خطاب آورده وعلی بن المدینی و ابن عبد البر بتصحیحش پرداخته ودلیل ست بر وراثت ولاء وحدیث ابن عمر مرفوعا الولاء لحمة کلحمة النسب بیع وهبهٔ آن نمی شود واین روایت از طریق شافعی از محمد بن حسن از ابو یوسف شاگرد ابو حنیفه رح آمده وابن حبان تصحیحش کرده ولکن نزد بیهقی معلل ست لکن حدیث ان میراث الولاء للاکبر من الذکور ولا ترث النساء من الولاء الا ولاء من اعتقن او اعتقه من اعتقن اخرجه ابن ابی شیبة من حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن النبی صلعم دلیل ست بر تخصیص میراث ولا بمردان دون زنان را وآنش گفته

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود افرض شما زید بن ثابت ست اخرجه احمد وصححه الترمذی ولیکن معلل بارسال ست ودرین حدیث بالعموم که وارد ست اشارت ست بآنکه درین باب رجوع بسوی او می توان کرد ولهذا شافعی در فرائض بروے اعتماد کرده واو را بر غیر وے ترجیح داده **فصل** خلاف درانکه عبد مالک ارث می شود یا نمیشود واشهر آنست نا بر علم ست وادله دران بغایت مختلف ع فکیف یقوم الظل والعود اعوج ودر حدیث حسن نزد ترمذی از ابن عباس مرفوعا آمده که اذا اصاب المکاتب حدا او میراثا ورث بحساب ما عتق منه واین صالح احتجاج ست بر آنکه عبد وارث نیست چه درین حدیث از برائے جزو باقی بر عبودیت اثبات میراث نفرموده ودر حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعا بلفظ المکاتب عبد ما بقی علیه درهم که نزد ابو داود وغیره است معارض اوست وجمع میان هر دو ممکن ست باین طریق که حکم عبودیت بروے در ماعدای احکام مذکور در حدیث اول ست.

باب در بیان عول

درین باب مرفوعے تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ثابت نشده ودعوی اجماع صحابه هم بران مخدوش ست بنا بر خلاف ابن عباس دران ونیست در اثباتش مگر مجرد اجتهادات بعض صحابه واجتهاد صحابه بر احدی حجت نیست ولا سیما دیگر مستلزم قطع بعض میراث وارث باشد بلکه صنیع مرتبه قسمت ترکه آنست که الحاق فرائض باهل آن کنند وآنچه ماند باولی رجل ذکر دهد هر کرا او تعالے مقدم کرده است او را مقدم داشته نصیبش تمام وکمال بدهد وموخر کرده او تعالی را موخر داشته ما بقی قلیل باشد یا کثیر باو بسپرد مثلا اگر کسے بمرد وزوج ومادر وخواهر گذاشت فرض خدا از برائے زوج نصف ست ودر صورت عول او را ثلث ان می رسد ویک ربع از نصیب او کم میگردد وهمچنین مادر را ثلث ست ودر عول او را ربع می رسد واین حط ست از نصیبے که او تعالے آن را فرض ومقدر فرموده پس قول بعول جز بدلیل راست نیاید وکیف که رعایت مصلحت بعض ورثه بلحاظ نقص که مفسده بیش نیست بر بعض دیگر از جنس اجتهاد جارے بر سنن مرضی نیست

پس درین مسئله زوج را نصف ترکه فرض منصوص وام را ثلث و اخت را سدس باقی می ماند و جزین سدس خواهر را دیگر هیچ نمی رسد اگرچه نهایت فرض مقدر که نصف باشد بود ماست ولکن این نصف با شروط است بآنکه اولی تر بدان یافته نشود حاصل آنکه اخذ بعض میراث وارث بمجرد رای بی مستند ست و خطری که دران ست خفی نیست بخلاف تقدیم اول فاول از کسانی که او تعالی میراث شان فرض گردانیده باآنکه داخل زیر حدیث الحقوا الفرائض باهلها ست و دران سلامت از خطر ست زیرا که درین صورت دخول نقص بر اقدم و احق نیست بلکه بر ذو فریضه متاخره و استحقاق بعید ست و رحم الله ابن عباس ما ابعد ما بعد ادراکه الاستدلال حیث یقول لو قدموا من قدم الله واخروا من اخر الله ما عالت فریضة فی الاسلام ولیکن شوکانی رح بعد مدتی دراز از تالیف حاشیه شفاء الاوام ازین مسئله رجوع کرده رساله بنام ایضاح القول فی اثبات العول نوشت **فصل**

در مسئله رد میراث دلیلی بالخصوص نیامده و نه در عصر نبوت وقوع رد در فریضه از فرائض معلوم شده ولکن استدلال بران بادله متقدمه در میراث ذوی الارحام ممکن ست اما انجا دلیل دال بر استحقاق یکی از ذوی الارحام از برای جمیع میراث ست همچو حدیث الخال وارث من لا وارث له و چون این معنی در ذوی الارحام ثابت شد پس ثبوتش در ذوی السهام بالاولی باشد اما آنکه اظهر ادله در رد حدیث متلاعنین ست در صحیحین و دران آمده وکانت حاملا وکان ابنها ینسب الی امه فجرت السنة انه یرثها و ترث منه ما فرض الله لها و بیان این فرد ضمنش در احادیث وارد شده همچو حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه جعل میراث ابن الملاعنة لامه ولورثتها من بعدها اخرجه ابو داود و در سندش ابن لهیعه ست ولیکن ترمذی از برای آن شاهدی باین لفظ مرفوعا آورده المرأة تحوز ثلاثة مواریث عتیقها ولقیطها و ولدها الذی لاعنت عنه مگر در سند این شاهد باآنکه ترمذی تحسینش کرده مقال ست و وجه استدلال آنست

که ام حائز جمیع میراث ولد خود ست نیست معنی دیگر همین ست مذکور والحاصل ان ذا السهم له مع غیره ما فرضه الله له فی کتابه و مع عدم الغیر من العصبات و ذوی السهام له جمیع المال فرضا من الله عز وجل

باب در بیان خنثی

این قسم واسطه ست در بیان ذکر و انثی و درین شریعت حقه ذکرش نیامده و در وجودش در خارج تحقق گشته و صحت اسناد مرویه از بعض سلف که درین باب واقع شده ممنوع ست و بر فرض تحققش بیان سوال از خنثی و بیان وجود آن خنثی در خارج ملازمتی نیست چه تعلق سوال مستحیل گاهی از برای کدام غرض همچو افحام و تمرین اذهان می باشد و حق تعالی در کتاب عزیز فرض بعض فرائض از برای ذکر و بعض از برای انثی کرده و بران ضرب امثال نموده و بعض را از بعض باحکام ممیز ساخته و همچنین رسول او نموده ولیکن وجود چنین کسی که یک آله همچو آله ذکر و آله دیگر همچو آله انثی دارد بسیار منقول شده اما بیان وجود دو آله و بیان خنثی غیر ممیز بودن صاحب دو آله ملازمتی نیست لاسیما وقتی که اعتبار بسبق بول کنند **فصل**

اما میراث مجوس پس قواعد شرعیه مغنی ست ازان چه تقریر اهل ذمه بر شرائع آنها خواه در نفس الامر صحیح باشد یا غیر صحیح متقرر شده و چون ترافع بسوی اسلام کنند پس حکم میان شان بشرع اسلام باید چنانکه کتاب عزیز بدان مصرح و قضای رسول صلی الله علیه وآله وسلم بران ناطق ست پس تدوین این فصل چنانکه کرده اند و می کنند بی فائده عائده ست **فصل**

قسام اجیرے همچو سائر اجرا ست مستحق اجرت باشد اگر کسیکه کار را او کرده و این اجرت اگر مسماة ست مستحق ما سوای آن نیست و اگر غیر مسماة ست اجرت مثل بر حسب عمل باید لکن این قدر باید که اجرتش همچو اجرت مزاولین اعمال وضیعه نباشد زیرا که مرجع این صناعت قسمت بسوی علم ست و علم اشرف صنائع ست دینا و دنیا و ذا القدر اجرتش باید داد که بمقدار نصیب بعض مقتسمین برسد چنانکه درین روزگار می کنند که این ظلم بحت ست بلکه سلوک مسلک

وسطا باید کرد و اجرت بر مقدار انصبا باید داد و قول بعض اهل علم که اجرت قسام نصف عشر ترکه یا ربع عشر آن باید مجازفه پیش نیست و بدلیلی بر نمی‌گردد بلکه اعانت ظلمه قسامین بر اکل مال مردم بباطل ست

باب در بیان وصایا

ابن عمر گوید آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود نمی رسد مرد مسلمان را که چیزی دارد و دران وصیت کردن می خواهد آنکه دو شب بسر برد مگر آنکه وصیت وی نوشته نزد او موجود باشد متفق علیه و سعد بن ابی وقاص گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را گفتم من مالدارم و نیست وارث من مگر یک دختر من دو ثلث مال خود تصدق کنم فرمود نه گفتم نیمه مال فرمود نه گفتم یک ثلث فرمود یک ثلث و ثلث بسیار ست اگر ورثه خود را غنی بگذاری بهتر از آن ست که درویش بگذاری و پیش مردم دست بسؤال بردارند و این نیز متفق علیه ست و دران دلالت ست بآنکه انحصار بر ثلث بنابر علت مذکور ست و چون وارثی حقیقی از قرابت موجود نباشد انحصار بر ثلث هم واجب نبود ولیکن این اجماع نیست زیرا که جمعی از اکابر علما بآن رفته اند که میت را اگرچه جز بیت المال وارثی نبود تصرفاتش جز در ثلث نافذ نیست و این ثلث که هر یکی را در آن اذن تصرف داده اند باعتبار آن قرب مقرر ست که میت از برای جان خود بدون ارتکاب شرعی بجای آرد پس این ثلث ماذون به ست و اما آنچه بر میت واجب ست خواه حق خدا باشد همچو زکوة و کفارات و حج که میت معتقد وجوب او ست یا حق آدمی باشد همچو دیون پس وجوب اخراج آن از راس المال ست قبل از همه شئی و این تفصیل که در میان تعلق بمال ابتداء و میان تعلق بمال انتهاء ذکر می کنند چیزی نیست و اصلا تاثیری ندارد حاصل آنکه چون میت برد حقوق خدا و حقوق آدمیان که بر ذمه اش واجب بود اخراج آن از راس ترکه او واجب ست بعد از آن در باقی نظر کنند اگر میت وصیتی بکدام قربت غیر واجبه بر وی کرده ست اخراجش از ثلث بلکه واجب باشد زیرا که ایزد تعالی دستوری تصرف بثلث مالش ارزانی داشته

بهر طور که خواهد صرف کند مگر آنکه بقصد ضرار همچو تفضیل بعض ورثه بر بعض یا اخراج مال از ورثه نه از برای مقصدی دینی بلکه از برای مجرد حرمان ورثه پس در این قربت که میت از برای خود مقرر کرده درست و دینی ست اگر مستغرق ثلث باشد بدون زیادت و نقصان ست انفاذش واجب و اگر زیاده ست انفاذ زائد جز باذن ورثه نمی تواند شد و نزد ماذون ورثه رضای شان بر خروج پاره از مال مملوک خود کم باشد یا بسیار حاصل گشت و اگر کمتر از استغراق ثلث ست فاضل از ثلث ورثه را باشد فهذا هو الحق الذی لا ینبغی العدول عنه و اما گردانیدن بعض حقوق واجبه الٰهی از ثلث و بعض از راس مال پس بی اصل ست و جز مجرد خیالات مختله نیست و ظاهر نزد ما آنست که میان حقوق واجبه خدا و حقوق آدمیان در مخرج آن از ترکه فرقی نیست و نه تقدیم حقوق آدمی بر حقوق خدا واجب بلکه جمله حقوق یکسان ست زیرا که مستقر در وجوب بر میت ست و لا فارق بین واجب و واجب و هر که زعم کند که بعض حقوق اقدم از بعض ست بروی دلیل آوردن واجب باآنکه اگر یکی گوید که حقوق خدا اقدم از حقوق بنی آدم ست و بقوله صلی الله علیه و آله وسلم فدین الله احق ان یقضی استدلال نماید بعید از صواب نیست اگرچه این هم بود که مراد به یقضی بفعله الفاعل ست همچو قریبی که از طرف قریب خود حج کند و از وی صوم بدارد نه آنکه مال از برای این کار کردن بهر که این مقام دلیل دال بر صحت آن ست تا برای اکابرش چه رسد و در حدیث معاذ بن جبل آمده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم او تعالی تصدق کرد بر شما بثلث اموال شما نزد وفات شما از برای زیادت در حسنات شما رواه الدارقطنی و اخرجه احمد والبزار من حدیث ابی الدرداء وابن ماجة من حدیث ابی هریرة وکلها ضعیفة لکن قد تقوی بعضها ببعض و عائشه گوید مردی آمد و گفت ای رسول خدا مادر من ناگهان جانش رفت و وصیت نکرد و گمان دارم که اگر سخن می کرد از طرف خویش صدقه می داد او را اجر ست اگر از جانب وی صدقه دهم فرمود آری و این متفق علیه ست و لفظ مسلم راست و این بحث طویل الذیل و متشعب الاطراف

و منقول ست و احسن اقوال آنست که تعلق ثواب و عقاب بعد از موت انسان جز بسبب از وی نباشد پس در ثواب به صدقهٔ جاریه و علم نافع و ولد صالح ست و شک نیست که این هر سه چیز سعی آدمی ست و ظاهرش لحوق هر مراد ولد به والد ست دعا باشد یا جز آن نه مجرد دعا چنانکه لفظ یدعو له بران دال ست و تجویزے انسان یکے سنت حسنه ست که آنرا اجرا کرده و بالجمله هر چه بودن او از سعی انسان صحیح ست شرعاً یا عقلاً در لحوق آن بانسان سببے نیست و این در سعی حسن ست و در عکس آن جاری ساختن سنت سیئه و وصیت متضمن اثم یا قطیعت رحم و نحو آن ست و در مثل این امور طرداً و عکساً اشکالی نیست زیرا که مندرج ست زیر قوله تعالی وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ اشکال اگر هست در کارهایست که از سعی انسان نیست مثل حدیث صیام ولی میت از طرف میت و حج از طرف اخت و از طرف شبرمه و نبیشه که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بران تقریر ایشان فرموده است و مثل دعا از برای اموات نزد ذکر و زیارت قبور و سوی نحو آن از امور پس بعض مردم تاویل این کارها می کنند و بسوی نوعی از سعی ارجاعش می نمایند حالانکه ملجی از برای این تاویل و ارجاع نیست بلکه اولی آنست که چنان گویند که آنچه مخالف آیهٔ مذکوره آمده مخصص این عموم ست و بنای عام بر خاص امری متفق علیه علمای اصول باشد و اگر از تاویل ناگزیر ست پس تاویل چیزی باید کرد که مخالف عدل خدا و حکمت آلهی ست و هیچ تعذیب نیست بیکاری اهل وے چه تاویل این قسم امور محتاج الیه بعور ست و کیف که تعذیب بدون سبب از انسان عدل نباشد و نه موافق حکمت ست فهذا اخلاصة ما ینبغی القول به فی هذه المسئلة

فصل ابو امامه باهلی گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را شنیدم می فرمود خدا هر ذی حق را حق او بداد پس نیست وصیت از برای وارث اخرجه احمد و حسنه الترمذی و قواه ابن خزیمة و ابن الجارود و دار قطنی روایتش از حدیث ابن عباس کرده و آخرش زیاده نموده الا ان یشاء الورثة و اسنادش حسن ست و بالجمله در مشروعیت

وصیت از برای اقارب قبل از نزول آیهٔ مواریث خلافی نیست و بعد از نزول آیه پس دران خلاف ست و لکن شکی نیست که آیه منسوخ ست بحدیث و حدیث متضمن باشارت بسوی آیهٔ مواریث ست پس نتوان گفت که نزد بعض اهل اصول مقتضی از برای نسخ نیست زیرا که این نسخ باشارت مذکور واقع شد آری خلاف در منسوخ ست که آیا جواز ست یا وجوب و حق آنست که منسوخ مجموع مفاد آیه ست چنانکه حرف نفی در لا وصیة لوارث بیان مصرح ست و به لفظ ابن عباس که لا یجوز لوارث وصیة کما اخرجه الدارقطنی موصولاً و ابو داود مرسلاً و اما معارضه میان این حدیث و حدیث اذن تصرف در ثلث مال پس جمع ممکن ست باین طریق که اذن مقید ست یا مخصص بانکه وصیت غیر وارث را باشد حاصل آنکه وصیت از برای وارث ممنوع ست بنص حدیث و بر مدعی جواز دلیل ست ولا سیما چون این وصیت بقصد ضرار بعض ورثه باشد که این حرام ست بقرآن قال تعالی غیر مضار و قال فمن خاف من موص جنفا او اثما الآیه و کذلک هر وصیت که مخالف شرع شریف باشد باطل ست و منع وصیت ضرار از کتاب و سنت ثابت و منجمله آن یکے تفضیل بعض ورثه بر بعض ست و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنرا جور نامیده و بالجمله ظاهر اول عدم نفاذ چیزے از وصیت ضرار ست خواه ثلث باشد یا کمتر یا زیاده بلکه لائق رد آن بر فاعل او ست و احادیث اذن بثلث مقید ست بعدم ضرار و علامه شوکانی را دران رساله مختصره ست

کتاب الجنایات

ابن مسعود گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود حلال نیست خون مرد مسلمان که گواهی دهد به لا اله الا الله و انی رسول الله مگر به یکی از سه کار ثیب زانی و نفس بنفس و تارک دین خود و مفارق جماعت رواه الجماعة و حدیث متفق علیه ست و در ذکر حدیث عائشه مرفوعاً آمده روا نیست کشتن مسلمان الا در یکی از سه خصال زانی محصن

دوم مردیکه بکشد مسلمان را عمداً پس کشته شود و سوم مردی که بیرون شود از اسلام و محاربه کند
با خدا و رسول پس کشته شود یا بردار کشیده آید یا دور کرده شود از زمین رواه ابو داود
والنسائی و این تخییر ثابت ست از قرآن کریم وهو الحق الذی لا محیص عنه و تصریح
که درین هر سه عقوبت از ابن عباس رضی الله عنهما آمده حجت نیست و ابن مسعود گفت
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اول حکم که در میان مردم کنند روز قیامت در
خونها باشد متفق علیه و فرموده هر که بکشد بنده را بکشیم او را و هر که جدع کند عبد را جدع کنیم او را
این نزد احمد و اربعه آمده و ترمذی تحسینش نموده ولیکن روایتش از طریق حسن بصری از
سمره آمده و در سماع حسن از سمره اختلاف ست و در روایتی آمده هر که خصی کند بنده خود را
او را خصی کنیم و این زیادت را که نزد ابی داود و نسائی ست حاکم صحیح گفته و در مسند حدیث
ابن عباس لا یقتل حر بعبد متروکین اند بلکه قتل حر بعبد خواه بنده این کس باشد یا
غیر ثابت ست خواه عتیق باشد یا مولی و مؤید اوست قوله تعالی النفس بالنفس و ادله سنت
وارد اند بر قتل مرد عوض زن بدون تسلیم کدام شئ از ورثه زن و در حدیث عمر بن خطاب
آمده آنحضرت صلعم را شنیدم می فرمود کشته نشود پدر عوض پسر و این را احمد و ترمذی و ابن
ماجه روایت کرده اند و ترمذی گفته مضطرب ست و ابن جارود و بیهقی بتصحیحش پرداخته
و چون ابی جحیفه از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه پرسید نزد شما چیزی از وحی جز قرآن ست
فرمود نه سوگند بکسیکه دانه شگافت و نسمه پیدا کرد مگر فهمی که خدا مردی را در قرآن عطا فرماید
و مگر آنچه درین صحیفه ست گفتم درین صحیفه چیست فرمود دیت ست و رهانیدن بندی و آنکه کشته
نشود مسلم بکافر رواه البخاری واخرجه احمد وابو داود والنسائی من وجه آخر
عن علی رضی الله عنه و گفت خونهای مسلمانان برابرست و می دود بذمه مسلمانان ادنای
ایشان و ایشان یکدست اند بر غیر خودها و کشته نشود مومن بکافر و نه ذو عهد در عهد خود و این را
حاکم صحیح گفته و انس بن مالک گفته دختری را یافتند که میان سرش و سنگ کوفته شده او را پرسیدند

که این کار با تو کدام کس کرده است فلان یا فلان تا آنکه ذکر یکی یهودی کردند اشارت
بسر کرد آن یهودی را گرفتار ساختند وی اقرار کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
سر او را میان دو سنگ بشکنید حدیث متفق علیه ست و لفظ مسلم راست پس این قول
که قود جز بسیف نباشد باطل ست و از عمران بن حصین آمده که غلامی از آن مردم فقیر گوش
غلامی از آن مردم غنی ببرید فقرا نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمدند با ایشان دیتی مقرر نکرد
رواه احمد والثلاثة باسناد صحیح و عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده گفته مردی طعنی بزانوی
مردی کرد وی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت قصاص من بگیر فرمود تا آنکه
به شوی باز آمد و قصاص خواست پس قصاص گرفت باز آمد و گفت لنگ شدم فرمود
ترا منع کردم تو نافرمانی من کردی پس دور کرد ترا خدا و باطل شد لنگی تو و نهی فرمود از قصاص
جرح تا آنکه صاحبش به گردد و درینجا دلیل ست بر وجوب انتظار در جرح و اندمال آن در قصاص
انجراح و این حدیث نزد احمد و دارقطنی ست ولکن معلل بارسال ست و ابو هریره گفته
دو زن باهم پیکار کردند از قبیله هذیل یکی دیگری را بسنگ زد و او را با بچه که در شکمش بود
بکشت اختصام با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کردند حکم داد که دیت جنین او یک غره عبد
یا ولیده ست و دیت زن بر عاقله اش نهاد و ولد او را و هر که با او بودند آنها را وارث او گردانید
حمل بن نابغه هذلی گفت ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چگونه تاوان دهم کسی را که نخورد
و نیاشامید و نه سخن کرد و نه آواز برآورد و چنین کس انداخته می شود یا خون چنین شخص باطل باشد
فرمود این مرد از برادران کاهنان ست و این ارشاد بنا بر سجع بندی وی کرد حدیث
متفق علیه ست و ابو داود و نسائی روایتش از ابن عباس کرده اند و صححه ابن حبان والحاکم
و انس گفته که ربیع بنت نضر عمه او دندان پیشین دختری بشکست و از وی عفو خواستند عفو ننمودند
ارش عرض کردند ابا آوردند نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و انکار کردند مگر قصاص
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم امر بقصاص فرمود انس بن نضر گفت ای رسول خدا صلعم ثنیه

بریع شکسته شود بخدای که ترا بحق فرستاد دندانش شکسته نشود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای انس کتاب خدا قصاص ست قوم راضی بعفو شد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود از عباد خدا کسانی اند که اگر قسم بر خدا کنند سوگند ایشان راست فرماید این حدیث متفق علیه ست اگرچه لفظ از بخاری ست و فرمود هر که در عمیا کشته شد یا در انداختن سنگ یا سوط یا عصا بروی عقل خطاست و هر که عمدا کشته شد آن موجب قصاص ست و هر که حائل این قصاص شود بروی لعنت خداست اخرجه ابو داود والنسائی وابن ماجة بسند قوی واین مبنی بر آنست که قتل دو قسم ست عمد و خطا و طائفه از اهل علم قتل را سه قسم ساخته وقسم سوم که خطای شبه عمد باشد افزوده و در آن دیت مغلظه مقرر کرده اند و اثبات قود نموده باحادیثی که درین باب آمده استدلال نموده وگفته که در قتیل خطا شبه عمد صد شتر ست از انجمله چهل باردار باید ولکن حدیث نفی که زنی را بسنگ کشته بود و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را قتل فرموده معارض این احادیث ست ومقام از معارک ست محل بسط آن از مبسوطات باشد **فصل** ابن عمر گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون مردی مردی را گرفت و دیگری بکشت قاتل کشته شود و ممسک محبوس گردد و این را دارقطنی موصولا مرسلا آورده و ابن قطان صحیحش گفته و رجالش ثقات اند مگر آنکه بیهقی ترجیح ارسال کرده وعبدالرحمن بن بیلمانی از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده که آنحضرت مسلمانی را بعوض معاهد قتل کرد و فرمود من اولی تر کسی ام که وفای ذمهٔ او کند واین مرسل ست نزد عبدالرزاق وموصول ست نزد دارقطنی بذکر ابن عمر ولکن اسناد موصول واهی ست ابن عمر گفته کشته شد یک کودک بطریق غیله یعنی فریب عمر گفت اگر تمام اهل صنعا در آن شریک می شدند همه را عوض این کودک می کشتم رواه البخاری حاصل آنکه اگر جماعتی از مردان یا از مردان وزنان در قتل مردی عمدا شریک یکدیگر بودند حق شرعی گردند همه کشته شوند عند اهل الحق زیرا که اولا قرآن نفس وحده [illegible] در میان قاتل یکی باشد

با هم فرق نکرده وحکمتی که تشریع قصاص از برای آن بوده یعنی حقن دماء وحفظ نفوس مقتضی همین ست که همگنان کشته شوند وهر که قائل بعدم جواز قتل جماعت بواحد ست وی حجتی شرعیه ندارد بلکه غایت آنچه بدان استدلال کرده اند تدقیقات ساقطه است که از شجاع مطلع و قبیلهٔ دبیری نیست وعلامه شوکانی بر بعض علمای عصر درین ابحاث نقض کرده باستیفای جمیع حجج پرداخته وفرموده هر که او را قتیلی بعد این مقال آمد کشته شود اهل آن قتیل میان دو اختیار اند یا دیت گیرند یا بکشند اخرجه ابو داود من حدیث ابی شریح الخزاعی والنسائی واصله فی الصحیحین من حدیث ابی هریرة بمعناه

فصل اگر کسی بیند که مردی با زن او زنا می کند قتلش روا نیست زیرا که در حدیث سعد بن عباده در همچو ماجرا منع از قتل آمده آری نزد این رویت انکار منکر بر دیوث بیان آن بهر چه ممکن ست واجب باشد چنانکه بر غیر زوج واجب ست وتا تواند قتل نکند واگر انکار آن جز بقتل نتواند بکشد چنانکه حکم سائر معاصی ست

باب در بیان دیات

عمرو بن حزم گوید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با اهل یمن کتابی نوشت در آن این ست که هر که مسلمانی بدون جنایت بکشد وی را قصاص ست مگر آنکه اولیای مقتول راضی گردند یعنی بدیت یا عفو و در نفس دیت صد شتر ست ودر بینی که از بیخ برکنده شد دیت ست ودر زبان دیت ست ودر هر دو لب دیت ست ودر هر دو بیضه ودر ذکر ودر صلب ودر هر دو چشم دیت ست ودر یک پای نیم دیت ودر ماموسه که بمغز پوست رسد ثلث دیت ودر جائفه که بشکم رسد ثلث دیت ودر منقله پانزده شتر ودر هر انگشت از انگشتان دست وپای ده شتر ودر موضحه که سفیدی استخوان ظاهر کند پنج شتر ست ومرد کشته می شود بزن ودیه اهل ذهب هزار دینار ست اخرجه ابو داود فی المراسیل والنسائی وابن خزیمة وابن الجارود وابن حبان واحمد واختلفوا فی صحته وابن مسعود گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

فرمود دیت خطا اخماس ست بست حقه و بست جذعه و بست بنات مخاض و بست بنات لبون و بست بنے لبون اخرجه الدارقطنی ولفظ سنن اربعه بست بنے مخاض بدل ابن لبون ست ولکن اسناد اول اقوی ست و این حدیث را ابن ابی شیبه بطور دیگر وقف آورده و موقوف اصح ست از مرفوع و ابوداؤد و ترمذی روایتش بطریق رفع از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده کرده و لفظش این ست دیت سے جذعه و سے حقه و چهل باردار ست و هر نوع از انواع دیت برأسه یک اصل ست اگر جانی اختیارش بکند احادیث در مقادیر دیات تغلیظا و تخفیفا مختلف آمده و هر یکے را قسم ست دیت مغلظه در خطای شبه عمد باشد و دیت مخففه در خطای محض و احادیث مصرح اند باین معنے بران رجوع باید کرد و مذهب درین باب مختلف بوده ولکن حجت نیست مگر در دلیل نه در قال و قیل و مراد بتغلیظ آنست که اولاد بعض ابل در بطونش باشد چنانکه در احادیث ست عبدالله بن عمرو بن العاص از آنحضرت صلعم آورده که دیت خطای شبه عمد آنکه بسوط یا عصا باشد صد شتر ست چهل ازان چنان باشد که در شکمهاے آنها اولاد بود اخرجه ابوداود والنسائی وابن ماجة وصححه ابن حبان و فرمود این و آن برابر ست یعنے خنصر و ابهام رواه البخاری عن ابن عباس ولفظ ابی داود و نسائی الاصابع سواء و ست با زیادت الاسنان سواء والثنیة والضرس سواء ولفظ ابن حبان آنست که دیت اصابع یدین و رجلین برابر ست از هر انگشت ده شتر و در حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعا آمده که در مواضح پنج پنج شتر ست و این را احمد و اهل سنن اخراج کرده اند و احمد الاصابع سواء کلهن عشر عشر من الابل زیاده کرده و صححه ابن خزیمة وابن الجارود و هم از وی مرفوعا مروی ست که عقل یعنے دیت اهل ذمه نصف عقل مسلمانان ست رواه الاربعة و نزد ابی داود باین لفظ ست که دیت معاهد نصف دیت حر ست ولفظ نسائی آنست که عقل زن همچو عقل رجل ست تا آنکه ثلث دیتش برسد و صححه ابن حبان

و این در ارش جراحات باشد و مستفاد از ادله آنست که قبیله عاقله جانی خود ست و بطن عاقله جانی خود و قرابت عاقله جانی قریب ست و میان این احادیث منافات نیست بلکه جمع ست این طریق که چون قرابت قادر باشد بر تسلیم لازم مختص باشد بغیر خود و چون لازم محتاج زیادت باشد و قرابت را قدرت بر وفا نبود بطن را لازم گردد و بعده قبیله را و هم از وے آمده مرفوعا که عقل شبه عمد مغلظ ست مثل عقل عمد و کشته نشود صاحب او و شبه عمد آنست که بجهد شیطان بود و باشد خونها در میان مردم در غیر دشمنی و بلا حمل سلاح اخرجه الدارقطنی وضعفه و ابن عباس گفته مردی مردی را بر عهد رسول خدا کشت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دیتش دوازده هزار درهم مقرر گردانید رواه الاربعة و ابو حاتم ترجیح ارسالش کرده و ابورمثه گفته آمدم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را با من پسر من بود پرسید این کیست گفتم این پسر من ست گواه شو بدان فرمود آگاه باش که این جنایت بر تو نمی کند و نه تو جنایت بر وی میکنے رواه احمد والنسائی وابی داود وصححه ابن خزیمة وابن الجارود و این حدیث مطابق کریمه ولا تزر وازرة وزر اخری ست

گنه بود مرد ستمکاره را
چه تاوان زن و طفل بیچاره را

و مجموع این ادله قول قائل که عقل در شریعت ثابت نیست مردود ست زیرا که ادله عقل اخص مطلق ست و حمل بران واجب و ظاهر ترجیح آنست که عقل در جمله جنایات خطا لازم باشد بدون فرق میان موضحه و مادون و ما فوق آن و در هر جنایات از شارع ارش مقدر آمده همچو جنایات مذکوره در حدیث طویل عمرو بن حزم و جز آن که در سنن او ست واجب دران اقتصار ست بر مقدار وارد در نص و هر جنایت که دران تقدیر ارشش از شارع نیامده بلکه تقدیر ارش دران از صحابی یا تابعی یا من بعدهم آمده پس دران حجت بر احدی نیست بلکه مرجع در چنین محل نظر مجتهد ست و بر مجتهد واجب ست که در مقدار نسبت ارش با نسبت جنایت که دران ارش مقدار از شارع آمده است بنگرد و چون ظن او مقدار نسبت غالب گردد باید

بمقدار همان نسبت تقدیر ارش کند مثلاً در شرع از برای موضحه ارش مقدر ست اگر جنایتے کمتر از موضحه باشد همچو سمحاق و متلاحمه و باضعه و دامیه پس ببیند که مقدار باقی از لحم [illegible] اگر بقدر خمس یا بر جنایت اربعه اخماس از لحم برید و در دیت این جنایت چار شتر یا چهل مثقال مقرر گردانند زیرا که مجموع ارش موضحه پنج ابل یا پنجاه مثقال بود و اگر دید که بلحے از لحم ثلث ست ارش جنایت بمقدار دو ثلث از ارش موضحه گردانند چون بلحے مثلاً نصف یا ربع یا خمس یا عشر باشد نیز همچنین بجا آرد و همچنین در سائر جنایات که تقدیر ارشش نیامده ملاحظهٔ نسبت میان او و میان مقدر الارش از جنس آن جنایت بکند و درین حین حاکم عالم محتاج تقلید دیگرے از مجتهدین نباشد که شناسن کان و تقسیم جنایت بسوی واجب الارش مقدر و واجب الحکومت باقی ماند و معلوم ست که فقها غیر معین اند در روایت و بسیاری از ایشان بیچارگان میان حدیث صحیح و موضوع فرق نمے کنند تا بدریافت علل خفیهٔ احادیث چه رسد و بدتر از ایشان حال صوفیه ست که هر حدیث موضوع نزدیک ایشان گویا دلیل کتاب ست فسبحان الله وبحمده و در دیت عبد دو صورت ست یکے آنکه واجب قیمت عبد ست اگرچه از دیت حر متجاوز گردد زیرا که عبد چیزے از اعیان ست که تملک آن صحیح باشد پس چنانکه وجوب قیمت بر متلف معین ست اگرچه از دیت آزاد بیفزاید همچنین بر متلف عبد هم واجب ست دوم آنکه زیاده بر دیت حر لازم نیست زیرا که عبد از نوع انسان ست و در جمیع صفات معتبره کمتر از حر باشد و غایت ماثبت آنست که در کمال همچو انسان حر باشد و واجب در حر دیت ست پس بیش زیاده بران حاصل امر ع ست من حیث المآل لیکن از طریق روایت از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درین باب چیزے بصحت نه پیوسته و از علی مرتضی رضی الله عنه همچو هر دو قول مرویست **فصل** اصل اصیل در جنایت عجما حیوان غیر انسان آنست که این جنایت بر مالک حیوان مضمون نیست بنا بر دو امر یکے آنکه جانورے غیر مکلف ست پس الزام مالکش جز بموجب روا نباشد دوم آنکه حدیث جنایة العجماء

جبار صحیح ست و تمسک بهمان لازم ست تا آنکه مخصصی بیاید همچو حدیث تضمین آنحضرت صلعم برای صاحب ماشیه که در شب افساد کرده بود و ملحق ست باین مخصص جنایت واقع از دابه بسبب آدمی چنانکه دابه را در راه مسلمانان استاده کند یا در بازار ها بر و آمد یا سگ گزنده بپرورد و امثال و مجرد یا آنچه مانند اینهاست حاصل آنکه جنایت دابه غیر مضمون ست مگر بدلیلی که دال بر ضمانش باشد یا بسبب آدمی بود که اگر آن سبب نمے بود این جنایت از آن دابه صادر نمی شد و مخصص اول شرعی ست و ثانی عقلے ابن عمر رضی الله عنهما گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود جابرترین مردم بر خدا سه کس اند یکی آنکه در حرم خدا قتل کرد دیگر آنکه غیر قاتل خود را بکشت سوم آنکه بنا بر ذحل یعنی ثار جاهلیت کشت و این نزد احمد و ابن حبان ست در ذیل حدیثے صحیح و عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعاً آورده که هر که خود را طبیب نمود و وی معروف بطب نیست آنکس ضامن باشد اخرجه الدارقطنی وصححه الحاکم و این حدیث نزد ابی داود و نسائی و غیرهما نیز هست مگر آنکه مرسلش اقوی از وصل باشد و این عام ست از آنکه علاجش سرایت کرد و یا مباشر بوده و عمد باشد یا بخطا در هر حال دیت بروی واجب ست که بنا بر رضای بیمار بعلاجش قصاص نیاید و در سبل گفته در سرایت دیت نیست و در مباشرت مضمون علیه باشد اگر عمد است و بر عاقله بود اگر خطا است

باب در بیان دعوی خون و قسامت

اما احادیث که درین باب آمده حدیث متفق علیه سهل بن ابی حثمه از کبرای رجال قوم ویست که عبد الله بن سهل و محیصه بن مسعود بخیبر رفتند بنا بر جهدے که بایشان رسیده بسوے خیبر برآمدند و محیصه برگشته خبر داد که عبد الله بن سهل کشته شد و از یهود باز خواست کرد و گفت شما او را کشته اید یهود گفتند و الله ما نه کشته ایم محیصه و برادرش حویصه و عبد الرحمن بن سهل نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و محیصه سخن کردن گرفت حضرت فرمود کبر کبر اراده سن فرمود و حویصه کلام کرد باز محیصه سخن نمود فرمود دیت صاحب شما دهند یا اذان بحرب نمایند و در بیان آ

بیهود تحریر فرمود آنها نوشتند که ما هرگز نکشته ایم حضرت بحویصه و محیصه و عبد الرحمن بن سهل گفت شما سوگند می خورید و مستحق خون صاحب خود می شوید گفتند نه فرمود یهود سوگند خورند گفتند آنها مسلمان نیستند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دیت از نزد خود بداد و صد شتر بایشان فرستاد سهل گوید یک ناقهٔ سرخ از آن شتران مارا لت زد و از مردی از انصار مروی ست که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم قسامت را بر طریقیکه در جاهلیت بود مقرر داشت و میان مردم از انصار در قتیلے که دعوے آن بر یهود خیبر کردند حکم فرمود و این [illegible] مسلم ست و جهالت صحابی غیر قادح باشد در صحت و ثبوت سند در روایت و درین باب جمعی کثیر را از اهل علم مسائل باطله از دلائل واقع شده و در هیچ حدیثے چه صحیح و چه حسن هیچ مشتمل جمع میان ایمان و دیت باشد ثابت نگشته بلکه تصریح احادیث فقط بوجوب ایمان ست و بعض صحیح بوجوب دیت فقط و بالجمله خبط و خلط بسیار رو داده و درازکار درین باب بوده و هرگز او تعالی مارا باثبات احکام برهنه از دلائل متعبد نساخته ولا سیما دیکه مخالف شرع ثابت باشد و مستلزم اخذ مال بود که معصوم ست مگر بحق اسلام و لهذا جمعے از سلف همچو ابو قلابه و سالم بن عبد الله و حکم بن عتیبه و قتاده و سلیمان بن یسار و غیرهم بآن رفته اند که قسامت غیر ثابت ست بنا بر مخالفتش باصول شریعت بچند وجه که در شرح منتقی مذکور ست و جواب جمهور از انکار ایشان نیز همان جا ذکر یافته و بعد از آنکه ثبوتش بحدیث صحیحین باشد انکار را جائے نیست

باب در بیان قتال اهل بغی

مرویست از ابن عمر که هر که بر ما سلاح بر داشت وے از ما نیست اخرجه الشیخان باتفاق و از ابی هریره مرفوعاً آمده هر که بر آمد از طاعت و گذاشت جماعت را و مرد پس مردنش مردن جاهلیت ست و این را مسلم روایت کرده و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بکشد عمار را گروه باغی رواه مسلم ایضا عن ام سلمه و عرفجه بن شریح از آنحضرت صلعم شنید

می فرمود هر که آمد شمارا و امر شما فراهم ست و می خواهد که جدا کند جماعت شمارا او را بکشید اخرجه مسلم و ابن عمر مرفوعاً آورده می دانستی ای ابن ام حکم خدا در بارهٔ کسیکه ازین امت باغی گشته چیست گفت خدا و رسول وی داناتر اند فرمود تمام کرده نشود کار زخمی ایشان و کشته نشود اسیر ایشان و خواسته نشود گریزندهٔ ایشان و تقسیم کرده نشود غنیمت ایشان و این را بزار و حاکم روایت کرده اند و آنکه حاکم تصحیحش کرده وهم ست زیرا که در اسنادش کوثر بن حکیم متروک ست اما از علی موقوفاً نحو آن بچند طریق بصحت رسیده و اخرجه ابن ابی شیبة والحاکم و این باب در اصل مستفاد از اجتهادات صحابه رضی الله عنهم ست و اکثر مرویات درین باب از علی مرتضے ست و از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مرفوعاً ثابت نشده مگر حدیث مذکور که جماعتے از حفاظ تضعیفش گفته اند و صحیح آنست که منادی علی رضی الله عنه روز صفین ندا کرد و در رفع ثابت نشد اهل اسلام اجماع کرده اند بر بعض این احکام مثل عدم جواز سبی بغاة حاصل آنکه اصل دم و مال مسلم عصمت ست و او تعالی سوای قتال طائفهٔ باغیه تا آنکه از بغی برگردد اذن بامری دیگر نداده پس واجب اقتصار برهمین قدر ست و هر که از وی شئے از بغی حاصل نشده باوی قتال روا است اگرچه جریح یا منهزم باشد بدون فرق میان کسیکه او را فئه باشد و کسیکه او را فئه نباشد مادام که مصر بر بغی خود ست و گرفتن مال او روا نیست بلکه مالش باقی بر عصمت اصلیه ست و همچنین سبے مسلمین مأذون به از طرف خدا نیست و بی شک و شبهه حق بدست علی کرم الله وجهه بود و در جمیع مواطن و طلحه و زبیر با وے بیعت کرده شکستند و بغی ورزیده بر جیوش مسلمین بر آمدند ناچار قتال شان واجب آمد و قتال او با خوارج حق ست احادیث متواتره دال ست بر مروق خارجیان از دین همچو مروق سهم از رمیه و همچنین بغی اهل صفین ظاهر ست و اگر در آن هیچ نباشد مگر همین حدیث مرفوع یا عمار تقتلك الفئة الباغية از برای افادهٔ مطلوب کافی ست و معاویه را صلاحیت معارضهٔ علی نبود لکن وے طلب ریاست و جاه و دنیا کرد در میان قومے اغتام که نه معروف می شناختند و نه منکر را انکار

می کردند معاویه با ایشان راه منازعت رفت و طلب دم عثمان ظاهر نمود کار او از پیش رفت و این قوم روبروی او بذل بسیار اموال کرد و خیر خواهی او نمود تا آنکه حضرت امیر با اہل عراق می گفت که دوست دارم آنکه ده کس از شما عوض یک کس از اہل شام بہم صرف دراہم بدینار بکار آیند و درین معامله از اہل شام ہیچ عجب نیست عجب از کسیست که بصیرت دارد و بہم بعض صحابه و فضلاے تابعین که سلف معاویه کردند کاش می دانستیم که کدام امر بر ایشان مشتبه شد تا آنکه نصر مبطلین و خذل محقین پرداختند حالانکه قول او سبحانه فان بغت احداهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله بگوش ایشان رسیده و احادیث متواتره در تحریم عصیان ائمه است مادام که کفر بواح نکنند شنیده و قول آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بحق عمار که تراقئه باغیه بکشد بصماخ ہوش خورده و راست این ست که اگر عظیم قدر صحابه و رفیع فضل خیر القرون نمی بود می گفتیم که حب شرف و مال سلف این امت را در فتنه انداخت چنانکه خلف را مفتون خود ساخته اللہم غفرا و نشر مصحف که در قتال باغیان بوده از سنت مطهره ثابت نیست و نه سنت خلفای راشدین ست بلکه محدث اول او معاویه ست که بلا شبهه این کار کرده و عمرو بن العاص او را برین حرکت برداشته چنانکه مطلع بر کتب سیر و تاریخ می داند و معظم صحابه اجماع کرده اند بر قبول اخبار بغاة و این فائده در خور یاد داشتنی ست تا اعتراض غیر عارف بحقائق بر روایت از بغاة علی کرم الله وجهه برخیزد و علامه سید محمد بن ابراہیم وزیر در عواصم و قواصم درین باب بسط قول کرده و بہ طرق حکایت اجماع برین معنے نموده فصل سبب اعظم و رکن اہم از امامت و نصب امام انصاف ظالم از مظلوم و قیام بعدل در راست اسلام ست و شک نیست که ہیچ اہل ظالم از برائے قضاے ماخوذ از مظلوم از آن جنس ست که اہتمام واجب جز بدان نمے تواند شد و ہمچنین دادن حق کرده است ظالم ست بمظلوم عوض حق او و ہمچنین گرفتن زکوة و بخواستن آن باکراه از ممتنع از تسلیم آن بشرطیکه امام صرف آن زکوة در مصارف مذکوره در کتاب الله بکند واجب ست ع

چون التباس مظالم بوجهی باشد که معرفت مظلومین ممکن نیست پس این اموال بجد اموال عامه ست در مصارف بیت المال مسلمین مصروف گردد ولا مصرف لها الا ذلک و مشرکان اگر خواہند که جیفه مشرک مقتول را بدفع مال خرید کنند وجہی از برای کراہت بیع آن جیفه نیست زیرا که اموال شان باصل اباحت ست و استخراج آن بہر ممکن سائغ و این از باب توصل بسوی حلال بغیر ممنوع منه ست و در کتاب و سنت آنچه دال بر کراہت [illegible] باشد نیامده اما اگر در عمل آن ارہاب اعدا یا تقویت حرب حق یا شد عضد محقین باشد شگفت نیست که از دواعی طاعات بود نه از صحراے مکروہات ولا سیما سرہاے مشرکان چه جیفه کافر ہمچو جیفه دواب سور حرمتے ندارد و تعلیل بمباشرت نجاست چیزے نیست بنا بر آنکه میان ہر دو امر کدام ملازمت نبوده است لیکن که بدون مباشرت نجاست بردارند و مرویست که سر ابی جہل را نزد آنحضرت صلعم بردند و این بچند طریق آمده و ذالک مما یؤیده ما ہو الاصل من الحل

باب دربیان قتل جانے و مرتد

آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ہر که کشته شد نزد مال خود وے شہید ست رواه ابو داود و النسائی عن ابن عمرو و صححه الترمذی و این حدیث در صحیحین ہم آمده لیکن از ابن عمرو بن العاص و نزد اہل سنن از حدیث سعید بن زید ست و اقسام شہادت زیاده بر پنجاه ست پدر والا گہر دام مجده در کتاب عبره بذکرش پرداخته و عمران بن حصین گفت یعلی بن امیه با مردی قتال کرد و یکے دیگرے را بگزید اختصام نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمد فرمود یکے از شما برادر خود را چنان می گزد که نری گزد نیست دیت این حرکت را و این حدیث متفق علیه ست اگر چه لفظ از مسلم بوده و این دلیل ست بر آنکه جنایتے که بسبب آن از طرف مجنی علیه باشد ہدر ست ابو ہریره گفت ابو القاسم صلعم فرموده اگر ثابت شود که مردی نگریست بر تو بلا اذن تو و تو او را بسنگریزه زدی و چشم او کور شد بر تو گناہے نیست متفق علیه و در لفظی از احمد و نسائی که ابن حبان تصحیحش کرده چنین آمده که نیست دیت و نه قصاص در آن

واهل علم را درین مسئله تفاصیل وشروط است که غالبش خلاف ظاهر حدیث وعاطل از دلیل است وحدیث ظاهر الاراده وواضح الاستفاده است پس مصیر بسوی آن نزد ما متعین باشد ودر حدیث براء بن عازب آمده که حکم کرد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بآنکه حفظ حوائط در روز برذمه اهل حوائط است وحفظ ماشیه در شب برذمه اهل مواشی است ودر باب اهل ماشیه است ضمان آنچه ماشیه در شب بآن رسید واین را احمد واهل سنن جز ترمذی اخراج کرده اند وابن حبان گفته صحیح است لیکن در اسنادش اختلاف است واز معاذ بن جبل درباره مردی که مسلمان شده یهودی گردید آمده که گفت نه نشینم تا آنکه کشته شود قضاء الله ورسوله پس وی کشته شد متفق علیه ودر روایت ابی داود آمده که پیش ازین ازوی توبه خواسته بودند واین دلیل است برآنکه از مرتد توبه بخواهند اگر رجوع نماید ورنه فی الفور کشته شوند ومهلت سه روزه نخواهند بی دلیل است وحدیث مرفوع ابن عباس که هرکه دین خود تبدیل کرد او را بکشید رواه البخاری مؤید اوست زیرا که مطلق غیر مقید بمهلت است بلکه باستتابت بلکه آنچه در ما دارد صحیح آمده امر بقتل است وامر بفور وانکار بعض صحابه بر قتل مرتدین قبل از استتابت درخور حجت نیست وصالح تقلید حدیث ثابت از شارع نمی‌تواند شد ودعوی اجماع بواسطه عدم انکار باطل است وهمچنین دعوی استتابت سه بار منقوض است بآنکه اگر مجرد ورود مسوغ الحاق باشد ثلاث را مزیت اختصاص بر سایر اعداد وارده در کتاب وسنت چیست پس حق درین مسئله همین قدر است که مرتد را یک بار امر برجوع اسلام کنند اگر اجابت کرد حقن دم او واجب باشد واگر نکرد قتل او دران وقت متعین است ودعای مشروع بمجرد قول ما باد که ارجع الی الاسلام است حاصل شده وحق آنست که قتل احدی از باطنیه که در هند بوهره نام دارند باوجود تستر ایشان بکفر حلال نیست مگر بعد از آنکه فعل یا قول کفر بدون تاویل بجا آرند ولاسیما مشهور آنست که نزد عوام خود اظهار اسلام وصلاح می‌کنند وایهام بودن خود برحق می‌نمایند پس اگر این معنی صحیح شود جمیع عوام بواهیر کافر بودن شان نمی‌دانند بلکه اعتقاد برحق بودن ایشان می‌کنند درین حین

تعریف ایشان بحق احج از قتل است وتا کفر بواح از باطنیه سر برنزند کشتن هیچ یکے از انها روا نباشد بنابرآنکه کلمه اسلام ودعوت محمدیه دارند اگرچه از امور دین برکران بلکه بر شفا جرف هار باشند وشک نیست که متعلم سحر بعد از اسلام وفاعل سحر کافر مرتد است وحدش حد مرتد وآن قتل است وعدم قتل رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم لبید بن عاصم را که بر حضرت صلعم سحر کرد معارض این حکم نمی‌تواند شد زیرا که پیش از ثبوت حد سحر بود یا بنابر خشیت معره یهود که شوکت داشتند تا آنکه حق تعالی ایشان را تباه ساخت وکسر شوکت کرد وقلیل وذلیل گردانید وقد عمل الخلفاء الراشدون علی قتل السحرة وشاع ذلک وذاع ولم ینکره احد ودر قتل دیوث دلیلی ثابت نشده واصل دم مسلم عصمت است وهر معصیت مبیح قتل نباشد بلکه آن معاصی مخصوصه است که دران شرع بقتل وارد گشته ولاسیما بعد از ورود حصر در حدیث لا یحل دم امرئ مسلم الا باحدی ثلاث ودیوث ازین هر سه کس نیست حاصل آنکه وی از اعظم عصاة است باجهة منافیه دین ومروت که درین کار باشد واما آنکه کشته شود فلا ولا کرامة **فصل** ابن عباس گفته نابینائی را ام ولد بود که آنحضرت را دشنام می‌داد ودر وی صلعم می‌افتاد واین نابینا او را ازین حرکت منع می‌کرد اما نمی‌شد تا آنکه شبی مغول گرفته در شکم او خلانید وبران نشست وبکشت این خبر بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید فرمود آگاه باشید که خون آن ام ولد هدر ورایگان است رواه ابو داود والنسائی ووجهش آنست که سب نبی ارتداد است وساب مرتد وردت یکی از اسباب قتل است واین بر تقدیریست که درین خصوص دلیلے بر جواز قتل نیامده فکیف که اهدار دم ساب تا آنکه زن سابه وارد شده ودیگری را فرستاد که کعب بن اشرف وابی رافع را بکشد ومردان وزنان ساب را که زیر استار کعبه پنهان شده بودند امر بقتل فرمود وشک نیست که حامل انسان بر سب رسول جز دین مبین وتحقیر وخوار کردن آن از نزد خدا عزوجل آورده چیزے دیگر نیست وهر که سب وے باین سبب کند ارتداد دین وکار مهدی دی صلعم باشد ودرین ردت خود هیچ شک وشبهه نیست وقریب باین معنی

شمار و دثار گردانیدن سب صحابه زیرا که جز غش دین در قلب ساب و کراهت اسلام و مسلمین چیزی دیگر هرگز مقتضی سب این بزرگواران و حامل بر دشنام ایشان نیست چه اینها اهل دین اند علی الحقیقة اقامت شرع کرده اند بسیوف خود و بحفظ این شریعت مطهره پرداخته و تا مردم چنانکه آمده بود رسانیده رضی الله عنهم و ارضاهم و اخزی المشتغلین بثلبهم و تمزیق اعراضهم المصونة ثم قال فی الوبل قد رأینا فی المائة ما صار یفعله اهل مصر و الشام و المغرب من قتل من کان کذلک بعد مرافعته الی حکام الشریعة و حکمهم بسفک دمائهم و هذا و ان کان عندنا غیر جائز لما عرفناک من عصمة دم المسلم حتی یقوم الدلیل الدال علی جواز سفکه و لکن فیه القیام التام بحقوق اساطین الاسلام انتهی کلامه رح و هو مسک الختام

کتاب الحدود

گذشت که حد محارب همان ست که در قرآن کریم آمده و ظاهر کتاب عزیز آنست که بر هر محارب بودن با خدا و رسول صلعم و ساعی فساد بودن در ارض صادق آید عقوبتش قتل یا صلب یا قطع از خلاف یا نفی از ارض ست خواه کشته یا نکشته و ظاهر عدم جمع میان این همه انواع یا دو نوع و عدم جواز ترک یک نوع ست و این معنی ظاهر نظم قرآنی ست و تفاصیلی که بعض اهل علم ذکر کرده اند اگر دلیلی دال بران یا بر بعض آن که صالح تمسک باشد بیاید عمل بران باید کرد و اگر همین مجرد قول ابن عباس و دیگر صحابه ست پس اجتهاد وی رضی الله عنه و دیگر صحابه بودن بعد هم بر احدی حجت نیست و مراد بصلب مصداق صلب نزد اهل لغت است اگر صلب نزد ایشان نام مفضی الی الموت ست همچنین باید و اگر اعم ست پس امتثال بفردی از افرادش حاصل می شود و در آیه کریمه آنچه مشیر باشد بسوی عدم عفو و رحمت الٰهی از برای تائب قبل از قدرت موجود نیست و نه دران قطع بحصول مغفرت و رحمت از برای این تائب ست و اگر قطع را تسلیم کنیم این قطع در ذنوبی باشد که امرش بدست او تعالی

است که دران سقوط خطاب اخروی و حد مشروع الٰهی می تواند شد و اما حقوق آدمیین از دم و مال و عرض پس در آیه دلیلی بر سقوطش نیست و من زعم ان ثمه دلیلا یدل علی السقوط مطلقا فما الدلیل علی هذا الزعم

باب در بیان حد زانی

ابو هریره و زید بن خالد جهنی گفته اند که مردی از اعراب نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت سوگند خدایت می دهم که از برای من حکم بکتاب خدا بکنی و دیگری که افقه از وی بود گفت آری میان ما قضا بکتاب خدا فرمای و اذن ده که سخن کنم فرمود بگو گفت پسر من عسیف یعنی مزدور بود نزد این مرد پس زنا کرد با زن او و مرا خبر دادند که بر پسرم رجم ست پس صد گوسفند و یک دختر در فدیه اش دادم و اهل علم را پرسیدم مرا خبر کردند که بر پسر من صد تازیانه و تغریب یک سال ست و بر زن این کس رجم باشد فرمود سوگند بکسیکه جان من در دست اوست میان شما حکم بکتاب خدا کنم دختر و گوسفند بر تو واپس ست و بر پسر تو صد تازیانه و تغریب عام باشد و بامداد کن ای انیس بسوی زن این کس اگر اعتراف کند یعنی بزنا رجمش بکن و این حدیث متفق علیه ست و لفظ مسلم راست و فرمود بگیرید از من بگیرید از من او تعالی از برای ایشان یعنی زنان راهی مقرر کرده در زنای بکر ببکر صد تازیانه و تغریب یک سال ست و در زنای ثیب بثیب جلد صد تازیانه و رجم ست رواه مسلم و احادیث قاضیه بوجوب تغریب بطرق صحیحه از جماعه از صحابه آمده و این متضمن زیادت بر جلد ست و غیر منافی اوست پس قبولش محتم باشد و معارضه‌اش بعدم ذکر تغریب در بعض روایات غفلت از وجوب حمل مطلق بر مقید ست و احتجاج باقوال بعض صحابه مفید چیزی نیست زیرا که ما متعبد باقوال شان نیستیم و مع هذا چنانکه ضرب و تغریب از آنحضرت صلعم ثابت شده همچنین از ابوبکر صدیق هم ثابت گشته رواه الترمذی عن ابن عمر و رجاله ثقات الا انه اختلف فی رفعه و وقفه

و ابو هریره گفته مردی از مسلمانان نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد حضرت صلعم در مسجد

تشریف داشت آن مرد حضرت را ندا کرد و گفت ای رسول خدا صلعم من زنا کرده ام حضرت صلعم از وی رو گردانید آن مرد بهمان سوی روی خود کرد و گفت من زنا کرده ام باز اعراض کرد تا آنکه آن مرد چهار بار تکرار نمود چون دید که چهار بار شهادت بر جان خود بزنا داده او را بخواند و فرمود ترا جنون ست گفت نه پرسید محصن شده گفت آری فرمود این را برده رجم کنید متفق علیه و در حدیث ابن عباس آمده که چون ماعز بن مالک نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت که زنا کرده ام فرمود شاید بوسه گرفته یا اشارت چشم و ابرو نموده یا نگاه کرده گفت نه ای رسول خدا صلعم بلکه جماع کرده ام پس امر کرد برجم رواه البخاری و مسئله تکرار اربع شهادات از معارک ست و حق آنست که اقراری که بدان استباحت جلد و رجم می شود در ان زیادت بر یک بار شرط نیست و از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رجم و امر بآن و بجلد بمجرد اقرار یک بار ثابت شده و در چند حدیث آمده و سکوت وی صلی الله علیه و آله وسلم درین قصه ماعز نه موجب آنست که اقرار چهار بار شرط باشد غایتش آنکه اگر امام در بعض احوال تثبت کرد تا آنکه اقرار بمرات واقع شد این تثبت او را می رسد علامه شوکانی بسط قول درین مسئله در شرح منتقی کرده و المقام حقیق بالتحقیق و از عمر بن خطاب آمده که وی خطبه خواند و گفت خدا محمد صلی الله علیه و آله وسلم را بحق فرستاده و بر وی کتاب نازل ساخته پس در آنچه بر وی فرود آورده آیه رجم بود و ما آن را خواندیم و یاد گرفتیم و فهمیدیم و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رجم کرد و ما بعد از وی رجم کردیم و می ترسیم که اگر زمان دراز گردد گوینده بگوید که ما رجم در کتاب خدا نمی یابیم و گمراه شوند بترک فریضه که خدا نازلش کرده و رجم ثابت ست در کتاب خدا بر کسیکه زنا کرده و وی محصن ست مرد باشد یا زن اگر بینه قائم شود یا حبل یا اعتراف باشد متفق علیه و بالجمله جلد و رجم زانی محصن حق ست و نیست بدست مانع مگر مجرد روایت عدم جلد ماعز. حالانکه نص قرآنی تخصیص بکر نکرده و در سنت آنچه دال بر جمع میان جلد و رجم باشد از برای محصن آمده و لهذا علی مرتضی کرم الله وجهه شراحه همدانیه را جلد و رجم هر دو کرد و گفت جلد بکتاب خدا کردم و رجم بسنت رسول الله صلعم نمودم

پس ادعای نسخ جلد محصن بی دلیل ست و مجرد خلوت مثبت احصان نیست زیرا که تشدید در عقوبت محصن برجم از برای آنست که وی کسر سورت شهوت خود کرده و در پیشه ارتکاب زنا او را باقی نمانده بخلاف کسیکه هنوز زن نگرفته ست که اشتعال شهوت و شدت بادرت او موجب تخفیف عقوبت ست چه وی مبتلی بعزوبت و شباب گشته پس مجرد خلوت مقتضی تغلیظ عقوبت از برای او نباشد و او را این خلوت جز زیادت فوران شهوت چیزی دیگر دست بهم نداده و لهذا بعض اهل اسلام نقل اجماع کرده اند بر آنکه ثبوت احصان جز بدخول ثابت نمی گردد و بمجرد خلوت حاصل نمی شود و در روایات در رجم ماعز مختلف آمده در بعض ذکر حفره ست و در بعض نه و جمع میان آنها چنین ست که حفره صغیره کنده بودند چون از آنجا بگریخت بقیه رجم در حال قیام کردند و اما حفر از برای زن پس ثابت ست خلافی در مشروعیتش نیست فالحق انه مشروع و خطاب در اقامت حدود متوجه بیکی نیست بلکه بجمیع مسلمین ست و لکن استدلال بر توجه خطاب بسوی امام ممکن ست بآنکه متواتر شده که هیچ حدی در زمن نبوت قائم نشده مگر آنکه در حضرت وی صلعم یا بامر وی صلعم بود و همچنین در زمن خلفای راشدین و من بعدهم در جمیع اقطار و اعصار اقامت حدود در حضور امراء یا بامر شان می شد و اطباق برین معنی قرنا بعد قرن و عصرا بعد عصر دال بران ست که این کار بدست امام ست اگر در زمانه حاضر امامی یا سلطانی از سلاطین اسلام موجود باشد و اگر نباشد یا هست و لیکن اقامت حدود الله نکرد وجوب آن متوجه گردد بر همه مسلمانان و از باب فرض بالکفایه باشد و جز بفعل از هیچ یکی ساقط نگردد و بقاءً علی اصل خطابات الکتاب والسنة المتوجهة الیهم و رفع حدیث اربعة الی الائمة و الی الولاة بوجهی که صالح اعتبار بود بصحت نرسیده و بر تقدیر تسلیم این معنی که دلیل دال بر بودن حدود بسوی ائمه باشد احادیث امر مالکان باقامت حد بر مملوکان مخصص او باشد حسب اشتراط عدم امام و در اقامت مالکان از برای حد از باب ترجیح عام بر خاص ست بر فرض آنکه آنجا عامی دال بر بودن حدود بسوی ائمه یافته شود و حق آنست که حد بمجرد وقوع سببش

در غیر زمن امام یا مکان که انجا ولایتش نمی رسد باطل نمی گردد بلکه مراد آنست که چون امام را سبب حد برسد و وی قادر باشد بر اقامت آن واجب ست بر وی اقامت آن حد خواه در ایام ولایتش یا پیش از آن وقوع شده و خواه در جای ولایتش بوده یا در غیر آن چه معتبر نیست مگر بلوغ تا امام و تمکن آن از تنفیذ آن و این بر تقدیر یست که عدم اقامت حدود از غیر امام تسلیم کرده شود

فصل ابوهریره گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را شنیدم می فرمود چون زنا کند کنیز یکی از شما و ظاهر گردد زنای او اورا جلد کند و ملامتش نکند باز اگر زنا کرد باز تازیانه زند و سرزنش نه نماید باز اگر زنا کند پس بفروشد اورا اگرچه برسنی از موی باشد و این متفق علیه است اگرچه لفظ مسلم راست واز علی کرم الله وجهه مرفوعا آمده اقامت حدود کنید بر مملوکان خود و این را ابوداؤد روایت کرده اگرچه در مسلم نیز هست اما موقوفا وعمران بن حصین گفته زنی از جهینه نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و وی باردار بود از زنا گفت ای رسول خدا صلعم رسیده ام بحدی پس قائم کن حد را بر من آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ولی او را بخواند و فرمود نیکی کن با او و چون بار بنهد نزد من بیار وی همچنین کرد پس امر فرمود برجم آن زن و وی بر خود جامهای خود بربست و مرجوم گردید و نماز کرد بر جنازه او عمر گفت نماز می گزاری بر وی و وی زنا کرده فرمود وی چنان توبه کرده که اگر در میان هفتاد کس از اهل مدینه قسمت نمایند همه را گنجد بهتر ازین یافته که وی جان خود در راه خدا داد رواه مسلم وبعد از ثبوت این روایت سخن در جواز و عدم جواز نماز بر محدود مرد باشد یا زن از غرائب فقها و عجائب علماست جابر بن عبدالله گوید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مردی را از اسلم و مردی را از یهود و زنی را که همین خامریه بود رجم فرمود اخرجه مسلم وقصه دو یهود در صحیحین از حدیث ابن عمر آمده و سعید بن سعد بن عباده گفته میان خانهای ما مردی ناتوان بود با یکی از کنیزکان شان خبث کرد ذکر حالش بر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم کردند فرمود او را صد تازیانه زنند گفتند ضعیف تر از آن است که صد زده شود فرمود عثکالی که در آن صد شاخ باشد بدان

یک ضرب بزنید چنان کردند و این نزد احمد ونسائی وابن ماجه بسند حسن ست لیکن در وصل و ارسالش اختلاف نموده اند و درین حدیث دلیل ست بر تخفیف بر محدود و بر عدم باعتبار عدد انیار در اقران وحق آنست که مباشرت جمله شاخهای عثکال ضرور نیست بلکه یک بار بزنند و این عمل بحیلۀ جائز شرعی ست و مثل آن در قرآن کریم آمده وخذ بیدک ضغثا الآیه

فصل ابن عباس گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر کرا یابید که کار قوم لوط می کند فاعل و مفعول هر دو را بکشید و هر کرا یابید که بر بهیمه افتاد او را بکشید و بهیمه را قتل کنید این حدیث نزد احمد واهل سنن ست و رجالش موثق اند مگر آنکه در سندش اختلاف ست و نزد ما دران نظر است از اختلافی که فقها در حد لوطی کرده اند و هر یکی تجویزی تراشیده و که مستند بدلیلی نیست و اجتهاد صحابه بر احدی از امت حجت نباشد و قیاس استنزال منی بر لواطت بجامع قطع نسل غفلت شدید ست چه علت در تحریم لواطت نه افضای آن بسوی قطع نسل ست ورنه هر شئی از ماکولات و مشروبات و حرکات و سکنات که مفضی بضعف باه یا بطلان شهوت شود اشد التحریم از لواطه باشد و لازم باطل ست پس ملزوم مثل اوست و باجمله استنزال منی بکف یا بچیزی از جمادات نزد دعای حاجت مباح ست ولا سیما چون فاعل خاشی از وقوع در فتنه یا معصیت که اقل احوالش نظر بازیست باشد که درین حین مندوب ست بلکه گاهی واجب گردد و دیگر ترک معصیت جز باین حرکت ممکن نشود و احادیث وارده در منع از نکاح بدست ثابت و صحیح نشده و بلکه بعض اهل علم نقل این استمنا از صحابه نزد غیبت از اهل خود کرده اند و در مثل این کار حرجی نیست بلکه همچو اخراج دیگر فضلات موذیه بدن ست و حرام وضع آن در حرام ست و تعلیل بقطع نسل چیزی نیست چه این کار کسی می کند که زن حلال نمی یابد اگر یابد هرگز عدول باین کار که غیر مشتهی طبع و غیر مهوی نفس ست نکند و حاملش بران جز ضرورت شدیده و فقر مدقع یا کراهت وقوع در حرام نیست تا استخباث بودن آن پس اخبث تر

ازان او و نیست که بدان تا شرقی و نحو آن می گرود پس حکم بحد یا تعزیر متعین بعلهٔ عصمت مسلم و تحریم ایلاش بی وجه ست **فصل** ابن عباس گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم لعن کرد رجال مخنثین و نساء مترجلات را و فرمود بیرون کنید ایشان را از خانهای خود رواه البخاری و ابو هریره گفته فرمود دفع کنید حدود را تا دفعی از برای آن یابید اخرجه ابن ماجة و سندش ضعیف ست و ترمذی و حاکم اخراجش از حدیث عائشه بلفظ ادرءوا الحدود عن المسلمین ما استطعتم کرده یعنی تا توانید حدود را از مسلمانان دور کنید و این نیز ضعیف ست و بیهقی روایتش از علی بلفظ ادرءوا الحدود بالشبهات نموده و این موقوف ست و ابن عمر از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده که بپرهیزید ازین قاذورات یعنی نجاستها که او تعالی ازان نهی کرده و هر که المام کرده بپوشاند بستر خدا و توبه کند بسوی او تعالی چه هر که ظاهر شد گناه او بر پا بر وی اقامت کتاب خدا کنیم رواه الحاکم و این در موطا از مراسیل زید بن اسلم ست **حاصل** آنکه تا تواند گناه را پوشد و توبه کند و تا امام نرساند که پیش از رسیدن امید عفو خدا است و بعد از رسیدن اقامت حد بر امام واجب **فصل** هر که مکره شد بر زنا او را زنا جائز ست و حد غیر واجب چه احکام شرعیه مقید باختیار ست و عمومات مخصص اند بادلهٔ اخری و امکان اکراه زن ظاهر ست و عدم امکان اکراه مرد از جهت ست که آنچه بان وقوع زنا باشد ذکر ست و زنا موقوف بر انتشار او ست و اکراه بدون انتشار غیر مؤثر باشد و انتشار کار مکره آمر فاعل نیست بلکه کار مکره آمر مفعول ست و لیکن درینجا می توان گفت که سبب انتشار قوت شهوت ست اگرچه مرد را ارادهٔ فعل نبود و با انتشار اکراه بر ایلاج امکان دارد و مکره بفتح رای راست آری جائز ست و امتناع از اخذ مال مسلم باکراه نیست و استدلال مستدل بر منع بدعوی اجماع غیر مقبول ست و تعلیل منع بانکه اضرار بغیر ست هیچ سودی ندهد چه اضرار بغیر باخذ مال همچو اضرارش بتعرض عرض بدشنام ست و لیکن اکراهیکه مسوغ اخذ مال آدمی و سلب عرض او ست همان اکراه ست

که دران توعد قتل و قطع عضو باشد نه مجرد اکراه بحبس و ضرب که بدان اخذ مال غیر جائز نباشد و تعرض که حق آنست که مجرد قید و حبس و ضرب خفیف کره نیست و هرگز فعل چیزے از محظورات بدان روا نباشد و نه هیچ شئے از عقود و مانند این جنس کره باطل می تواند شد زیرا که اکراه عبارت از آنست که شخص را از حد اختیارش بیرون آرند و هیچ انسان بمثل این امور از حد اختیار بیرون نمی رود بلا شک و شبهه

باب در بیان حد قذف

عائشه رضی الله عنها گفته چون عذر من نازل شد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر منبر استاد و قرآن خواند و از منبر فرود آمده دو مرد و یک زن را امر بحد قذف کرد پس محدود شدند اخرجه احمد و اهل السنن و اشار الیه البخاری مراد برمی محصنات که در قرآن مذکور ست آنست که قاذف لفظی دال بر رمی بزنا لغةً یا شرعاً یا عرفاً گوید و از قرائن احوال ظاهر شود که مراد متکلم باین لفظ همین رمی بزنا ست و تاویلے مقبول که حمل کلام بدان صحیح باشد نیارد پس این لفظ موجب قذف ست بلا شک و شبهه همچنین اگر لفظے آورد که محتمل زنا نیست یا محتمل باحتمال مرجوح ست و لیکن اقرار بارادهٔ رمی بزنا کرد درین صورت نیز بروی وجوب حد باشد و در تعریض بلفظ محتمل که قرینهٔ حال یا مقال بر قصد رمی بزنا دلالت نمی کند هیچ حد نیست و بمجرد احتمال ایلاش روا نباشد و آیهٔ کریمه عام ست و داخل ست زیر آن حر و عبد و غضاضت بقذف عبد از برائے حر اشد تر از قذف حر بحر ست و در حد قذف آنچه دال بر تنصیف حد عبد باشد در کتاب و سنت نیامده و آیهٔ فعلیهن نصف ما علی المحصنات من العذاب در حد زنا ست و حد زنا غیر حد قذف ست پس در الحاق حد یکے بدیگری اشکال ست لاسیما با اختلاف علت و بودن یکے حق محض خدا و دیگر مشوب بحق آدمی **فصل** انس بن مالک گفت اول لعان که در اسلام بود آنست که شریک بن سحماء را هلال بن امیه قذف بزن خود کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود گواه بیار یا حد

بر پشت تو زده شود الحدیث و این دلیل ست برانکه چون زوج از بینه آوردن بر دعوی قذف خود عاجز گردد حد قذف بروی واجب شود و عبد الله بن عامر بن ربیعه گفته ابوبکر و عمر و عثمان و من بعدهم را دریافتم و ندیدم که مملوک را در قذف جز چهل تازیانه زده باشند رواه مالك والثوری فی جامعه و سخن درین مسئله گذشت و ابوهریره گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده هر که قذف مملوک خود بکند بروے روز قیامت اقامت حد کنند مگر آنکه چنان باشد که گفته و این متفق علیه ست و ظاهر عدم حد بر سید بنا بر قذف عبد ست و فقها را دران اختلاف

باب در بیان حد سرقه

عائشه رضی الله عنها گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بریده نشود دست دزد مگر در چهارم دینار یا زیاده و این متفق علیه ست و لفظ مسلم راست و لفظ بخاری آنست که بریده شود در ربع دینار و زیاده و در روایتے نزد احمد باین لفظ ست که قطع کنید در ربع دینار و نبرید در کمتر ازان و از ابن عمر آمده که برید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مجنے که ثمنش سه درهم بود و این نیز متفق علیه ست و سه درهم همان ربع دینار ست چنانکه در روایات صحیحه وارد شده پس نصاب سرقه یکے ازین دو چیز باشد سه درهم یا ربع دینار هذا هو الحق و استدلال بر زیادت ثمن مجن بر سه درهم ساقط ست بوجوهے که در شرح منتقے مذکور ست و آنکه در حدیث ابی هریره مرفوعاً آمده لعنت کند خدا دزد را که می دزدد بیضه پس بریده می شود دست او و می دزدد حبل را و قطع کرده می شود ید او متفق علیه پس این بیضه و حبل هم قیمت سه درهم باشد

فصل

عائشه رضی الله عنها گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اسامه بن زید را فرمود شفاعت میکنی در حدی از حدود خدا باز استاد و خطبه کرد و فرمود ای مردم هلاک نکرد کسانے را که پیش از شما بودند مگر این کار که چون شریفے در میان ایشان دزدی می کرد او را می گذاشتند و چون ضعیفے می دزدید بروی حد قائم می نمودند متفق علیه واللفظ لمسلم و هم مسلم بوجه دیگر

از عائشه رضی الله عنها آورده که زن مخزومیه متاع مردم بعاریت می گرفت و انکار می نمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امر به بریدن دست او فرمود و جابر از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده که بر خائن و منتهب و مختلس قطع نیست رواه احمد والاربعة وصححه الترمذی وابن حبان و در حدیث رافع بن خدیج آمده که نیست قطع در ثمر و نه در کثر یعنی پیه درخت رواه المذکورون مرفوعا وصححه ایضا الترمذی وابن حبان و ابی امیه مخزومے گفته دزدے را نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آوردند وے اعتراف کرد ولکن نزد وے متاع یافته نشد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود خیال نمے کنم که تو دزدیده باشے گفت بلے دزدیده ام پس دو بار یا سه بار بروی همین کلمه اعاده فرمود ناچار امر بقطع کرد و بعد از بریدن دست پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آوردند فرمود استغفر الله وتب الیه گفت استغفر الله واتوب الیه فرمود اللهم تب علیه و این دعا سه بار کرد اخرجه ابو داود واحمد والنسائی ورجاله ثقات و حاکم اخراجش از حدیث ابی هریره کرده و دران زیاده کرده که ببرید او را و قطع کنید دست او باز داغ دهید موضع قطع را و اخرجه البزار ایضا وقال لا باس باسناده و نیست دلیل بر اعتبار تکرار اقرار در ثبوت قطع و مجرد استثبات و تلقین مقر از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دلیل شرطیت یا وجوب نیست و کیف که از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قطع بر اقرار یک بار ثابت شده چنانکه در حدیث صاحب مجن و صاحب رداء صفوان آمده و در حدیث عبد الرحمن بن عوف مرفوعاً آمده تاوان زده نشود دزد و بعد از آنکه حد بروے قائم کرده شد و این نزد نسائے ست ولکن سندش منقطع ست و ابو حاتم گفته منکر ست و عبد الله بن عمرو بن العاص گفته پرسیده شد رسول خدا از ثمر معلق فرمود هر که از حاجتمندان آن ثمر را بدهان خود رسید و در کنار نگرفت بروے هیچ شے نیست و هر که با ثمر بیرون آمد بروی غرامت و عقوبت ست و بر خارج شے بعد از ایوائے

جربن گردنش همین رسید قطع ست اخرجه ابو داؤد والنسائی وصححه الحاکم و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم صفوان بن امیه را دید که امر بقطع سارق ردای او کرد و وی سفارش نمود فرمود هلا کان ذلک قبل ان تاتینی به یعنی این عفو پیش از آوردن چرا نکردی اکنون که تا من رسید سفارش و عفو سود ندارد و لا بد حد بروی جاری شود و اخرجه احمد والاربعة وقد صححه ابن الجارود والحاکم و حرز معتبر در شرع کلام شارع معین بانوع منضبط نیست تا آنکه مسجد غیر حرز باشد بلکه حرز یکی امر عرفی ست چنانکه احادیث بران دلالت دارد و جابر گفته سارقی را نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند فرمود بکشید گفتند وی دزدی کرده است فرمود دستش ببرید پس بریده شد بار دیگر آوردند فرمود بکشید بار سوم آوردند بار چهارم آوردند و ذکر کردند که دزد ست همان طور فرمود که در بار اول ارشاد کرده بود بار پنجم آوردند فرمود بکشید و این نزد ابوداؤد و نسائی ست ولیکن منکر ست و از حدیث حارث بن حاطب نحو آن روایت کرده و شافعی گفته که قتل دزد در بار پنجم منسوخ ست بلکه آنچه در سرقه باشد همین قطع ست پس لیس بر حقیقه تمام یدست و در سنت از وجه صحیح دلیلی بر تقیید ما فی القرآن بکوع ثابت نشده اگرچه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و از خلفای راشدین مرویست ولکن بروجهی که حجت بمثل آن ثابت شود نگردد و از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ثابت شده که دست دزد ببرید چون باز دزدی کرد پایش ببرید چون باز عود کرد دستش قطع نمایید چون باز دزدی کرد پای دیگرش ببرید

باب در بیان حد شارب

انس بن مالک گوید نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مردی را که خمر نوشیده بود آوردند قریب چهل جریده او را بزد و انس گفته همچنین ابوبکر رضی الله عنه نیز کرد و چون عمر رضی الله عنه خلیفه شد از مردم استشاره نمود عبدالرحمن بن عوف گفت اخف حدود هشتاد تازیانه ست عمر بدان امر کرد متفق علیه و مسلم از علی کرم الله وجهه در قصهٔ ولید بن عقبه آورده که آنحضرت صلعم

و ابوبکر چهل چهل تازیانه زد و عمر رضی الله عنه هشتاد تازیانه زد و همه سنت ست و این احب بسوی من ست و هم درین حدیث ست که بر مردی گواهی دادند که خمر عثمان گفت وی قی نکرد تا آنکه خمر نوشیده و معاویه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورده که دربارهٔ شارب خمر امر بجلد کرد و فرمود اگر باز خورد جلد کنید و چون بار سوم بنوشد جلد نمایید و اگر بار چهارم بیاشامد گردنش زنید و این لفظ احمد ست و ترمذی ذکر کرده که قتل منسوخ ست و ابوداؤد اخراجش از زهری صریحا کرده و ذکر نموده چون بزند یکی از شما باید که بپرهیز کند از روی پس بر روی نزند و باجماع رفع قتل از شارب ثابت ست و جمیع اهل علم بران مجمع بوده اند مگر بعض ظاهریه که دران خلاف دارند و تقدیر حد شرب از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر وجه معتبر هشتاد تازیانه بصحت نرسیده و آنچه مرویست جلد شارب بجریده و نعال و ضرب باردیه بدون تقدیر معین ست و زدن بپاپوش تا چهل ضرب نیز آمده و تقدیر بهشتاد در دور صحابه بوده پس حق آنست که جلد شرب غیر مقدر ست و آنچه واجب باشد همین ضرب بدست یا بچوب بدستی یا نعل یا ثوب بر مقدار رای امام ست از قلیل و کثیر و برین تقدیر این حد منجمله انواع تعزیر باشد **فصل** ابن عباس گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اقامت کرده نشود حدود در مساجد رواه الترمذی والحاکم و همین ست مذهب احمد و اسحق و اهل کوفه ابن بطال گفته قول من نزّه المسجد اولی فاما حرم شریف مکه پس احق مواطن ارض ست باقامت حدود خدا اندران و مرتکب چیزی از حدود در حرم با معصیت موجب حد معصیت دیگر بدان ضم نموده که آن هتک حرمت حرم الهی ست و فیه یقول الله عز و جل و من یرد فیه بالحاد بظلم الآیه پس مجرد اراده را از موجبات عقوبت داشته و در حدیث نهی از قتال در حرم دلیلی بر عدم اقامت حدود شرعیه در حرم نیست و کیف که قتال باب دیگر غیر این باب ست و یا لله العجب کیف یتحامی بیت الله و حرمه من حدود الله و لا اهل معاصیه و یکون ذلک من حیاء الله تخصیص فیها وقد دار الی عید القدیر بیمن ترک

اقامة حد من حدود الله

باب در بیان سکر

وانس گفته او تعالی تحریم خمر نازل کرده و نبود در مدینه شراب مگر از تمر اخرجه مسلم و عمر گفته فرود آمد تحریم خمر و آن از پنج چیز است انگور و خرما و شهد و گندم و جو و خمر آنست که عقل بپوشد این حدیث متفق علیه است و ما احسن ما قال الشاعر

زباده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا
دمے ز وسوسه عقل بیخبر دارد

و ابن عمر از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایت نموده که هر مسکر خمر است و هر مسکر حرام اخرجه مسلم و در حدیث جابر از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده هرچه بسیارش مست گرداند اندکش حرام است و این نزد احمد و اهل سنن است و رجالش ثقات اند و ابن حبان تصحیحش کرده و ابن عباس گفته از برای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زبیب را در سقا نبیذ می ساختند و آنرا می نوشید امروز و فردا و بعد فردا و شب سوم می نوشید و می نوشانید و اگر چیزی می افزود آنرا میریخت اخرجه مسلم پس شرب نبیذ تا سه روز باشد و بعد ازان نزد شدت و زیادت در خور ریختن بود ام سلمه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورده که او تعالی شفاے شما در چیزیکه بر شما حرام کرده ننهاده اخرجه البیهقی و صححه ابن حبان و وائل حضرمی گفت طارق بن سوید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را از خمر پرسید که از برای دوا میسازد فرمود خمر دوا نیست بلکه داء است اخرجه ابو داود و مسلم وغیرهما و بسط قول درین باب بدر عالی درجت در دلیل الطالب کرده بیان رجوع باید کرد

باب در بیان تعزیر و حکم صائل

ابو برده انصاری از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شنیده می فرمود زیاده بر ده تازیانه زده نشود مگر در حدی از حدود خدا این متفق علیه است مراد باین باب هر عقوبت است که از حدود مقدره نباشد و ازانجمله یکے ضرب است و آن ده سوط باشد یا کم نه زیاده چنانکه درین

حدیث است و مستند ادران و دلالت بر وجوب تعزیر نیست بلکه غایتش فقط جواز است و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر حال جماعه مرتکبین ذنوب غیر موجب حد آگاه شده و بضرب و حبس و نفی ایشان نیز رخصت بهم مجامع در نهار رمضان و جز آن و منجمله تعزیرات یکے حبس است و از انجمله نفی است چنانکه با جماعه مخنثان بجا آورده و از انجمله ترک مکالمت است چنانکه با هر سه متخلف فرموده تا آنکه زمین با این همه وسعت بر ایشان تنگ آمده و از انجمله فحش بی فحش است چنانکه از موسے علیه السلام در قرآن حکایت نموده فاذا الذی استنصره بالامس یستصرخه قال له موسی انک لغوی مبین و ازین باب است قول یوسف با خوان خویش چون او را ضرب بسرقه کردند انتم شر مکانا و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر ابی ذر گفت انک امرؤ فیک جاهلیة و این وقتے فرمود که وے زنی را دشنام می داد کما فی البخاری و در مسلم است که مردے بشمال می خورد آنحضرت صلعم فرمود بدست راست بخور وی گفت نمیتوانم فرمود نتوانی و منع نکرد او را مگر کبر راوی گوید باز آن دست را بسوی دهن خود نتوانست بر داشت و هم در مسلم است که هر که مردے را شنود که گم شده را در مسجد می جوید او را لا ردها الله علیک گوید زیرا که مساجد از برائے این کار ساخته نشده اند و هم در مسلم است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نشد ضاله را لا وجدت فرمود و در ترمذی آمده چون ببینید کسے را که در مسجد خرید و فروخت می کند لا اربح الله تجارتک بگوئید و خطیبے را ارشاد کرد که بئس خطیب القوم انت اخرجه مسلم وغیره و ازین جنس از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین و من بعدهم از سلف صالح نصے کثیر واقع شده و این وقوع مرشد بسوی جواز است اگر فاعلش بداند تاثیر این تعزیر در مرتکب گناه باشد عائشه فرماید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده درگذرانید ذوی الهیئات را عثرات شان مگر حدود و لیکن در گذشتن ازان جائز نیست رواه ابو داود و النسائی و البیهقی و علی مرتضی کرم الله وجهه فرموده نیستم که بپا کنم بر احدے حدے و وے بمیرد و یابم در نفس خود

چیزی ازان مگر شارب خمر که اگر بمیرد دیتش دهم اخرجه البخاری وگذشت حدیث سعید بن زید درین کتاب مرفوعا که هر که کشته شد نزد مال خود وی شهید ست پس دفاع از مال جائز باشد و این نزد اهل سنن ست و ترمذی صحیحش گفته و خباب از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیده می فرمود فتنه ها باشد اندران بندهٔ خدا مقتول باش و قاتل مباش اخرجه ابن ابی خیثمة والدارقطنی واخرج احمد نحوه عن خالد بن عرفطة **بیت**

زمین عشق بکونین صلح کل کردیم
تو خصم باش و ز ما دوستی تماشا کن

کتاب الامامة

چون جهاد را از امام ناگزیر ست اول مسئلهٔ امامت باید شنید پس بر احکامش آگاه می باید شد درین مسئله مذاهب متفرقه و اقوال متشعبه ست تا آنکه از اعظم مسائل خلاف درین است گردیده آن گوید که امام بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فلان ست بنص خفی یا جلی این گوید فلان نیست بلکه فلان است بعد از وی صلعم باجماع وهکذا بکذا او بکذا او بدین گفت و شنود ترتیب تکفیر و تفسیق و تبدیع و تشنیع کرده اند و ازین ترتیب جنگهاے موجب سفک دما و هتک حرم و تفرق در دین و قتال میان مسلمین پیدا شده و زلازل و قلاقل بسیار در سلف و خلف است روداده و در هر زمان و در هر قطر رو می دهد چنانکه در کتب تواریخ موجود ست و این کتب مشحون اند بذکر فتن و وقعه میان سنیه و شیعه در بسیارے از اقطار ارض تا آنکه عداوت یک طائفه با طائفهٔ دیگر بیش از عداوت او با طائفهٔ یهود و نصاری ست حالانکه اگر درین مسئله احقاق نظر و امعان بصر و اعمال فکر کنند و تقلید غیر خود نه ورزند و نفس خود را از اوزار عصبیت و بیهٔ صاف و پاک گردانند دریابند که این مسئله در خور بعض البعض ازین ماجریات نیست فضلا عن جلها چه هر واحد از خلفاے راشدین در صلاح مسلمین بذل وسع کرد و تقصیرے از خود در نفع و قیام بحق و واجب اهل اسلام راضی نشد و اگر از یکے ازینها چیزے که در صورت خطا ست وقوع شده باشد حق محل شریفش

آنست که حمل آن بر احسن محامل و اجمل مناهل تاویل کنند چه او تعالی متولی تعدیل این قرنست بالاجمال و همچنین رسول خدا صلے الله علیه وآله وسلم ناقل احوال این تعدیل آلهی و تصدیق رسالت پناهے آنست که حمل کل بر سلامت نمایند و تعبد ما از جانب خدا عز اسمه بر ابواب شرعیه از نماز و روزه و حج و زکوة و جهاد و نحو آن ست و شناختن این معنی که فلان در فلان وقت خلیفه بود و فلان در فلان هنگام خلیفه نبود بر ما واجب نیست و نه بدان تعبد ما خواسته بلکه این امریست که خامه ازان خشک گشته و هر چه خدا خواسته بدان در عباد خود فرمان داده و این همه را در پیروی او سبحانه موقفے ست که آنجا محق از مبطل و مصیب از مخطی نمایان گردد پس ما را اشتغال بقومی که از عمر ما و زمان عریض بخاک آسوده اند و نه ما را از احسان محسن شان ما را توقیرے و نه از اساءت مسیئ شان ما را تقصیری هست چه سر و کار و کرام عاقل با خوض چنین کار احمقانه که ازین مفرطین و ازان مفرطان بوجه و نامه و بکنند بلکه هر که بر دین خود حریص ست او را از وقوع درین مهواة که مردم بیشمار را در هر قرن دران افتاده و هلاک گشته اند پرهیز باید بود و هر که زعم دارد که بر عبدی از عباد خدا شناختن امامی که ادراک زمان او نکرده واجب ست این سخن از وی جز بدلیل شرعی مقبول نشود زیرا که واجبات شریعت بمجرد دعوی باطل که هیچ یکی ازان عاجز نیست ثابت نمی گردد و اگر این معرفت امام واجب باشد وجوب معرفت انبیاء علیهم السلام از آدم علیه السلام تا پیغمبر ما صلے الله علیه وآله وسلم اوجب و اهم و اقدم تر باشد **فصل** دلیل بر آنکه امام از قریش باید حدیث لایزال هذا الامر فی قریش و حدیث الناس تبع لقریش و حدیث الائمة من قریش ست و شک نیست که بعض این الفاظ دال بر حصر ست و لکن احادیث وجوب طاعت علی العموم مخصص مفهوم حصر ست و قرآن کریم بدان تصریح کرده با آنکه دلیلی دال بر وجوب طاعت غیر قریش علی الخصوص آمده مثل حدیث اطیعوا السلطان وان کان عبدا حبشیا راسه کالزبیبة و این در صحیح ست و همچنین حدیث علیکم بالطاعة وان کان عبدا حبشیا فانما المؤمن

کالجمل اذا قید انقاد اخرجه احمد وابن ماجة والحاکم وغیرهم وبزعم فرق
میان امام وسلطان دلیل ست ولاسیما بعد از قول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
الخلافة فی امتی ثلاثون سنة ثم ملك بعد ذلك اخرجه ابو داود والترمذی
وحسنه من حدیث سفینة ونیز اخبار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بآنکه ائمه از
قریش اند مثل اخبار ست بآنکه اذان در حبشه وقضا در ازد ست وآنچه جواب ازین احادیث
باشد همان جواب از حدیث الائمة من قریش ست وتخصیص بودن ائمه از قریش بعض
بطون جز بدلیل تمام نشود وشک نیست که اخذ بمجمع علیه احوط ست اما آنکه مصیر بسوی آن
متحتم باشد پس غیر واضح ست وللمقام من المذاکرة ما احقه بان لا یکون کذلك در
کتاب وسنت وقول صحابه واجماع نیامده که هر که دعاے مردم بسوی بیعت کرد
بمجرد این دعا امام شد وطاعتش واجب ومخالفتش حرام گردید واین دعا از خلفای راشدین
واقع نشده و واحدی از ایشان دعوت مردم بسوے خود نکرده و نگفته من امام وشمارا
بسوی طاعت ومبایعت خود می خوانم بلکه ازین کار کاره بودند وازان امتناع می نمودند
تا آنکه چون مبایعان ایشان را معذور نداشتند ناچار اجابت کردند حاصل آنکه وقتیکه
جماعۂ از مسلمین بر مردی صالح ازین امت فراهم آمده بیعت طاعتش در امر دینے وی کنند
طاعتش برایشان واجب گردد واگر دیگرے که قادر بر امر وشیے درین موضع ست متقدم
نشده باشد وهر که از اهل ارض که مبایعت غیر در گردن او نیست خبر مبایعت این مرد صالح
رسد بروی اجابت ودخول زیر طاعت این کس واجب گردد ولیث بلکه ممکن باشد ادام
بمعروف ونهے از منکر واین طاعت در امر معروف از شریعت ست نه در غیر معروف
زیرا که طاعت مخلوق در معصیت خالق روا نیست واینکه گفتیم حاصل اوضح از اقوال نبوی
وافعال خواص صحابه ست که خیر القرون بودند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمن
علیکم بسنتی وسنة الخلفاء الراشدین واما شروط امام پس از انجمله یکے آنست که مرد

باشد زیرا که زن از اهل اصدار و ایراد نیست وقوت بر تدبیر بلاد وعباد ندارد بلکه اضعف و
اعجز ست از سر انجام چنین امور وکذا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وصفش بنقص
عقل ودین کرده ومستضعفات ستوده ودر بارۂ فارس چون زنے را ولی امر خود گردانیدند
لا یفلح قوم ولوا امرهم امرأة فرموده واز انجمله آنست که بالغ باشد چه کودک صلاح
در خاصۂ نفس خود نیست تا بنظر در مصالح غیر چه رسد واز انجمله آنکه عاقل باشد زیرا که دیوانه
محتاج حفظ خود از ازال ضرر بغیر ست بنا بر ذهاب عقل که مرجع تدبیر باشد پس ولایت امر امت
از وی کجا می تواند شد واما آنکه آزاد باشد نه بنده پس شک نیست که حر درین کار اولی وکامل
از عبد ست در غالب حال ولکن دلیل دال بر وجوب طاعت سلطان اگر چه عبد باشد
وارد شده وکما وقع منا الاشارة الیه ودعوی اجماع بر حریت امام در غایت سقوط ست
ومخالف وران در کتب مذهب مذکور تا بغیر آن چه رسد واما آنکه عالم بمحتاج الیه باشد
پس شک نیست که عالم بودن امام از اهم امور واقدم مقاصد ست چه مدار تنفیذ وتنجیز امور
بر امام وسلطان ست وچون علمی که بدان راه بسوی حق یابد نداشته باشد لا محاله خبط عشواء
کند ولاسیما وقتیکه بنفس نفیس خود مباشر احکام شرعیه باشد واصدار و ایرادش بپردازد
واگر غیر مباشر این کار است اقل احوال آنست که آنقدر تمییز ونقادت داشته باشد
که عالمی را از رؤسای مجتهدین یا وارث رجای این شریعت مطهره مقرر گرداند بعد از آنکه از برای
آن عالم سعت علم وقوت عدالت وتصلب در امر دین ثابت باشد وچون بنفسه عارف نبود
لازم آنست که از اهل علم علی اختلاف انواعهم احفای سوال از چنین عالم با کمال نماید و
لابد ست که بعد از بحث وتفتیش شخصی که بر و اطمینان حاصل کرده دست بهم دهد وتزوما آنست
که ملاک امر امامت وسلطنت واعظم شروط ریاست واجل ارکان ایالت قدرت او بر
تامین سبل وانصاف مظلومین از ظالمین وتمکن دفع از مسلمین نزد هجوم امر مخوف مثل جیش کافر
یا باغی باشد ومتقاعد ومتثبط وعاجز ومشغول بلهو وشرب وعشرت وسکران نبود وسلطانے که باین

[illegible]

مشابه باشد در حقیقت سلطانی ست که طاعتش بایجاب خدا واجب و مخالفتش حرام بوده بلکه خود شرعیت نصب ائمه و سلاطین از برائے همین امر ست و این کار از اعظم مهمات دین باشد و نقص یک شرط یا زیاده مضر امامت نیست اگر قائم بما ذکر ست و اما می که قاصد در تحصیل و نسک سبحه و موخر مطالعه کتب علمیه و مدرس طلبه در عصر و مصر خود و مصنف مشکلات و حلال معضلات مختصرات و مبسوطات و متورع از سفک دماء و اخذ اموال ست و بعض مردم بعض دیگر را می خورند و قوی بر ضعیف ستم می کند و شریف مضطهد و وضیع ست مسلمانان را حاجتے بایچو امام نیست و با وجود این حال آنچه اهم و اعظم در امامت و سلطنت ست از وے حاصل نشده و هذا الکلام لا یعقله الا الافراد من اهل العلم **فصل** امام بنده از بندگان خدا تعالی ست طاعتش و معصیتش همچو طاعت و معصیت دیگر عباد ست و توبه ها همچو به باشد والله یحب التوابین پس در وقوع معصیت موجبه یا غیر موجبه فسق از وی توبه واجب باشد و اما آنکه این معصیت موثر در بطلان ولایت او ست پس صحیح نیست و هر که دعوایش کند دلیل آرد و تفاصیل مختار درین امر و تفریق میان ولایات اصلیه یا مستفاده و جواز مباشرت بعض ولایات نزد وقوع معصیت بمجرد توبه و مضے مدتے از زمن با اختیار در بعض لاطائل محض و ہاسے مجرد بے مستند ست حالانکه احادیث صحیحه متواتره متضمنه وجوب طاعت ائمه مادام که اقامت نماز کنند و تحریم نزع ایدی رعایا از طاعتش مادام که کفر بواح از وی ببینند ثابت ست در دواوین اسلام و معنے امامت و سلطنت همین وجوب طاعت و تحریم معصیت ایشان ست فمهما کان ذلک ثابتاً فهی ثابتة لم تبطل و چون خلیفه فردے از افراد مسلمین ست او را همچو سائر مردم حقے در بیت المال باشد و چندانکه عامل و در مرتبه می گیرد بما نقدر او نیز بگیرد و لکن چون امام را مزید خصوصیت که آن قیام بمصالح مسلمین باشد و غیر او بدان قائم نیست باین رهگذر اجرت عملش هم از بیت المال باشد و او تعالی عامل علی الصدقة را اخذ نصیب از مال صدقه جائز فرموده

همچنین استحقاق اجرت بحسب عمل از برای امام هم باشد و آیا وشابهے که اراده خلوص از ماثم و ارد وا مد الازم ست که نزد تفریق عطیات مسلمین نصیب خود برابر نصیب مشابه خود در علم و شجاعت و جهاد بحسب تعدد اسباب استحقاق بستاند بعده اجرت خود بگیرد و از برائے خود و اهل و خدم بمقدار حاجت نگاه دارد نه بمقدار شهوت نفس و هوائے طبع و برزمناد کست غزو کفار بسوی عقر دیار شان و این همان جهاد ست که او تعالی میان عباد خود را امر کرده و تقییدش بوجود سلطان و غیر او نفرموده بلکه هرگاه مسلمانان قادر بر غزو شوند و ظن قدرت بر قیام بجهاد و مناجزت کفار غالب گردد جهاد با کفره و فجره از اهم واجبات بر ذمه ایشان باشد و دفع کفار از دیار اسلام اقدم امور دین و اوجب واجبات بر اهل اسلام ست بلکه خود کدام واجب و مهم بالاتر ازین کار نیست و همچنین دفع بغاة و باغی کسے ست که بر همه مسلمانان یا بعض مسلمین بغاوت گزیده و نهب اموال و سفک دماء و هتک حرم ایشان پرداخته و این باغی را حدود و احکام مختصه ست که در کتاب عزیز مذکور شده و چون مسلمان بیشے از باغیان مجتمع گردد دفع آنها از انتهاک حرمات دین و مسلمین اوجب واجبات امر بمعروف و نهے از منکر باشد و هر که بر امامی از ائمه مسلمین بعد از اجتماع کلمه اهل اسلام و دخول ایشان زیر طاعت امام بغے ورزد خواه جماعه قلیل باشد یا کثیر مقاتله او بنص قرآن واجب ست قال تعالی فان بغت احدهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی و ز حکم این معنے که وی امام یا اصلح یا اضعف ست و تنها از مسلمین متابعت او اختیار کرده اند مخرج وی از باغی بودنش نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امر بضرب عنق کسے کرده باید وامر مردم مجتمع باشد و وی اراده تفریق کلمه ایشان کند فرموده چنانکه این حدیث در صحیح ثابت ست آری اگر از اول کفر بواح نمایان شود یا اظهار عجز نفس خود از قیام بانچه اهم و اقدم و رکن اعظم امور عامه ست ظاهر سازد درین صورت این ثانی باغی نباشد و احکام بغاوت در ما سبق گذشت

کتاب الجهاد

ابوهریره گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر که مرد و غزو نکرد و نه نفس خود را بدان حدیث نمود وی بر شعبهٔ از نفاق بمرد رواه مسلم و فرمود جهاد کنید با مشرکان باموال و انفس و السن خود اخرجه احمد والنسائی عن انس وصححه الحاکم بیت

گر نثار قدم یار گرامی نکنم گوهر جان بچه کار دگرم باز آید

عائشه رضی الله عنها گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را گفتم بر زنان جهاد هست فرمود آری جهادیست که دران قتال نیست و آن جهاد حج و عمره است و این را ابن ماجه آورده واصلش در بخاریست و ابن عمر رضی الله عنه گفت مردی نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و اذن جهاد خواست فرمود والدین تو زنده بوده اند گفت آری فرمود ففیهما جاهد یعنی در خدمت ایشان کوشش بجا آر که جهاد تو همین ست متفق علیه و نحو آن نزد احمد وابوداود از حدیث ابی سعید آمده و زیاده کرده که برگرد و از مادر و پدر اذن خواه اگر ترا دستوری دهند فبها ورنه نیکی کن با آنها و جریر بجلی گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من بیزارم از هر مسلمان که اقامت کند میان مشرکان رواه الثلاثة واسناده صحیح ورجح البخاری ارساله و ابن عباس گفت نیست هجرت بعد از فتح ولکن جهاد و نیت ست و این حدیث مرفوع متفق علیه بوده و سخن بر مسئلهٔ هجرت در کتاب هدایة السائل و دلیل الطالب بر وجهی مبسوط ست که دران مقنع و بلاغ باشد و در حدیث ابی موسی اشعری مرفوعا آمده هر که قتال کند تا سخن خدا بالا باشد این قتال در راه خداست و این نیز متفق علیه ست و در حدیث عبدالله بن سعدی مرفوعا منقطع نمی شود هجرت تا قتال کرده می شود دشمن رواه النسائی وصححه ابن حبان و رجال اسناده من ثقات و نافع مولی ابن عمر گفت غارت آورد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بر بنی المصطلق و آنها غافل بودند پس کشت مقاتلهٔ آنها را و بند کرد فرزندان شان را گفت

حدثنی بذلک ابن عمر متفق علیه و این دلیل ست بر جواز مقاتله با کفار قبل دعا بسوی اسلام اگر دعوت بایشان رسیده است بدون انذار و این اصح سه قول ست درین مسئله و هم دران دلالت ست بر جواز استرقاق عرب زیرا که این گروه از خزاعه بود و خزاعه عرب اند و جویریه درین غزوه بدست آمده و بریده گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون بر جیشی کسی را امیر میساخت وصیت می فرمود او را در خاصه اش بتقوای خدا و با مسلمانانی که همراه اویند و می گفت غزا کنید بنام خدا در راه خدا و بکشید کسی را که کفر کرده ست بخدا جهاد کنید و خیانت نه نمائید و غدر نکنید و مثله نسازید و بچه را نکشید و چون ببینید دشمن خود را از مشرکان پس بخوانید ایشان را بسوی سه خصلت هر خصلت را که اجابت کنند بپذیر بخوان آنان را بسوی اسلام اگر بپذیرند قبول کن و باز مان از آنان باز بخوان بسوی تحول از دار خود بسوی دار مهاجرین و باشد برای ایشان آنچه از برای مهاجرین ست و بر ایشان باشد آنچه بر آنها ست پس اگر ابا کنند از تحول از خانهای خود شان خبر کن ایشان را که مثل اعراب مسلمین باشند و جاری شود بر ایشان حکم خدا چنانکه بر دیگر مسلمانان جاریست و در غنیمت و فیء هیچ شیء ایشان را نبود مگر آنکه جهاد کنند همراه مسلمانان پس اگر ابا کنند جزیه خواه از ایشان اگر اجابت نماید قبول کن و باز مان و اگر ابا کنند مدد خواه از خدا و مقاتله کن و چون محاصرهٔ اهل حصنی کنی و خواهند که ذمهٔ خدا و ذمهٔ نبی از برای ایشان مقرر کنی پس مکن و لکن ذمهٔ خود و یاران خود کن زیرا که شما اگر ذمهٔ خود و اصحاب خود شکنید آسان ترست از آنکه خفر ذمهٔ خدا و رسول او نمائید و چون خواهند که بر حکم خدا فرود آرے مکن بلکه بر حکم خود فرود آر تو نمیدانی که حکم خدا را در بارهٔ ایشان برسے یا نه اخرجه مسلم و خواندن این حدیث درازی بسیار می خواهد و در مسک الختام ذکر بعض احکام رفته بدان رجوع باید کرد و کعب بن مالک گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون اراده غزوی کرد توریه بغیر آن می نمود متفق علیه شعر

سکندر که با شرقیان حرب داشت ۰ در خیمه گویند در غرب داشت

و مثل گفته نعمان بن مقرن بیان کرده که با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حاضر قتال شدم اگر در اول روز نمی جنگید تاخیر قتال تا زوال شمس و هبوب ریاح و نزول نصر می فرمود این نزد احمد و ثلاثه ست و حاکم صحیحش گفته و اصلش در بخاری ست و از صعب بن جثامه آمده که پرسیده شد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از شبخون زدن بر مشرکان و در آن بزنان و اطفال میرسند فرمود هم منهم متفق علیه و این حدیث مخصص عموم احادیث ناهیه از قتل زنان و کودکان باشد و عائشه رضی الله عنها گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مردی را که روز بدر پیرو شده بود فرمود برگرد من مدد از مشرک نمی خواهم رواه مسلم و ظاهر نظم قرآنی نیز همین ست ولیکن نزد ضرورت روا باشد چنانکه از ادلهٔ دیگر معلوم شده و بآن وجه حاصل میشود جمع میان روایات و گفت ابن عمر آنحضرت صلعم زنی مقتول را در بعض مغازی دید و بر قتل زنان و کودکان انکار فرمود و این متفق علیه ست و سمره گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بکشید پیران مشرکین را و باقی دارید شرخ ایشان را و تفسیر شرخ بصبیان و جوانان هر دو کرده اند و مقابلهٔ شرخ با پیران خواهان تفسیر اول ست و این استبقا بامید اسلام باشد و حدیث نزد ابو داود ست و ترمذی تصحیحش کرده و از علی کرم الله وجهه آمده که بپیکار خواستند کفار روز بدر رواه البخاری و اخرجه ابو داود مطولا و ابو ایوب گفته این آیه در حق ما معاشر انصار فرود آمده است یعنی ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و این سخن بطریق رد بر کسی که انکار حمل بر صف روم کرد تا آنکه در آن در آمد گفته رواه الثلاثة وصححه الترمذی وابن حبان والحاکم و از ابن عمر رضی الله عنهما ثابت که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورده که نخل بنی نضیر را سوخت و قطع کرد متفق علیه و از حدیث عبادة بن صامت مرفوعاً وارد شده که خیانت مکنید یعنی در اموال غنائم چه غلول یعنی خیانت نار و عار است بر اصحاب خیانت در دنیا و در آخرت اخرجه احمد و النسائی و صححه ابن حبان و از حدیث عوف بن مالک ثابت شده که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

حکم کرد بسلب از برای قاتل و این نزد ابو داود ست و اصلش نزد مسلم بوده و عبد الرحمن بن عوف در قصهٔ قتل ابی جهل ذکر کرده که آن هر دو جوان بسیف خود مبادرت کرده او را کشتند و بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خبر نمودند فرمود کدام یک از شما او را کشته است و تیغ خود را از خون پاک نموده اید گفتند نه یعنی هنوز شمشیر از خون صاف نساخته ایم پس در آن هر دو شمشیر نظر کرده فرمود شما هر دو او را کشته اید سلب وی از برای معاذ بن عمرو بن جموح است متفق علیه و آن دیگر معاذ بن عفراء بود و بالجمله تنفیل سلب بقاتل ثابت شده و مکحول گفته آنحضرت نصب منجنیق بر اهل طائف کرد و این در مراسیل ابو داود ست و رجالش ثقات اند و عقیلی آنرا باسناد ضعیف موصولا از علی مرتضی کرم الله وجهه آورده و از انس آمده که داخل شد رسول خدا بمکه و مغفر بر سر مبارکش بود و چون از سرش بکشید مردی آمد و گفت عبد الله بن خطل بپرده های کعبه آویخته است فرمود او را بکشید و این متفق علیه است و در روایت سعید بن جبیر ست که روز بدر سه کس را آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بطریق صبر کشت یعنی بی آب و دانه گذاشت تا آنکه بمردند و این مرسل نزد ابی داود ست و رجالش ثقات اند ولیکن بعد از آن در حدیث دیگر از قتل صبر نهی آمده اما در بعض طرقش مقال ست گو رجالش ثقات باشد پس دلیل بر جواز باشد اگر امام در آن مصلحت بیند و عمران بن حصین گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دو کس مسلمان را بیک مرد مشرک فدا ساخت یعنی رها کنانید اخرجه الترمذی وصححه و اصلش نزد مسلم ست و حدیث دلیل بر جواز مفادات مسلم اسیر با اسیری از مشرکین و باین رفته اند جمهور و از صخر بن عیله آمده که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده قوم چون مسلمان شوند دماء و اموالش محرز باشد اخرجه ابو داود و رجاله موثقون و جبیر بن مطعم از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که در بارهٔ اسیران بدر ارشاد کرد که اگر مطعم بن عدی زنده می بود و در حق این نتنی یعنی پلیدان و گندگان سخن می کرد ایشان را از برای خاطرش می گذاشتم رواه البخاری

معلوم شد که امر اسارای کفره از رجال مفوض بسوی امام ست تا هرچه در باب اسلام و مسلمین اصلح نماید عمل آرد و از ابو سعید خدری گفته رسیدیم بسبایا روز اوطاس و ایشان را ازواج بودند پس تحرج کردند از رفتن نزد آنان او تعالی این آیه فرستاد والمحصنات من النساء الا ما ملکت ایمانکم اخرجه مسلم و این دلیل ست بر فسخ نکاح مسبیه و جواز وطی باوی قبل از اسلام برابرست که کتابیه باشد یا وثنیه بنا بر عموم آیه و این سبایا وثنیه بودند و دلیلی بر اشتراط اسلام نیامده و از ابن عمر رضی الله عنهما گفته آنحضرت فوجی بسوی نجد فرستاد و من درین فوج بودم شتران بسیار غنیمت کردند هر یکی را ده بعیر سهم آمد و یک یک شتر بطور تنفیل داده شد متفق علیه ست و دران دلالت ست بر جواز زیادت بر سهم اگر امام دران مصلحتی بیند و هم ابن عمر گفته که روز خیبر دو سهم بسوار و یک سهم به پیاده داد و این نیز متفق علیه ست و لفظ بخاری راست و نزد ابوداود باین لفظ آمده که مرد را با اسپ او سه سهم بخشید دو بنا بر اسپ و یک از برای او و این ارجح ست در یکه مشتمل بر زیادت غیر منافی ست پس قبولش واجب باشد و تاویل روایت دو سهم آنست که لفرس الغازی سهمان یا آنکه بیشتر دو سهم بود پس سه سهم مقرر شد و معن بن یزید گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را شنیدم می فرمود نیست نفل مگر بعد از خمس رواه احمد و ابوداود و صححه الطحاوی و حبیب بن مسلمة گفته حاضر شدم نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و تنفیل کرد در بدایت غزوه ربع و در رجعت ثلث و این را ابوداود اخراج کرده و ابن جارود صحیح گفته و هم حاکم و ابن حبان تصحیحش نموده و لفظ ابن عمر در حدیث متفق علیه این ست که تنفیل می کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعض سرایا را بتخصیص انفس شان سوای قسمت عامه جیش و غرض از تنفیل تنشیط مقاتله در قتال ست و این نمی باشد مگر قبل از احراز غنیمت چنانکه گوید من قتل قتیلا فله سلبه چه این قول داعی مجاهد را بسوی نکایت در اعادی ست آری اگر امام قبل از وقوع قتال گوید که هر مجاهد که چنین و چنان

کند او را از غنیمت بعد از احراز و قبل از قسمت چنین و چنان باشد این در حکم تنفیل ست چنانکه گوید هر که رئیس عدو را بکشد او را چنان درهم دهم اما اینکه امام بعد از احراز غنیمت بعض مجاهدین را بر بعض برگزیند و هیچ فائده و عائده دران نباشد پس این کار دور از عدل مامور به ست و از انصاف نیست زیرا که غنیمت حق همگنانست ایثار بعض و دون بعض دران نیست چه اللهم الا ان یکون التاثیر بنصیبه او بعضه بعده ابن عمر گفت که در مغازی عسل و عنب می رسیدیم و می خوردیم و برنمی داشتیم و این نزد بخاری ست و ابوداود زیاده کرده که گرفته نشد از ان خمس و صححه ابن حبان و لفظ عبد الله بن ابی اوفی نزد ابوداود این ست رسیدیم بطعامی روز خیبر پس مردی می آمد و بقدر کفایت از ان طعام گرفته باز می گشت ابن جارود و حاکم گفته این حدیث صحیح ست و از رویفع بن ثابت گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر که ایمان دارد بخدا و روز آخرت وی بر دابه که از فیئی مسلمانان باشد سوار نشود تا آنکه لاغرش کرده باز پس دهد و نه جامه را از مال غنیمت شان بپوشد تا آنکه کهنه ساخته باز گرداند اخرجه احمد و ابوداود والدارمی و رجاله لا باس بهم و از ابو عبیده بن الجراح شنید که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می فرمایید امان می دهد بر مسلمانان بعض ایشان این نزد ابن ابی شیبه و احمد ست و لکن در سندش ضعف باشد و طیالسی از حدیث عمرو بن العاص باین لفظ روایت کرده که امان می دهد بر مسلمانان ادنای ایشان و در صحیحین از علی مرتضی باین حروف ست که ذمه مسلمین یکی ست سعی می کند بآن کمترین ایشان یعنی در قدر و رتبه و ابن ماجه از وجه دیگر لفظ و یجیر علیهم اقصاهم زیاده کرده یعنی امان می دهد دورترین ایشان و حاصل این الفاظ یکی ست و در صحیحین از حدیث ام هانی آمده که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود قد اجرنا من اجرت یعنی هر که را تو امان دادی ما هم او را امان دادیم پس تامین زن بالا صحیح باشد و ابن منذر گفته که امان زن مجمع علیه ست و جمهور امان عبد نیز جایز داشته اند

نساءان صبیے ومجنون و آن ابن عمر از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شنیده که می فرمود بیرون خواهم کرد یهود و نصاری را از جزیرهٔ عرب تا آنکه جز مسلم دیگرے را نگذارم و خلاف در تفسیر جزیرهٔ عرب دراز ست ارجح آنست که این جزیره عبارت ست از حجاز و آنچه متصل باوست و ذکر حجاز در بعض اخبار از باب تنصیص بر بعض افراد عام ست نه از وادی تخصیص زیراکه در اصول مقرر شده که عمل بمفاهیم القاب جائز نیست اجماعا گر نزد دقاق و لفظ حجاز دال ست بر آنکه غیر آن از مواضع جزیره مخالف اوست بمفهوم لقب هذا هو الصواب الذی ینبغی التعویل علیه و در اصول مصرح شده که هرچه مفهومش لقب ست صالح تخصیص نباشد بلکه ذکرش از باب تنصیص بر بعض افراد عام بود فلیکن ذلک حل ذکر منک و حکم دیگر مشرکین درین باب حکم اهل کتابست مثل مجوس وجز آن چه حدیث لا یجتمع دینان فی ارض العرب قاضے ست باخراج هر مشرک و کافر از تمام جزیرهٔ عرب چه یمن و چه جز آن و ابن عمر گفته اموال بنے نضیر از چیزے بود که خدا بر رسول خود فیئ آن کرده و مسلمانان خیل و رکاب بران نه دویده و این خاص بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بود از ان نفقهٔ یک سال بر اهل خود صرف می کرد و آنچه باقی می ماند در کراع و سلاح صرف می ساخت و ساز و برگ راه خدا عز و جل می نمود متفق علیه مراد بسلاح آلات جنگ و بکراع دواب از اسپ و شتر و جز آن معاذ بن جبل گفته خیبر را با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم غزا کردیم در گرفتیم آن را یافتیم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پارهٔ از آن غنم در میان ما تقسیم کرد و باقی را در غنم گذاشت و این نزد ابو داود ست و رجال سندش لا باس بهم هستند و از ابو رافع آمده که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود من عهد نمی شکنم و قاصدان را حبس نمی کنم اخرجه ابو داؤد والنسائی وصححه ابن حبان و در حدیث ابی هریره ست مرفوعا هر قریه که شما آنجا آمدید و اقامت کردید در ان سهم شماست و هر قریه که عصیان خدا و رسول صلی الله علیه و آله وسلم کرد خمس آنجا اول از برائے خدا و رسول ست و باز مر شما راست

رواه مسلم و این حدیث دلیل ست بر عدم وجوب خمس در فیئ ابن منذر گفته لا نعلم احدا قبل الشافعی قال بالخمس فی الفیئ

باب در بیان جزیه و هدنه

عبد الرحمن بن عوف گفت جزیه گرفت آنحضرت صلعم از مجوس هجر و این نزد بخاری ست و او را طریقے دیگر ست در موطا که دران انقطاع باشد و عاصم بن عمر بن خطاب و انس بن مالک و عثمان بن ابی سلیمان و غیرهم گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خالد بن ولید را بسوی اکیدر دومه فرستاد ایشان او را گرفته نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آوردند خون او را حقن کرد و نگاه داشت و نریخت و بر جزیه مصالحه کرد رواه ابو داود و در حدیث معاذ بن جبل ست که فرستاد مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بسوی یمن و امر کرد که از هر حالم یک دینار یا برابر آن معافری بستانم اخرجه ابو داود والنسائی و ترمذی گفته حسن ست و صححه ابن حبان والحاکم و عائذ بن عمرو مزنی از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده که فرمود اسلام بالا می شود و بالا کرده نشود اخرجه الدارقطنی و در حدیث مرفوع از ابی هریره آمده که ابتدا مکنید یهود و نصاری را بسلام و چون یکے را از ایشان در راه ببینید مضطر بسوی اضیق طریق کنید رواه مسلم و مسور بن مخرمه گفته برآمد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در سال حدیبیه و ذکر کرد حدیث را بطوله و دران این ست که هذا ما صالح علیه محمد بن عبد الله سهیل بن عمرو علی وضع الحرب عشر سنین یامن فیه الناس ویکف بعضهم عن بعض اخرجه ابو داؤد و اصلش در بخاری ست و بعض این حدیث را مسلم از حدیث انس آورده و دران این ست که هر که از نزد شما پیش ما بیاید او را باز نگردانیم و هر که از ما نزد شما رود او را نزد ما برگردانید گفتند آیا چنین بنویسیم ای رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هر که از ما بسوی آنان رفت او را خدای تعالے دور کرد و هر که از آنان نزد ما آمد زود یکست که او تعالی از برای وے فرجے و مخرجے گرداند

و ابن عمر رضی الله عنهما از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورده که هر که معاهدی را کشت وے بوی بهشت نشمد با آنکه بویش از راه چهل ساله یافته می شود و این حدیث در بخاری ست و درین ادله اوضح دلالت ست بر جواز عهد و صیانت آن و بر جواز صلح با کفار و جواز معاهده بارجاع کسے که مسلمان شده آید و مختص بحالت ضعف مسلمین و غلبه کفار بر اهل اسلام ست نه در صورت عکس این حالت و مثل اوست معاهده نیربالی که مسلمانان بمشرکان و هند چنانکه امروز روسائے مسلمین هند در کنتنجنت بحکام برطانیه مثلا مقرر می سازند و نیست دلالت درین احادیث بر آنکه صلح بر زیاده از ده سال روا نیست بلکه مرجع در تقدیر مدت بسوی رائے امام و دیگر مسلمانان ست که همراه امام باشند قلیل بوند یا کثیر و صلح نبوی در حدیبیه بر ده سال امر اتفاقیست مصلحت دران هنگام و رسیدن بقدر صلح بود و کیف که قرآن و حدیث صحیح اند بر جواز صلح علی الاطلاق پس تقییدش بمدت معینه محتاج دلیل باشد و مجرد فعل در واقعه از واقعات صالح اختصاص بر مدعا نیست و چون سفک دماء و هتک حرم و نهب اموال مترتب بر نقض عهد ست پس ضرور ست که بسببے از اسباب از هر فرد فرد واقع شود و این سبب نه تنها مباشرت نقض ست بلکه منجمله اسبابش یکے رضا بنقض ناقض و عدم انکار بر وسے و براءت از فعل اوست **حاصل** آنکه لابد ست از سببے که قائم مقام مباشرت باشد در نقض خواه رضائے محقق باشد خواه آنچه افاده مفاد رضا کند

باب در بیان قسمت اموال مشترکه

قسمت اموال مجتمعه مسلمین از خمس و خراج و مسالمه و جزیه و صلح و جز آن مفوض بر رائے امام عادل ست که تابع رعیت و باذل جهد باشد در مصالح مسلمین و امام آنرا در میان رعایا بقدر کفایت هر یکے تقسیم نماید و قدری که بکار دفع دشمن از مسلمانان آید بنا بر حوادث ذخیره سازد و درین باب سلوک طریق معین که سلف صالح سالک آن بوده اند لازم حال امام نیست بنا بر آنکه احوال مختلف باشد باختلاف ازمنه و امکنه و اشخاص پس اگر بیند که صلاح در تقسیم

اموال مجتمعه بیت المال در هر سال ست هر سال قسمت کند و اگر بیند که مصلحت در تقسیم هر ماه یا هر هفته یا هر یک روز ست همچنان نماید و آنچه بعد ازین فائض ماند آنرا در مناجزه کفر و فتح دیار کفر و تکثیر جهات مسلمین و تکثیر جیوش و خیل و رکاب و کراع و سلاح بکار برد چه اصل اصیل در دفع مفاسد و جلب مصالح همین تقویت جیوش اسلام و تکثیر افواج ایمان ست و عدل در رعایا و عدم جور بر برایا و قبول داد حسن و تجاوز در اداء مسئ یکے از اعظم موجبات تکثیر بیت المال و توسیع اثر خزینه الاشغال ست و این معنے باستقرائے احوال جمیع دول اسلام و کفر معلوم باشد و هیچ پادشاه عدل در رعیت نکرد مگر آنکه باضعاف مضاعف آنچه جائز بود از خود بدان حد رسیده با سلامتے که در عدل از انتقام رب عز و جل درین دار و در دار آخرت ست و عادت الٰهی بمحق نظام ظلم و خراب بنیان جور و هدم اساس ستم جاریست تا آنکه دول ظلمه از اعاظم عبر از برای معتبرین و اهل ازدجار از برای منزجرین ست و لابد ست که نظامان و حکام دنیا اکمال و حفاظ حال خود را بدل می گردد و هر که فطنت و اعتبار در تفکر دارد حلول این بلا را می شناسد و هر که نظر در کتب تواریخ دوخته ازین ابواب آنچه قاضی عجب ست بسیار دیده **حاصل** آنکه ظالم منجمله کسانی ست که در خسران دنیا و آخرت افتاده و خسران آخرت ازین شریعت حقه بضرورت واضح و معلوم و خسران دنیا این ست که اگر نصیبے از دولت دست بهم داد محروم از رعیت بر حالت که رعیت خوف و نقص و تخییل در وحشت باشد و لا یزال متوقع زوال ملک در هر وقت بنا بر جوریکه با رعایا کرده است می ماند و برایا منتظر بر نقض او و اودوی منتظری بر نقض رعایا ست و تناقص اموال و خراب بلاد و هلاک رعایا و فقر اغنیائے ایشان منغص باین حال به ملال ست منغض که در هر سال و ماه گرفتار این اندیشه و باشند این نقص و زوال باشد با جریان عادت الٰهی ان قصم و هلاک ظلمه در اسرع مدت و قتل ملوک در مدت اشد ایشان در بطش و اکثر ایشان در ظلم باشد غالب همین ست و خلافش نادر و آن ظلمه دین و دنیا را بالملک عادلین با رعیت و سلاطین محبوبین نزد رعیت که متمتع بلذت عدل بالذات عیش صافی

از کمال خوفی که خلق در هر دم از جوش پرخروش ترسان واز سطوت انتقامش بر جان ومال خویش لرزان بوده‌اند کرام مناسبت ست ولو لم یکن من ذلک الا الامن من عقابه وانتقامه بل الرجاء فی ثوابه وجزیل افضاله وما وعد به العادلین فی الآخرة مما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر آمدیم بر آنکه وضع حلی در کعبه نشده در ایام ورود دنانیر وجواهر ونقشه وامتعهٔ نفیسه درین محل مبارک بعید نیست که از کنز باشد که در حق شان گفته یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم وارد شده ونزد ما هر که این اموال را گرفته در مصالح مسلمین صرف کند وبیان مفاسد وحوادث را از اهل اسلام دفع سازد بر وی باکی نیست وآنچه وال باشد بیش از ان اخذ وصرف نیامده چنانکه علامهٔ شوکانی بسط کلام درین مقام در شرح منتقی وبدور الاهله در شرح درر فرموده اند واما اموال مساجد پس اگر از جنس اوقافی ست که مقصود بدان حصول غلات وبدل آن از برای وجوه عمارت وخدمت زنده وارندگان آن بنماز وتلاوت وتدریس علوم ست شک نیست که از اعظم قرب باشد وهیچ مسلمان را گرفتن این مال روا نیست واگر از جنس امور نیست که از برای مجرد زخرفت مهیا کرده اند پس شک نیست که از جملات نیست واگر از برای مباهات ومکاثرت ست اضاعت مال بیش نیست ودر واضع آن معصیت خداست اخذ آن وصرفش در مصالح مسلمین از باب قیام بدو واجب باشد یکی نهی از منکر دوم توقی اضاعت مال که بدلیل صحیح ازان نهی آمده واما اموال موقوفه بر مشاهد صلحا پس حکم آن نیز حکم مال مساجد ست ووضع آن بدعت علیحده ست امرا باید که قبور را از زخرفت چنین امور باز دارد وواجدات مشرفه را با خاک برابر سازد دیگر آنکه بلوای عامه را اندیشد ومستطیع تغییرش بدست نباشد که درین حالت بضرورت اغماض نظر کند واین از شریعت مطهره معلوم ست چنانکه ثابت شده که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عائشه صدیقه را ارشاد کرد لولا ان قومک حدیث عهد بکفر لاسست البیت علی قواعد ابراهیم

وچنانکه در حدیث دیگر آمده لا یتحدث الناس ان محمدا یقتل اصحابه وچنانکه صنیع نبوی صلی الله علیه وآله وسلم در بارهٔ تالیف مؤلفین وسکوت از فرطات کثیرهٔ منافقین معلوم ست حاصل آنکه هرکه این شریعت مطهره را چنانکه باید وشاید بشناسد می داند که بنای این ملت حقه بر جلب مصالح ودفع مفاسد ست وقد کان هذا دین رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وهدیه فی جمیع شأنه لا ینکر ذلک الا من لم یحط من شریعته بطائل عالم عامل وسلطان عادل وقاضی فاضل را لائق ست که تشیید این اصل را اعظم مطمح نظر خود گردانند واما عقوبت بمال پس او از مقتضی جوازش آمده لکن مخالف ادلهٔ کتاب وسنت ست که قاضی بحرمت مال آدمی وعصمت اوست ولائق در هیچ مقام آنست که جز در موردی که در هیچ دلیل وارد شده آنجا تادیب بمال جائز دارد ودر جائی که دلیل نیامده آنجا دست بگرفتن مال کسی دراز نکند زیرا که ورود این جواز بر خلاف قیاس این شریعت غراست وشرع شریف صحیح ست بعقوبت هر گناه از ذنوب چه در دنیا وچه در آخرت پس هر که از او چیزی بدین مورد وارد داد او را لائق ست که موضعی را که دران عقوبت بمال واقع شده واز قول یا عمل شارع ثابت گردیده آنها را فراهم آورده نزد خویش واقف گردد ودر شرح منتقی زیر کلام در حدیث نحن آخذها وشطر ماله بجمع این مواضع پرداخته وحضرت والد ماجد دام عزه در رسالهٔ قضا وجزا آن را بیانش ساخته

باب در بیان سبق ورمی

ابن عمر رضی الله عنهما گفته مسابقت کرد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در میان اسپان تضمیر یافته ودوانید آنها را از حفیا وبود نهایت آن ثنیة الوداع ومسابقت کرد میان اسپان غیر لاغر از ثنیه تا مسجد بنی زریق وبود ابن عمر منجملهٔ کسانی که اسپ دوانید متفق علیه بخاری زیاده کرده که سفیان گفته میان حفیا تا ثنیة الوداع پنج یا شش میل ست واز ثنیه تا مسجد مذکور یک میل وحدیث دلیل ست بر جواز مسابقت وبر آنکه این حرکت نه از باب عبث ست بلکه از ادوات

ریاضت محمود و بنا بر تقویت بر مقاصد خیر ست و این وارد ست در بیان استحباب این وهم از ابن عمر رضی الله عنهما آمده که مسابقت کرد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در خیل و فضل داد قرح را در غایت و قرح جمع قارح ست مراد اسپ کامل السن ست و این را ابوداود و احمد اخراج کرده و ابن حبان صحیح گفته و در حدیث ابی هریره است مرفوعا نیست سبق مگر در خف یا نصل یا حافر یعنی در شتر و تیر اندازی و اسپ دوانی و این را احمد و ثلثه روایت و ابن حبان تصحیح نموده اند و هم از ابوهریره از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده که هر که داخل کرد اسپی را میان دو اسپ و مامون نیست از آنکه مسبوق گردد پس باک نیست و اگر مامون ست قمار باشد رواه احمد و ابوداود و اسنادش ضعیف ست و عقبه بن عامر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را شنید که بر منبر می فرمود آگاه باشید که قوت در آیهٔ واعدوا لهم ما استطعتم من قوة رمی ست این حرف سه بار فرمود رواه مسلم

کتاب الاطعمه

اصل در هر طعام و شراب حل ست مادام که نصی بتحریم آن وارد نشده چنانکه ادله کتاب و سنت بران دال ست ابوهریره رضی الله عنه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده که اکل هر ذی ناب از سباع حرام ست رواه مسلم و هم مسلم معنی این حدیث را از حدیث ابن عباس رضی الله عنهما بلفظ نهی آورده و هر ذی مخلب را از طیر زیاده نموده و جابر گفت نهی کرد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم روز خیبر از لحوم حمر اهلیه و اذن داد در لحوم خیل و این متفق علیه ست و لفظ بخاری رخص ست و احادیث در تحریم حمر اهلیه بحد تواتر رسیده و بصحت پیوسته و حدیث خلافش ضعیف ست و ابن ابی اوفی گفته غزا کردیم همراه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هفت غزوه می خوردیم ملخ را و این نیز متفق علیه ست و از انس در قصه خرگوش آمده که ذبح کردیم او را و فرستادیم سرین آن نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پس قبول فرمود اخرجه الشیخان متفقا این دلیل ست بر حلت اکل خرگوش و درین باب احادیث ست و دعوی کراهت اکلش

معتبر دلیل ست زیرا که حکم شرعی ست و عدم اکل آنحضرت ازوی صالح دلالت نیست چه عدم اکل گاهی بنا بر امری جبلی می باشد و امور جبلیه از برای است شرع نبوده چنانکه در اصول مقرر شده و طبائع بشر مختلف ست بسیارست که یکی نوعی را از انواع لحوم می خورد و نوع دیگر را نمی پسندد و بعض مطلق لحوم را نمی خورند همچنین حال سائر طعامات و ادامات ست که یکی را پسند و مطبوع ست و دیگری را ناپسند و مکروه و از برای حلت کدام شئ اکل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شرط نیست بلا خلاف پس قول بکراهت اکل ارنب بلا دلیل ست و ابن عباس گفته نهی فرمود از کشتن چهار دابه نمل و نحل و هدهد و صرد رواه احمد و ابوداود و صححه ابن حبان و نهی از قتل دلیل ست بر حرمت اکل اینها و لیکن درین استدلال بحث ست و ظاهر تحریم اکل نمل ست اجماعا و ابن ابی عمار گفته جابر را گفتم کفتار یعنی بجو صید ست گفت آری پرسیدم که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفته ست گفت نعم رواه احمد و اهل السنن و صححه البخاری و ابن حبان و حدیث او یاکل الضبع احد ضعیف ست معارض این حدیث صحیح نمی تواند شد و کفتار را دندان نباشد و اگر ثابت شود مخصص حدیث ذی ناب باشد و چون ابن عمر رضی الله عنهما را از قنفذ یعنی خارپشت که بندیش ساهی خوانند پرسیدند گفت قل لا اجد فیما اوحی الی محرما الآیه پیری نزد ابن عمر نشسته بود وی گفت ذکر کرده شد قنفذ نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود خبیثه از خبائث است اخرجه احمد و ابوداود و اسنادش ضعیف ست بنا بر جهالت این شیخ و شاید این خبث او ست و هر خبیث حرام ست لقوله عزوجل ویحرم علیهم الخبائث گو آنکه ضعف این حدیث بسبب زعم خطابی بر وجهی ثابت شود که ساقط از درجه اعتبار گردد و از ابن عمر آمده که نهی کرد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از جلاله یعنی و ازینجاست خوردن شیرش اخرجه اهل السنن الا النسائی و حسنه الترمذی و جلاله نام است از شتر و گاو و گوسفند و ماکیان و در روایتی نهی از رکوب جلاله آمده و اختلاف ست در طهارت لبن جلاله

جمهور بر طهارت اند بنا بر آنکه استحاله مطهر ست و اولی در تقریر طهارت استحاله نیست که چنین گویند یعنی که شارع حکم بنجاستش کرده بود باسم و صفتش باقی نماند پس طاهر باشد چه حکم نجاست عذره مقید بعذره بودن اوست مثلاً چون رماد گشت عذره نماند و معنا اگر یکے دعوی کند که نجاست با وجود ذهاب اسم و صفت باقی ست وے دلیل بیارد و در قصهٔ حمار وحشی از ابی قتاده در حدیث متفق علیه آمده که خورد از ان رسول خدا صلی اللہ علیه و آله و سلم **حاصل** آنکه خر خانگی حرام ست و خر وحشی حلال و این راجح علیه و خلاف آنرا شاذ گفته اند و اسماء بنت ابی بکر گفته ذبح کردیم اسپے را بعهد آنحضرت صلی اللہ علیه و آله و سلم و خوردیم آنرا متفق علیه پس اکل لحم اسپ حلال باشد و عدم ذکر حل اکل فرس در آیه مستلزم عدم حل نیست و همچنین ذکر بعض منافع در خیل نافی بعض دیگر نباشد و حدیث خالد درین باب که نزد ابی داود و ابن ماجه ست قوت معارضه حدیث صحیحین ندارد با آنکه جماعهٔ از حفاظ که منجمله آنها یکے بخاری و احمد و موسی بن هارون و دارقطنی و خطابی و عبد الحق و ابن عبد البر و غیرهم بوده اند تضعیفش کرده پس ترجیحش ضیق عطن بیش نیست و حدیث باب موافق اصل ست و هو الحل و ابن عباس رضی اللہ عنهما گفته خورده شد ضب یعنی سوسمار بمائدهٔ آنحضرت صلی اللہ علیه و آله و سلم و این متفق علیه ست و در روایات دیگر نهی از اکلش آمده کما اخرجه ابو داود و در صحیح مسلم ست که آنحضرت صلی اللہ علیه و آله و سلم ارشاد کرد ان الله غضب علی سبط من بنی اسرائیل فمسخهم دواب و لا ادری لعل هذا منها نهی حقیقة در تحریم ست مگر آنکه در صحیحین از جماعهٔ از صحابه اذن نبوی باکل ضب ثابت شده و فرموده کلوا فانه حلال و لکن لیس من طعامی پس این حدیث صارف نهی از حقیقت بسوی مجاز باشد و هو الکراهة و حدیث تردد آنحضرت صلی اللہ علیه و آله و سلم مؤید اوست و اعمال پس حدیث احل لکم میتتان و دمان مخصص کلیت ایست و در کراهتش از آنحضرت صلی اللہ علیه و آله و سلم چیزے ثابت نشده و آنرا اکل ثابت

پس از ارتسامات نفسانی و لیکن بیان کرده و لکن چون از اسباب علل صحیه ست و الان انحلال نفسه ستاثری گردد او تعالی بقتل نفس نهی فرموده لهذا از ان منع می کند عبد الرحمن بن عثمان گفته طبیبی از آنحضرت صلی اللہ علیه و آله و سلم پرسید که ضفدع یعنی غوک را که بهندیش مینڈک نامند در دوا بیامیزم پس از قتلش نهی کرد اخرجه احمد و صححه الحاکم و در خوردن با مجذوم باعتبار آنکه اکل طعام که میان صحیح و مجذوم مشترک اند مکروه است درین حال اگر چه فی نفسه مکروه نیست ادله متعارض آمده بعض مقتضی تنفیر ازو و دون اکل ست و بعض مقتضی جواز مواکلت و عدم کراهت و احسن آنچه در جمع گفته اند همین است که این اکل مختلف باختلاف اشخاص ست هر کرا بر جان خود وثوق بعدم تشویش خاطر بعد و ثنی باشد او را مکروه نیست و هر که چنین نبود او را اجتناب اولی ست و حدیث اکرموا الخبز نزد حفاظ موضوع ست کلمات نبوه بر هیچ قالب ریخته نشود و غالب وجود این قسم احادیث در کتب قصاص باشد که صحیح را از باطل نشناسد

فصل شک نیست که شرب خمر از کبائر عظیمه ست و احادیث دالهٔ بر کبیره بودن خمر بسیار ست مانند حدیث لا یدخل الجنة مدمن خمر و مانند آن و چون هر محرم نجس نیست حکم بنجاست خمر بنا بر حرمت بی دلیل باشد و لا سیما نزد ذوی نوشان جاهلیت و در صدر اسلام مستطاب غیر مستخبث بود بلکه از ارذل الطیب طیبات و احسن مستلذات می خوردند و میان رجسیت شیٔ و اجتناب از قش ملازمه نیست تا مساغی از برای استخباث باده بدست آید بلکه مستخبث از رجس بعض رجس ست مانند لفظ و مانند آن نه خمر و میسر و ازلام و انصاب که در آیه مذکور ست با آنکه بر همه حکم برجس فرموده و سخن بر مسکرات پیشتر درین کتاب گذشته۔

باب در بیان صید و ذبائح

ابو هریره گفته رسول خدا صلی اللہ علیه و آله و سلم فرموده هر که سگ گرفت جز سگ ماشیه و سگ شکار و سگ زراعت کم شود از اجر او هر روز بمقدار یک قیراط متفق علیه و عدی بن حاتم گفت رسول خدا صلی اللہ علیه و آله و سلم فرمود چون بفرستے سگ خود را ذکر کن نام خدا بر وی اگر نگاه داشت بر تو

ودو یافتی شکار را پس ذبح کن آن را و اگر یافتی که کشته ست و از ان نخورده پس بخور آن را و اگر
یابی همراه سگ خود سگ دیگر را و حالانکه کشته ست آن را پس مخور چه تو نمیدانی که کدام یک
آن را کشته ست و چون تیر خود بیفگنی نام خدا یاد کن و اگر غائب شد شکار از تو یک روز و نیافتی
دران مگر اثر تیر خود پس بخور آن را اگر خواهی و اگر یافتی که در آب غرق شده است پس مخور
متفق علیه و لفظ از مسلم ست و عدی از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سؤال از معراض
کرد فرمود چون برسد بحد آن بخور و اگر بعرض رسیده است و کشته پس وقیذ ست مخور رواه
البخاری و مسلم مختصرا و در حدیث ابی ثعلبه خشنی آمده و چون تیر انداختی و غائب شد از تو
و دریافتی آن را پس بخور مادام که بو نشده رواه مسلم و نزد ترمذی آمده که نهی کرد رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم از اکل صید مجوسی و لکن دلیلی بر عدم حل صید کلب مرسل کافر تام
نیست و تکلیب بمعنی تعلیم ست پس صید جمله جوارح مکلبه حلال باشد و تخصیص بعض
جوارح از بعض دیگر بلاوجه ست و در حدیث عدی آمده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را
از صید بازی پرسیدم فرمود آنچه بر تو نگاه دارد بخور و هرچه در بحر مرده یافته شود بهر سببی که
باشد حلال ست مادام که طافی نبود و اعتبار بودن موت بسبب از صائد یا بسبب جزر ما
یا القای بحر بی وجه ست و حدیث ما القی البحر او جزر عنه فکلوه دال بر انحصار حل در این
هر دو امر نیست و لهذا در حدیث دیگر بقابلش و ما وجدتموه طافیا فلا تاکلوه آمده و حاصل
آنکه حرام از صید بحر جز طافی نیست با آنکه حدیث القای بحر را اکابر حفاظ مثل احمد و بخاری
و غیرهما ضعیف گفته اند و صید بحر جنسی غیر صید برست و لهذا در تحلیل میتتین یکی را ذکر احادیث
صید یکی ازین هر دو محرم را حلال ست و صید آن دیگر حرام و حق آنست که هر حیوان بحری
حلال ست بهر صورت که باشد احل لکم صید البحر و هو الطهور ماؤه والحل
میتته نص ست درین باب فمن جاءنا بدلیل یصلح للتخصیص هذا العموم قبلناه
عائشه رضی الله عنها گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را گفتند که قومی ما را گوشتها می آرند

نمیدانیم که بران نام خدا ذکر کرده اند یا نه فرمود شما نام خدا بروی برید و بخورید و این نزد بخاری ست
و این نص ست بر حلت ذبیحه کافر و عدم اشتراط اسلام در ذابح خواه ذمی باشد یا غیر او مگر
آنکه دیده ست از ذکر نام خدا بران و عدم اهلالش از برای غیر او تعالی چه ذبح از برای اوثان
و نحو آن چنانکه مشرک نشان کلمه گو از برای اولیاء و صلحاء اهلال و ذبح می کنند و نحو آن گفت
که کافر بر ذبیحه نام خدا نبرده و در قرآن آمده و لا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه
و فرموده فکلوا مما امسکن علیکم واذکروا اسم الله علیه و آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم گفته ما انهر الدم و ذکر اسم الله علیه زیرا که این حجت وقتی تمام می گردد که علم بعدم
ذکر کافر نام خدا بر ذبیحه حاصل باشد و در حدیث متقدم عائشه دلیل بر عدم اشتراط تسمیه
مطلقا نیست بلکه بر عدم اشتراطش نزد ذبح ست و حدیث ذبیحة المسلم حلال ذکر
اسم الله او لم یذکر مرسل یا موقوف ست پس بر هر دو صورت منتهض از برای
معارضه کتاب عزیز نشود و نیز خاص بمسلم ست و نزاع در کافر ست و حدیث
ان قوما حدیثو عهد بجاهلیة یاتوننا باللحمان خاص بمسلم ست
استدلال بران بر عدم اشتراط تسمیه مطلقا تمام نیست و حدیث ابن عباس و ابوهریره مرفوعا
نزد ابوداود و بلفظ نهی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن شریطة الشیطان
دلیل ست بر وجوب فری اوداج نزد تذکیه و تفسیر شریطه بلفظ وهی التی تذبح فتقطع و لا
تفری الاوداج مدرج ست از قول حسن بن عیسی که یکی از رواة حدیث مذکور ست
چنانکه ابوداود در سنن بیان صراحت نموده و لکن در سند این حدیث عمرو بن عبدالله صنعانی
متکلم فیست غیر واحد دران تکلم کرده اند پس چنانکه باید حجت نمی ارزد و در تصحیح حدیث آنچه
دال باشد بر استحباب استقبال قبله نیامده و قوله فلما وجههما مراد بیان نمودن جهتی
قبله گردانیدن نیست بلکه مراد توجیه از برای ذبح ست و مقرر شده که عقل متعلق شرع
معلوم باشد و در وجهت وجهی نیز دلالت برین نه مانعیست تا آنکه شوکانی گفته و لا

اعلم دلیلا یدل علی مشروعیة الاستقبال حال الذبح انتهی و اہل زرع را درینباب خبط و خلط بسیار ست که جز آرای مجرد و تخیلات فاسده مستند باساسی نیست **فصل**

عبد اللہ بن مغفل گفته نهی کرده است رسول خدا صلی اللہ علیه و آله و سلم از خذف و فرمود خذف نه شکار بچیزی می کند و نه دشمنی را نکایت می رساند ولیکن دندان می شکند و چشم را کور می سازد و این حدیث نزد بخاری و مسلم هر دو ست و لفظ مسلم راست و در حدیث ابن عباس ست که آنحضرت صلی اللہ علیه و آله و سلم ارشاد کرد نسازید چیزی را که دران روح ست نشانه رواه مسلم کعب بن مالک گفته زنی گوسفندی را بسنگ ذبح کرد آنحضرت صلی اللہ علیه و آله و سلم را از ان پرسیدند امر باکل کرد اخرجه البخاری معلوم شد که تذکیهٔ زن جائز ست و این قول جماهیر ست و خلاف دران شاذ ست و رافع بن خدیج از آنحضرت صلی اللہ علیه و آله و سلم آورده که آنچه روان کرد از خون را و ذکر کرده شود نام خدا بران آنرا بخور جز دندان و ناخن چه دندان استخوان ست و ناخن کارد حبشیان باشد متفق علیه و جابر گفته نهی کرد رسول خدا صلی اللہ علیه و آله و سلم از انکه کشته شود کدام دابه بطور صبر رواه مسلم و شداد بن اوس گفته آنحضرت صلی اللہ علیه و آله و سلم فرمود او تعالی بر هر شی احسان نوشته پس چون بکشید نیکو کشید و چون ذبح کنید نیکو ذبح نمائید و باید که یکی از شما کارد خود را تیز گرداند و ذبیحه را راحت دهد و این نیز نزد مسلم ست و در حدیث ابی سعید از نبی صلعم آمده که ذکوة جنین ذکوة مادر او ست رواه احمد و صححه ابن حبان و عمل برین متعین ست و خلاف آن بی حجت نیره و تمسک بآیه کریمه از باب معارضهٔ خاص بعام ست و مقرر شده که خاص مقدم ست بر عام و آنکه ابن منذر گفته انه لم یرو عن احد من الصحابة ولا من العلماء ان الجنین لا یوکل الا باستیناف الذکاة فیه الا ما روی عن ابی حنیفة و ابن عباس گفته آنحضرت صلی اللہ علیه و آله و سلم فرمود مسلم را نامش کفایت اگر نزد ذبح تسمیه را فراموش کند بسم اللہ گوید و بخورد اخرجه الدارقطنی و در سندش

محمد بن یزید بن سنان صدوق ضعیف الحفظ ست و عبد الرزاق باسناد صحیح موقوفا بر ابن عباس روایت کرده و در مراسیل ابو داود آنرا شاهدی باین لفظ ست ذبیحة المسلم حلال ذکر اسم اللہ علیه او لم یذکر و رجالش ثقات اند و لیکن بمقاوم احادیث داله بر وجوب تسمیه نیست مطلقا و در سبل السلام گفته الا انها تقوی فی عضد من ظن وجوب التسمیة مطلقا و یحمل ترك اکل ما لم یسم علیه من باب الورع و حق آنست که تسمیه نزد اکل کافی ست اگر نزد ذبح معلوم نباشد

باب در بیان اضاحی

انس بن مالک گفته رسول خدا صلی اللہ علیه و آله و سلم قربانی دو کبش املح اقرن می کرد و بسم اللہ می گفت و تکبیر می برآورد و پای بر پهلوی یا روی او می نهاد و در لفظی آمده که ذبح کرد آنها را بدست خود و در لفظی آمده که آن دو کبش فربه بود و بلفظ صحیح ابی عوانه ثمینین ست بثلثه بجای میمین بسین مهمله یعنی قیمتی و در لفظی نزد مسلم از روایت انس آمده می گفت بسم اللہ و اللہ اکبر و لفظ عائشه رضی اللہ عنها نزد مسلم این ست که امر کرد تا آوردند قوچ شاخدار که پی سپری کند زمین را در سیاهی و می خسپد در سیاهی و می نگرد در سیاهی تا قربانی آن کند فرمود تیز کن کارد را انگاه کارد گرفته و آنرا بپهلو انداخته ذبح کرد و فرمود بسم اللہ اللهم تقبل من محمد و آل محمد و امة محمد و این دلیل ست بر کافی بودن اضحیه از طرف یکس و اهل او و از طرف غیر و صحت نیابت مکلف از غیر خود در فعل طاعات اگرچه از طرفش امر یا وصیت نباشد و فرمود هر که گنجایش باشد و قربانی نکند مصلای ما نزدیک نشود رواه احمد و ابن ماجة عن ابی هریرة و صححه الحاکم و لیکن راجح نزد ائمه وقف این حدیث ست پس اصل در اضحیه وجوب بر واجد و عدم وجوب بر معدم باشد و مثل ذلک قوله صلی اللہ علیه و آله و سلم فان کان عنده غیرها فلیضح بها و احادیث قاضیه بوجوب مطلقا نیز آمده مثل حدیث علی کل

اهل بیت اضحیة فی کل عام و آنچه دال بر عدم وجوب مطلقا باشد نیز وارد شده مثل حدیث اذا اراد احدکم ان یضحی فلیمسک عن شعره و اظفاره اخرجه اهل السنن و مسلم وجه دلالتش بر عدم وجوب تفویض باراده است و جندب بن سفیان گفته حاضر شدم با رسول خدا روز نحر چون نماز با مردم گذارد گوسفندی ذبیح دید فرمود هر که ذبح پیش از نماز کرده باشد وی بجای آن گوسفندی دیگر ذبح کند و هر که ذبح نکرده وی بر نام خدا ذبح نماید متفق علیه معلوم شد که قربانی قبل از نماز عید مجزی نیست و هذا هو الحق الذی لا شبهة فیه و کیف که توقیت ذبح بعد از نماز امام و بعد از صلوة آنحضرت در احادیث صحیحه آمده و مراد بنماز صلوة معهوده است که بجماعت کبری همراه امام در روز عید باشد اگر آنجا امام است و اگر امام نباشد معتبر نماز جماعه مسلمین در بلد است و اگر تنها یک کس است پس اعتبار بنماز اوست و بالجمله ذبح قربانی پیش از نماز نباید و اگر کرد در حکم مطلق لحم است و مجزی از اضحیه نیست و خطابات عدم اجزا چنین اضحیه شامل حائض و غیر اوست و براء بن عازب گفته استاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در میان ما و فرمود چهار نوع است که در ضحایا روا نیست نخستین یک چشم که کوری او پیدا است دیگر بیمار که مرض او هویدا است سوم لنگ که عرج او نمایان است چهارم پیر که مغز در استخوان ندارد رواه احمد و الاربعة و صححه الترمذی و ابن حبان و جابر گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ذبح نکنید مگر دو ساله مگر آنکه بر شما دشوار آید پس جذعه از ضان ذبح کنید یعنی یک ساله رواه مسلم و این حدیث متضمن نهی از ذبح جذعه است با وجود مسنه و ظاهرش عدم اجزا نزد یافتن مسنه باشد و اگر حدیث نعمت الاضحیة الجذع من الضان که صارف نهی بسوی فضیلت است نمی بود حق همان عدم اجزا جذع می بود و لکن حق آنست که افضل اضحیه کبش اقرن است چنانکه در حدیث عباده بن صامت نزد ابی داود و ابن ماجه و حاکم و بیهقی

مرفوعا آمده خیر الاضحیة الکبش الاقرن و این نزد ابن ماجه و غیر او از حدیث ابی امامه نیز آمده و لیکن در سندش عفیر بن معدان ضعیف است و اضحیه غیر هدی است و لهذا افضل در هدی بدنه باشد و گفته اند که بدنه افضل از شاة است اگر مضحی یکی باشد نه آنکه هفت یا ده کس مضحی باشند و کبش افضل از بدنه است اگر مضحی یکیست چه یک شاة از برای یک کس بهتر از عشر یا سبع بدنه باشد و در تفضیل خصی بر فحل دلیلی نیامده و تضحیه نبوی بخصی مستلزم افضلیتش از غیر خصی نیست غایتش اجزا خصی است و بس و حدیث کبش اقرن نص است در محل نزاع پس اگر خاص باشد بفحل پس ظاهر است و اگر شامل فحل و خصی هر دو است پس افضلیت مختص بخصی نشد حاصل آنکه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بودن اضحیه بر هر اهل بیت ثابت شده و خیر الاضحیة الکبش الاقرن هم ثابت گشته و نعمت الاضحیة الجذع هم آمده و این زعم که شاة جز از یک کس یا سه کس فقط مجزی نیست یا غیر شاة افضل است محتاج دلیل است و احادیث وارده در هدی مفید این زعم نمی تواند شد که آن باب دیگر است **فصل** علی رضی الله عنه گفته امر کرد ما را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باینکه نیک نگریم چشم و گوش اضحیه را و قربانی نکنیم بیک چشم و بمیشی که گوش او از بالا یا پائین بریده شده یا در گوش شگاف مستدیر یا دراز دارد اخرجه احمد و الاربعة و صححه الترمذی و ابن حبان و الحاکم و نیز امر کرد ما را باینکه بایستیم بر شتران و قسمت کنیم گوشت و جلود و جلال آنها را بر مساکین و جزار را از آن چیزی ندهیم متفق علیه و جابر بن عبد الله گفته نحر کردیم همراه رسول خدا در حدیبیه بدنه را از طرف هفت کس و گاو را از طرف هفت کس و این در هدی است و در روایتی گاو در اضحیه هم آمده و در آن دلالت است بر جواز شرکت هفت کس در یک قربانی گاو یا شتر و جمیع ایام تشریق محل ذبح است و در این مسئله پنج مذهب است اینکه ذکر کردم ارجح آنها است

باب در بیان عقیقه

در حدیث ابن عباس آمده که عقیقه کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از حسن و حسین یک یک گوسفند رواه ابوداود وصححه ابن حبان وابن الجارود و عبد الحق لیکن ابوحاتم ترجیح ارسالش کرده وابن حبان نحو آن از حدیث انس آورده و عائشه رضی الله عنها گفته امر فرمود صحابه را که عقیقه کرده شود از غلام دو گوسفند برابر واز جاریه یک گوسفند رواه الترمذی وصححه احمد واهل سنن نحو آن از حدیث ام کرز کعبیه روایت نموده واول فعل بود واین قول ست وقول اقوی وارجح ست از فعل پس این فعل معارض قول خاص بامت نشود کما تقرر فی الاصول و در حدیث سمره بن جندب از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده که هر غلام مرتهن بعقیقه خود ست روز هفتم از وی ذبح کرده شود وسترده شود موی ونام نهاده شود رواه احمد والاربعة وصححه الترمذی و در معنی ارتهان غلام اقوال ست اولی آنکه چون عقیقه لازم حال غلام ست باعتبار لزومش بمولود مانا برهن آمد یا آنکه حلق وتسمیه بعد از ذبح باشد یا آنکه چون در طفلی بی عقیقه بمیرد شفاعت ابوین نکند و وجوب عقیقه که ازین حدیث مستفاد می شود حدیث دیگر من احب منکم ان ینسک صارف او از وجوب ست چه اگر واجب می بود تفویض بر اراده نمی فرمود و بر عدم کسر عظام اضحیه عقیقه وعدم فصل مفاصل وجمیع و دفن عظام ونتف سه شعر از منحر شاة وتعلیق آن در عنق صبی وجز آن از خرافات و واهیات که عوام بلکه بعض خواص می کنند دلیلی از عقل هم نیامده تا بدلیل از کتاب وسنت چه رسد بلکه این امور خیالات شبیه بافعال زنان ست فاعل آنرا هیچ سود دینی ودنیاوی نمی بخشد وعائد بفائده ومفید بفائده نگردد آری تصدق زر یا سیم بوزن شعر ثابت شده وفاعل عقیقه ها نزد ستن بسنت ست که از طرف ذکر دو بز و

جانب انثی یک بز ذبح کند چه زیادت غیر منافیه مقبول ست کما تقرر فی الاصول **فصل** هر که ختان را واجب گفته بدستش کدام حجت صحیح نیست کما اوضحه الشوکانی فی شرح المنتقی وحق آنست که سنت ست چنانکه در حدیث عشر من سنن المرسلین آمده وبر مدعی وجوب برهان آوردن ست وبرهان موجود نیست وحدیثی که آنرا برهان فهمیده اند ضعیف ست حجت بدان قائم نیست واستدلال بختان ابراهیم علیه السلام ناتمام ست مگر بعد از تسلیم وجوب ختان بروی علیه السلام وتسلیم این معنی که شرع شریفش لازم ما ست والکل ممنوع ولیکن چون این ختان یکی از شعائر اسلام وممیزات مسلمین از غیر مسلمین ست وترک آن درین امت مرحومه از احدی چه سلف وچه خلف بگوش نرسیده لاجرم اهتمام بدان از اکد سنن باشد ونزد ما قول بوجوبش هم بعید نیست

کتاب الایمان

ابن عمر گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عمر را در رکب دریافت و وی سوگند بپدر می خورد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را ندا کرد وفرمود آگاه باشید که او تعالی نهی می کند شما را از آنکه سوگند به پدران یاد کنید هر که حالف باشد حلف بخدا کند یا خاموش شود متفق علیه و در روایت ابوداود ونسائی از ابی هریره باین لفظ آمده سوگند مخورید بپدران ومادران خود ونه بانداد یعنی یکسانی که آنها را همچو خدای دانید همچو بتان و اولیا وپیران وسوگند مخورید مگر بخدا مگر آنکه شما راستگو باشید وهم در حدیث ابوهریره مرفوعاً وارد شده که سوگند تو بر چیزیست که صاحب تو تصدیقش بکند و در روایتی باین لفظ که سوگند بر نیت مستحلف ست اخرجهما مسلم وعبد الرحمن بن سمره گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون حلف کردی بر یمین وغیر آن را بهتر از آن دیدی

پس حکم یمین باکفاره ده و آنچه خیر ست همان را بیار و این متفق علیه ست و لفظ ابی داود این ست پس کفاره ده از یمین خود باز بیا آنرا که بهتر ست و اسناد هر دو صحیح باشد و ابن عمر از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورده که هر که حلف کرد بر یمینے و ان شاء الله گفت بروی حنث نیست رواه احمد و اهل السنن و صححه ابن حبان و هم ابن عمر گفته سوگند نبی صلی الله علیه و آله و سلم چنین بود لا و مقلب القلوب اخرجه البخاری و این دلیل ست بر جواز سوگند بصفت خدا و هر صفت دران داخل باشد چه حکم همه صفات باریتعالی یکی ست و ابن عمرو بن العاص گفته یکے بادیه نشینی آمد گفت ای رسول خدا کبائر چیست و درین حدیث ذکر یمین غموس فرموده وی پرسید یمین غموس چیست فرمود آنکه بدان مال مرد مسلمان بریده شود و دران دروغگو باشد و بخاری از عائشه در تفسیر قوله تعالی لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم آورده که لغو قول مرد ست لا والله و بلی والله و ابو داود روایتش مرفوعا نموده و لغو در اصل لغت بمعنی باطل ست و لکن صحیح نیست که مراد بلغو درینجا یمین باطل باشد زیرا که غموس هم باطل ست بلکه اولی آنست که لغو در کتاب الله بمقابله معقوده واقع شده چنانکه از و لکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان معلوم می شود و تعقید یمین قصد اوست و مراد بدان عقد قلب ست چنانکه صاحب کشاف بدان تصریح کرده پس لغو همان ست که مقصود نباشد چنانکه اکثر مردم در محاورهٔ خود سوگند بلفظ والله بالله مثلا بے قصد و اراده یمین بر زبان می گذرانند خواه این گفتن در حال یمین باشد یا نه و غموس حلف ست بر چیزیکه بطلان او می داند نه بر آنچه گمان صدقش می دارد و حلف بر ظن نا روا ست وارد تعالی از اتباع ظن و از عمل بظن نهی عام مخصص چیزهاست که از حلف نیست فرموده و نزد اهم جواز حلف بر ظن مطالب بدلیل صالح تخصیص اوست و اگر اعتقاد بر ظن صادق نیست بلکه اعتقاد خاص از ظن ست و حالف بر چیزے که داخل در امکان نیست

و تقدم کشتن بران نمی رسد حالف یمین غموس ست و غموس یمینے ست که چون صاحبش ملاقی خدا گردد حق تعالی بر وی خشمناک باشد کما صح الحدیث بذلک و هی الیمین التی قال الله تعالی فیها ان الذین یشترون بعهد الله و ایمانهم ثمنا قلیلا اولئک لا خلاق لهم فی الآخرة و لا یکلمهم الله و لا ینظر الیهم یوم القیامة و لا یزکیهم و ابو هریره گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود خدا را نود و نه نام ست هر که احصایش کند به بهشت در آید متفق علیه و ترمذی و ابن حبان سوق این اسماء کرده و لکن حافظ گفته تحقیق آنست که سرد اسماء ادراج ست از بعض رواة و بعضی کتابی در اسماء و صفات نوشته و بذکر معانیش آویخته لیکن راه تاویل رفته با آنکه مذهب سلف تفویض ست و هذه زلة عظیمة منه عفا الله عنا و عنه و چون اسماء و اسماء رسالت پناهے موقوف بر بیان شارع ست الحاد دران جائز نباشد و توقیف خواهان آنست که ذکر خدا باسماء السنهٔ دیگر مثل فارسے و ترکی و انگریزی و هندی و هر زبان که جز عربی ست روا نباشد اگرچه در نفس الامر نزد اهل آن لسان از باب اعلام بود زیرا که شرع بدان وارد نگشته و لیکن تعامل خلق حتی تعامل اهل اسلام بدان آمده که اطلاق نامهای السنهٔ غیر عربیه بر وی بجا می کنند بنابر آنکه معنے وصفی وارد یا علم باریتعالی ست در زبان فرس و جز آن و کذلک متکلمین مذاهب خمسه لفظ وی بهمانه اطلاق کرده اند که شارع آنرا اطلاق نکرده مثل واجب الوجود و نحو آن پس هر که شحیح بدین خود و حریص بر تقوی باشد او را قصر بر ورود احوط است و دران نجات مسلم ست از تعلق بمحدثات و تلوث بمبدعات والله اعلم و اسامه بن زید گوید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود با هر که نیکی کرده شود وی فاعل را جزاک الله خیرا گفت مبالغه کرد

فی الثنا اخرجه الترمذی و صححه ابن حبان

کتاب النذور

ابن عمر گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نهی کرد از نذر و فرمود هیچ خیری نمی آرد جز
این نیست که چیزی از مالش بدین نذر بیرون آورده می شود متفق علیه و اصل در
نهی تحریم ست تا آنکه صارفی از حقیقت بیاید و نذر عام ست از آنکه مباح باشد یا غیر
آن و مسلم از عقبه بن عامر از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده که کفاره نذر همان
کفاره یمین ست و ترمذی افزوده که این کفاره وقتی ست که نذر را نام نبرده یعنی مطلق
نذر کرده و صحیحه ولفظ ابوداود و نسائی از حدیث ابن عباس مرفوعا این ست که هر که
نذر کرد و نام نبرد کفاره اش کفاره یمین ست و هر که نذر کرد که طاقتش ندارد کفاره آن نیز
همان کفاره سوگند ست و اسنادش صحیح ست لکن حفاظ ترجیح وقفش کرده اند و بخاری
از حدیث عائشه باین لفظ روایت کرده که هر که نذر عصیان خدا کرده وی عصیان خدا
نکند و نحوه مسلم از حدیث ابن عمر ست که نیست وفای نذر در معصیت و عقبه بن عامر
گفته نذر کرد خواهر من که پا پیاده رود تا خانه خدا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود باید که برود و سوار شود متفق علیه واللفظ لمسلم و لفظ احمد و اهل سنن آنست
که او تعالی را بمشقت خواهر تو غرضی نیست بگو او را که خمار پوشد و سوار شود و سه روز
روزه گیرد یعنی بنا بر نذر بعدم اختمار زیرا که این نذر معصیت ست و آن از ابن عباس آمده
که استفتا کرد سعد بن عباده رسول خدا را در نذری که بر مادرش بود و قبل از بجا آوردنش
بمرد فرمود تو از وی بجا آر متفق علیه و ثابت ابن ضحاک گفته نذر کرد مردی بر عهد رسول خدا
صلعم که ذبح کند شتری را در موضع بوانه نام و پرسید از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
آنجا کدام وثن معبود بود گفت نه فرمود عیدی از اعیاد اهل جاهلیت باشد گفت نه
فرمود وفا کن نذر را زیرا که نیست وفا از برای نذری که در معصیت خدا ست و نه در بریدن
رحم و نه در آنچه ابن آدم مالکش نیست رواه ابو داود والطبرانی واللفظ له و
سندش صحیح ست و شاهدی دارد از حدیث کردم نزد احمد و جابر گفته مردی روز فتح آمد

و گفت ای رسول خدا نذر کرده ام که اگر او تعالی مکه را بر تو فتح کند نماز در بیت المقدس
بگذارم فرمود همین جا بگذار یعنی در مسجد حرام که افضل از آنجا ست باز پرسید فرمود شانك
اذن یعنی تو دانی و کار تو اخرجه احمد وابو داود وصححه الحاکم و در حدیث
متفق علیه که لفظش از بخاری ست از حدیث ابی سعید خدری از آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم آمده که بسته نشود پالانها مگر بسوی سه مسجد مسجد حرام و مسجد اقصی و مسجد من و سخن
بر منطوق این خبر درازی بخواهد حاصلش منع سفر از برای قربت بسوی غیر این مساجد
و در آن چنانکه سفر از برای زیارت موتی غیر داخل ست همچنان نه از سفر بغرض طلب علم
و تجارت و جز آن از حوائج نیست و در وجه منع از سفر زیارت خواه قبور انبیا باشد یا
غیر ایشان آنست که دلیلی بر جواز آن از کتاب و سنت یا اجماع یا قیاس قائم نیست و
از سلف ثابت نشده با آنکه مجرد فعل بلکه قول سلف حجت نمی ارزد خصوصا در هیچ احکام
اسیما نزد کسیکه حجت پیش او منحصر در کتاب و سنت ست و بس عمر گفته ای رسول خدا صلعم
نذر کردم در جاهلیت که معتکف شوم در مسجد حرام فرمود وفا کن بنذرت و این متفق علیه
و زیاده کرد بخاری فاعتکف لیلة حاصل آنکه تا امکان نذر نکند اما بعد از آنکه کرد
ایفای آن واجب گردد و در عدم ایفا کفاره لازم شود و بر نذر مباح اسم نذر
صادق ست پس داخل باشد زیر عمومات که متضمن امر بوفا ست چنانکه زنی نذر کرده
بود که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از غزوه سالم برگردد بر سرش دف بزنم آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم او را امر بوفای نذر او کرد و این نزد ابو داود ست و ضرب دف اگر
مباح نباشد باری مکروه باشد از مکروه خواه بود و هرگز قربتی از قرب نیست پس چون مباح باشد دلیل بود
بر وجوب وفای مباح و اگر مکروه باشد اذن بوفایش دال بر وفا بمباح بالاولی ست همچنین ایجاب
کفاره در نذر معصیت چنانکه ادله بدان صحیح گشته دال ست بر وجوب کفاره در مباح بالاولی همچنین ایجاب
در نذر غیر مسمی دلالت دارد بر وجوب کفاره بالاعلی در مباح و بالجمله نذر مباح خارج از دو قسم نیست یکی وجوب وفا

بدان دیگر وجوب کفاره با عدم وفا از اینجاست که زن عمره را امر بصوم سه یوم فرموده و در روایتی آمده که امر باهداء بدنه کرد و دلیل اوست حدیث شیخ که نذر مشی کرده بود و آنحضرت صلعم فرمود ان الله لغنی عن تعذیب هذا نفسه و این غیر معارض است با تقدم بوجوه یکی آنکه عدم تصریح بوجوب کفاره منافی احادیثی که دران تصریح بوجوب اوست نیست دوم آنکه پیر مذکور را ناتوان از وفایش دید چنانکه در روایت دیگر آمده انه رأی یتهادی بین ابنیه و لهذا فرمود که خدا از تعذیب این کس جان خود را بی نیاز است و محل نزاع نذر مباحی است که بی تعذیب نفس مقدورش دارد و تعذیب ر یا اگر از قبیل معصیت است پس ثابت شد که در نذر معصیت کفاره است و اگر ملحق بغیر مقدور است پس ثابت گشته که در نذر غیر مملوک کفاره یمین باشد و هرچه مقدور انسان نیست آن داخل است زیر ما لا یملکه و در ان همان کفاره یمین است الحاصل نذر اگر بطاعت مقدور است وفای آن واجب باشد خواه این طاعت واجب بود یا مندوب و اگر بغیر طاعت است یا مباح باشد یا حرام یا مکروه اگر مباح است حکمش گذشته و اگر حرام است وجوب کفاره و دران با منع از وفایش ثابت و اگر مکروه است پس یا لاحق بحرام است یا بمباح اگر اول است کفاره واجب و وفا بدان ناجائز و اگر ثانی است حکمش گذشته هذا خلاصة الکلام علی انواع النذر و ولا دلیل بید من لم یوجب الوفاء ولا الکفارة فی المندوب والمباح و کفاره نذر همین است که افتراضش کرده و تقدیرش در قرآن کریم اطعام عشره مساکین است و معنای حقیقیش آنست که طعامی ساده که یک بار ده کس آنرا بخورند بدون تقدیر بمقدار معین و اتصاف بصفت معین و اجتماع همگنان یا بودن در وقت مخصوص بلکه هرچه بران سمای اطعام عشره لغةً صادق آید کفاره صحیحه است و شک نیست که هر که ده کس را در شب یا در روز فراهم کرده یا متفرق طعام خورانید وی مطعم این قدر مساکین است و ظاهر آنست که صدق سمای طعام بر دفع قیمت وی نظر باعتبار حقیقت صحیح نیست و مجازا درست

چه تسبب اکل طعام از قیمت باشد و از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بصحت رسیده که وی کسی را تمر داد و امر بانفاق آن فرمود با آنکه مجرد دفع تمر یا حب بتقدیر اطعام لغوی نیست پس استدلال از برای جواز دفع قیمت باین حدیث بجامع عدم وجود مسمای طعام حقیقی درین هر دو ممکن است و هر که تقیید مطلق را با اختلاف سبب روا داشته وی در همه کفارات ایمان رقبه را شرط ساخته و هر که آنرا ناجائز داشته عتق رقبه کافره را هم در غیر آنچه دران تقیید بایمان واقع شده جائز گفته

کتاب القضاء

اهل سنن اربعه از حدیث بریده روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرموده قاضیان سه قسم اند دو در دوزخ و یکی در بهشت مردی که حق را شناخت و بدان حکم کرد وی در جنت است و مردی که حق را شناخت و بدان قضا نکرد و حکم نا روا نمود وی در نار است و مردی که حق را نشناخت و حکم از برای مردم بر جهل کرد وی در دوزخ است و این حدیث دلیل است بر اعتبار اجتهاد در قاضی و بر آنکه حکم قاضی غیر مجتهد صحیح نیست و وجه دلالت آنست که نمی شناسد حق را مگر کسیکه مجتهد است و مقلد حکم بقول امام خود می کند نمیداند که این قول حق است یا باطل پس قاضی باشد از برای مردم بجهل و این چنین جاهل یکی از دو قضاة نار است هذا هو الحق الذی لا شک فیه ولا شبهة چه امری که او تعالی امر بحکم آن در کریمه فاحکم بین الناس بالحق کرده و عدلی که بسوی آن در آیه و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل ارشاد فرموده مقلد مسکین را راهی بسوی معرفتش نیست و کذلک راهی بمعرفت ما انزل الله تعالی کما قال الله تعالی وان احکم بینهم بما انزل الله و معرفت ما انزل الله همان است که مجتهد باشد و مقلد بیچاره که نظر بر اقوال ائمه در کتب فروع دوخته و غایت جد و جهدش شناخت رای قوی

از ضعیف ست و فراهم آوردن قیل و قال سن و توجیه قول امام خود که تقلیدش می کنند چیزی دیگر از ادله نمی شناسد و اگر می شناسد راهی بسوی استدلال بران نمی داند و اگر می داند بر وجهی نتواند که اساتذه و ائمه مذهب او سلوک آن مسلک کرده اند و بران اصول مقرره در فقه مماشاة نموده نه بر وجهی که صنیع اهل اجتهاد و تقوی و شیوه ارباب دین از سلف صالحین و ائمه محدثین ست و صحابه و تابعین و نقله اخبار سید المرسلین و رواة سنن خاتم المرسلین بدان گذشت و همچنین عارف ما اراده الله همان ست که مجتهد بوده است کما قال تعالى انا انزلنا اليك الكتاب بالحق لتحكم بين الناس بما اراك الله و حکم مقلد مشوم بما اراه الله نیست بلکه بما اراه من یقلده من المجتهدین ست و دیدنی ست که چون رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم معاذ را پرسید بچه چیز حکم کنی چه گفت گفت که بحکم بکتاب خدا الخ الحدیث و درین حدیث تامل باید کرد که چه قسم دوران تقسیم بر حق و قضا بدان با علم بحقیقت آن و عدم علم بحقیقت آن فرموده حق را نمی داند گر هر که مجتهد باشد بلا ریب از جنت نمی در آید مگر همان قاضی که حق را دانسته بدان حکم کرده و مقلد غریب اگر می داند همین قدر می داند که امام او درین مسئله چنین حکم کرده و نمی داند که این حکم او حق ست یا باطل چنانکه هر مقلد معترف باین حرف ست و اگر معترف نشود مکابر باشد و فتاوی و رسائل مؤلفه او مکذب وی باشند و درین باب و در حدیث اذا اجتهد الحاکم فاصاب الخ تفکر باید کرد که مراد باجتهاد اتعاب نفس ست در تطلب حق تا آنکه بدان حقیقةً یا ظناً واقف گردد و مقلد ازین تعب بمراحل دور ست حاصل آنکه مقلد عقل بحجج الهی ندارد تا بمعرفت حق از باطل و صواب از خطا بسر رسد و راجح را از مرجوح و قوی را از ضعیف کجا می تواند شناخت بلکه خود انتساب مقلد بسوی علم مطلقاً لائق نیست و کذا عضد الدین نقل اجماع کرده است بر آنکه مقلد را عالم نمی نامند و اما جواز قضاے مقلد بنا بر قلت مجتهدین در ازمنه اخیره

و آنکه اگر متولی قضا جز مجتهد نگردد بسیاری از احکام معطل شود پس این قول در غایت سقوط است زیرا که مجتهدین بحمده تعالی در اکثر قطر موجود اند و لکن مقلدین بنا بر ضیق عطن و حقارت عرفان و تبلد اذهان و جمود قرائح و خمود افکار خویش حسابی از ان مجتهد نمی گیرند بلکه اجتهاد او را منکر باشند و لا یعرف الفضل لاهل الفضل الا اهله مشائخ که از ایشان علم گرفته ایم اکثری را از ایشان می شناسیم که برتبه اجتهاد رسیده اند و همچنین جماعه کبری از تلامذه ایشان حایز این معراج گردیده تا آنکه علامه شوکانی از تلامذه خویش سی کس را بالغ بمبلغ اجتهاد نشان داده و در وبل الغمام گفته که نزد تحریر این احرف در مدینه صنعا مجتهدین بوده نه که بسبب آنان در جمیع اقطار یمنیه از قضاء مقلدین بی نیازی حاصل ست با آنکه تسلیم اجتهاد ایشان همان کس می کند که مثل یا مقارب ایشان ست و اما اسراء تقلید پس هیهات که احدی از ایشان از برای احدی اذعان باجتهاد کند با آنکه علوم معتبره در باب اجتهاد نزد این مقلدین همین علوم پنجگانه بیش نیست و این علوم نسبت بمحفوظات مجتهدین موجودین شی یسیر و امر نزر ست و شک نیست که قاضی جامع میان جهل و عدم ورع اشد تر از شیطان بر عباد رحمن ست زیرا که قاضی ست میان مردم بطاغوت و ایهام آن می کند که این قضای او بشریعت مطهره ست و از برای اقتناص اموال مردم و اکل آن بباطل حبائل حیل می گسترانند و لا سیما اموال یتامی و ضعفا که آنها گویا میراث پدر خویش می دانند ای کاش اگر قاصر در علم بود بارے در ورع تقصیری از خود راه نمی گذاشت اللهم اصلح عبادك و تدارکهم من کل مالا یرضیك انتهى حاصله ابو هریره گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده هر که متولی قضا شد وی بی کارد مذبوح گردید اخرجه احمد و اهل السنن و صححه ابن خزیمة و ابن حبان و این عام ست از آنکه خودش قاضی گشت یا سلطان او را از طرف خود قاضی ساخت و لکن چون سلطان عادل که اطاعتش بنصوص احادیث

نیز واجب ست یکی را از اهل علم حکم بقاضی کردن فرماید امتثال امرش بنص کتاب وسنت واجب باشد و درین حال ورود قدح بارتکاب شئی ناروا جائز نبود که این امر دیگرست وموجب سقوط اطاعتش نیست بلکه اسوه حسنه سلف صالح ست که اعمال جهال سلاطین بنی امیه می کردند و ولایت قضا از طرف ایشان می داشتند حالانکه مرتبه ایشان در علم وعمل غیر مجهول ست و در سلاطین آن زمانه کسی نبود که مستحل دماء بغیر حق و آخذ اموال بدون حل ست آری در قضا نسبت بامارت صعوبت بیشتر وارد شده بلکه در امارت که اعم از قضاست آنچه بشر تجنب از وست آمده و جمع میان این قسم احادیث شایع بسوی آنست که هر که از نفس خود قیام بحق و صدع بصدق و عدم ضعف در امر و قوت صلابت در قضا وعفت از اموال مردم و تسویه میان قوی و ضعیف بداند و بشناسد او را در آمدن در قضا اولی ست گو واجب مباش بشرطیکه در علم وعفت متقدم باشد یعنی برتبه اجتهاد رسیده بود و هر که ازین امور ضعیف ست برای او ترک قضا اولی ست بلکه گاه باشد که این ترک بروی واجب گردد و در قول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بابی ذر انی اراک ضعیفا بازا امر بیم و خوف در امارت چنانکه در حدیث مشهور ست ارشاد همین معنی می فرماید ابو هریره گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نزدیک ست که شما حرص بر امارت بکنید و قریب ست که امارت ندامت باشد روز قیامت شیر دهنده خوب ست و باز دارنده از شیر بد ست رواه البخاری و عمرو بن العاص از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنید می فرمود حاکم چون حکم کرد و اجتهاد نمود و مصیب شد او را دو اجر ست و چون حکم کرد و اجتهاد نمود و مخطی شد او را یک اجر ست و این حدیث متفق علیه ست و همان دال ست برانکه مجتهد مصیب و مخطی باشد و این قسمت دال ست برانکه هر مجتهد مصیب نیست بلکه مصیب میان مجتهدین یک کس ست و دیگر مخطی ست و مخطی را یک اجر ست نه بر خطا بلکه بر جهد ست که در اصابت حق از وی بظهور آمده و تعیین اصابت و اخطا نزد وقوع مجتهدات بر کتاب

وسنت باشد چنانکه روش سلف مشهور و معلوم بالخیر بود و در خلف عکس القضیه اتفاق افتاد که هر آیه و حدیث را که موافق روایت مذهب یافتند گرفتند و هر چه را خلاف آن دیدند باب تاویل و رد کشودند و بمعارضه احادیث صحیحه بروایات ضعیفه پرداختند و سر رشته انصاف از دست داده بانتصار مذهب ائمه خود برخاستند و این یکی از علامات قرب ساعت کبری بلکه حضور امارت قیامت عظمی ست **فصل** ابو بکره گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود حکم نکند هیچ یکی میان دو کس در حالیکه خشمناک ست متفق علیه و نهی مقتضی حرمت حکم در حالت غضب ست و هو الحق زیراکه انسان درین حال مشوش الخاطر و مکدر البال و ذاهل الذهن و ذاهل از صواب می گردد و این معارض حکم نبوی در حال خشم نیست چه وی صلی الله علیه وآله وسلم بالیقین و اجماع معصوم ست از خطا در حال غضب و رضا پس استدلال بقضای او علیه السلام بحالت غضب صالح احتجاج نیست بلکه ممنوع ست و اما آنکه چون حاکم حکمی درین حال صادر گرداند آن حکم صحیح ست یا نه پس این محل نظر ست بدبینند که اگر حکمش بر طریق صواب افتاده معتبر باشد و مجرد صدورش بحالت خشم موجب بطلانش نگردد بلکه صواب باشد و اگر بینند که واقع بر غیر صوب صواب ست باطل باشد و نزد التباس که خطا و صوابش معلوم نشود چنانکه در بسیاری از مسائل خلاف اشتباه در وی ره یابد باعتبار بصواب انگاشتن حاکم ست زیراکه وی متعبد باجتهاد خود ست اگر این حکم را که در حالت غضب نافذ کرده بود بعد از سکون خشم صحیح یابد و موافق اعتقاد حق بیند صحیح و لازم الحال محکوم علیه شود و اگر چه بنا بر اینکه حکمش در حال غضب آثم ست زیراکه میان اثم و بطلان حکم تلازمی نیست و اگر بیند که خطا ست حکم را بگرداند و آنچه حق صحیح ست مطابق آن امر فرماید و آن امر لازم محکوم علیه گردد زیراکه بروی طاعت حاکم واجب ست و عصیان او حرام علی رضی الله عنه گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون دو کس پیش تو قضیه آرند پس حکم مکن از برای اول

اول تا آنکه سخن دیگری نشنوی و نزدیک ست که دریابی تو که چگونه حکم کنی علی گفت فما زلت قاضیا بعد رواه احمد و ابو داود والترمذی وحسنه وقواه ابن المدینی وصححه ابن حبان وله شاهد عند الحاکم من حدیث ابن عباس و این حدیث اصل عظیم ست در باره قضا میان دو کس بود در اصابت حق باین صورت و همچنین حضور علما را در مجلس حاکم نزد حکم مستحب گفته اند و شک نیست که در حضور مصلحت بس عظیم ست و هر کسیکه ممارست قضا کرده و ذائقه حکمرانی چشیده ست این مصلحت سانحی ست تا مسد و ضرورست که چون نزد قاضی اهل علم حاضر باشند قاضی مزید تحفظ بکار برد و اجرای امور بر طریقه نماید که احدی از حاضرین علما بر آن انکار نتوانست کرد و چون نوبت بامر مشکل آید بر علما حاضرین عرض کند چه اگر او را داعی از ورع نباشد اقل احوال آنست که از اعتراض اهل علم در آن امر مبرم بر خود بیندیشد بخلاف آنکه خالی از صحبت علما باشد که درین حین اگر متورع نیست لا بد تساهل ورزد زیراکه از معارضه ما متقادر امن ست ولکن ضرورست که این علما که در حضور وی باشند فضلای پرتان نباشند بلکه علمای راسخین عارفین ادله کتاب و سنت و سالک مسالک علوم اجتهاد باشند ما گر این اهل علم مقلدین مذاهب اند پس در حضور ایشان چو مفاسد فائده دیگر نباشد و اقل احوالش آنست که خاطر وی از مخالفت حاکم بآنچه تقلید آنها معتقد ست متکدر گردد و بنا بر این معنی بر حاکم تشنیع نماید و گاه باشد که حاکم کثیر المراقبه بود و این امر حال او برسیل از دلیل بنا بمخافت قال و قیل گردد پس در حضور مقلدین جز این فائده منفعتی دیگر غیر از خسران دنیا و آخرت متصور نیست ام سلمه گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفته نیستم من مگر بشر و شما خصومت میکنید بسوی من و شاید که بعض شما الحن می باشد بحجت خود از دیگر و من حکم می کنم او را چنانکه از وی می شنوم پس هر که بریدم از برای او چیزی از حق برادرش بریدم او را یک پاره

از آتش دوزخ متفق علیه و درین حدیث دلالت ست بر آنکه حکم حاکم در ظاهر جاریست فقط نه در باطن و نیز دال ست بر جواز حکم حاکم بعلم خود و هذا هو الحق و هر که از ان منع کرده حجت واضح بیا ورده و ورود در ار لا تقتضیه وجوب دو شاهد یا یمین یا آنچه بجای یکی ازین هر دو ست دلیلی دال بر انحصار مستند حکم در بینها نیست و شک نیست که حاصل از مثل شهادت عدلین یا یمین از ثقه یا نکول یا اقرار همین مجرد ظن حاکم ست فقط چه جائز ست که گواهان دروغ گویند و حالف در سوگند فجور کند و مقر در اقرار خود کاذب باشد و علم جز بمشاهده یا آنچه قائم مقام اوست حاصل نمی شود و این اولی از ظن ست بلا نزاع و در اصول مقرر شده که فحوای خطاب نزد جمیع محققین معمول به ست و حکم بعلم حاکم از همین جنس خطاب ست زیرا که علم اولی از ظن ست عقلاً و شرعاً و وجداناً و ادله عامه شامل اوست و تخصیص حدود بقول حضرت عمر رضی الله عنه پسندیدهٔ انصاف نیست چه مقام از مجالات اجتهاد ست و اجتهاد وی رضی الله عنه حجت بر غیر او نیست و دعوی اجماع از دعاوی لا طائل تحتها ست و تحقیق این بحث در شرح منتقی بر وجهی ست که در غیر آن یافته نشده و ابن حبان از جابر آورده که گفت شنیدم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را میفرمود چه قسم پاک شود امتی که مواخذه کرده نشود از شدیدش برای ضعیفش و این را شاهد است از حدیث ابی بریده نزد بزار و شاهد دیگر نزد ابن ماجه از حدیث ابی سعید و هم ابن حبان و عقیلی از عائشه روایت کرده اند که وی از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنید خوانده شود قاضی عادل روز قیامت پس ببیند از شدت حساب آنچه تمنا کند که در عمر خود میان دو کس حکم نکرده و بیهقی بجای عمره لفظ تمره آورد و ابو بکره از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده که رستگار نشود قومی که زن را والی کار خود کردند رواه البخاری و این دلیل ست بر عدم صحت امامت کبری از برای زنان بلکه امام باید که مرد باشد و اما ست دلیل از برای دیگر زنان در ان دخل نیست

بر تقدیر دخول او لا دیگر تخصیصش کرده اند و بنای عام بر خاص واجب ست باتفاق
علمای اصول و ابو داود و ترمذی از حدیث ابو مریم ازدی از آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم آورده که هر کرا او تعالی والی چیزے از امر مسلمانان کرده و وی در پرده شد از
حاجت و فقر ایشان پرده کند خدا از وے حاجت او و این دلیل ست بر وجوب تسهیل
حجاب نه بر رفع حجاب مطلقا و ابو هریره گفته لعنت کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
راشی و مرتشی را در حکم و این نزد احمد و اهل سنن ست و حسنه الترمذی و صححه ابن
حبان و این را شاهد نیست از حدیث ابن عمرو نزد اربعه و لعنت بر رشوت دلیل تحریم
و کبیره بودن اوست و هدیه از برای قاضی نوعی از رشوت ست زیرا که هر فردی را از
افراد ناس و جوه و غریم که مرافعه بسوی قاضی آجلا یا عاجلا کند ممکن باشد و صنایع زرع محبت
در دلها ست و لهذا صادق مصدوق فرموده جبلت القلوب علی حب من احسن
الیها و تحریم رشوت بنا بر آیین میل ست و نیست فرق میان رشوت و هدیه در این امر
زیرا که هر یک نوعی از احسان بسوی قاضی ست و متورع در دین و متحری نفس از قضاة
از قبول هر هدیه آبی باشد بدون فرق در میان مهدے قبل از ولایت و غیر آن کم
خطر و مهدی بیش از ولایت اخف باشد زیرا که وی این کار اگرچه از مهر ولایت
نکرده باشد باری علت در آن میل متاثر از احسان ست و بسیار باشد که هدیه فرستنده
پیش از ولایت ابدای آن بنا بر مظنه ولایت کرده چه می داند که قاضی شدنی ست
یا از خاندانی ست که در خور این شان اند و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از قبول
هدیه بمقابله شفاعت یا قضای حاجت نهی کرده کما فی سنن ابی داود و غیرها و حوائج
مردم متعلق ان بقاضی پس این هدیه محض دین او باشد و نیست دلیل بر عزل قاضی
بفعل محرمی از محرمات چه رشوت و چه جز آن از زنا و شرب خمر و غیره بلکه واجب بر وی توبه
صحیحه ماحیه ذنوب ست و کفی بها و اما اخذ رزق بر قضا پس جائز ست زیرا که وضع مال خدا

در بیت المال از برای مصالح مسلمین ست و همین جهت خزانه اسلام را بیت المال
مسلمین گویند و از اعظم مصالح دین و دنیای مسلمانان قاضی عادل در احکام و قضایا
که عارف شریعت مطهره در هر حل و ابرام محتاج الیه مسلمین باشد بلکه باین مصلحت هیچ
مصلحت همسنان نمی تواند شد زیرا که این چنین قاضی مرشد اهل اسلام بسوے مناهج
شرع و فاصل خصومات باحکام کتاب و سنت ست و گویا متحمل احیای دین و مترجم
شرع مبین از برای مسلمین ست پس رزقش از بیت المال از اهم امور باشد و لاسیما
و یک مستغرق اوقات در فصل خصومات بود و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و خلفای
راشدین و من بعدهم از سلف صالحین اموال خدا را در مسلمانان قسمت می کردند و علما
و صلحا را نصیب موفر و حصه کافی و بهره وافی ارزانی می داشتند پس قاضی اسلام چون
متورع از اموال مردم و قائم بمصالح حاضر و بادی ایشان باشد لا محاله مستحق مقدار
کفایت از بیت المال ست بچند وجه یکی آنکه مسلم ست دوم آنکه عالم بحق ست سوم
آنکه قاضی ست و آنکه جماعه از قضاة معتاد اخذ اجرت از خصوم بر رقوم ست پس
گرفتن این اجرت مر کسے را که از بیت المال بقدر کفایت می یابد حلال نیست زیرا که وے
اجرت خویش را از بیت المال می ستاند پس [illegible] نخذ [illegible] اگرچه دهنده اجرت اظهار
طیبت نفس هم بکند زیرا که موجب این طیبت [illegible] بر دنش و جریان اعراف بمثل این امور ست
در نزد وی هرگز مسامحت بمال خود نمی کرد و هذا [illegible] لا شك فيه ولا شبهة و اگر غیر مکفی
از بیت المال ست پس شرط حل آنست که [illegible] اجرت بطیبت نفس دهند و بستاند
نه زیاده و مجو اجیر باشد و لمحکمة لکن نه غیر [illegible] اجر من بیت مال المسلمین
عبد الله بن زبیر گفته حکم کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بانکه هر دو خصم روبروی
حاکم نشینند رواه ابو داود و صححه الحاکم و گویا این هیئت مشروع کنانیده است
از برای عجز و تسویه میان هر دو ست و حکم حاکم مقارن محبت نیست مصیب باشد یا مخطی

و خلاف قطعی کند یا ظنی زیرا که مقلد در حقیقت حاکم نیست بلکه محکوم به رای امام خود است حاکم باید که مجتهد باشد و وی در اجتهاد خود ماجور است خواه مصیب شود یا مخطی و در وجوب امتثال حکم و عدم جواز مخالفتش مشروط است بآنکه امر وی موافق کتاب و سنت بود و چون بر خلاف این هر دو حجت نیره عدول بسوی رای محض که اثاره از علم بران نیست کرد چنانکه بسیاری را از مقلدین علم را که باعتبار ممارست خود بغیر علم کتاب و سنت گمان اجتهاد و تجدید خود دارند اتفاق می افتد پس نقض حکمش جائز باشد و امتثالش بر خصم واجب نیست اگر راجع بسوی حاکمی عارف علم کتاب و سنت و قاضی بقرآن و حدیث می باید و بر حاکم دیگر حرجی در نقض حکم حاکم اول نیست زیرا که امر الهی ما را چنان است که حکم بعدل و حق و بما اراناالله کنیم و این قسم حکم جز در کتاب خدا و سنت رسول وی صلی الله علیه و آله وسلم نباشد و اگر مسئله چنان باشد که حکم حاکم مجتهد در ان در کتاب و سنت نیست و وی باجتهاد رای خود کار کرده پس حکمش حجت است و مخالفتش روا نیست و هیچ حاکم را نقض ان حکم نمی رسد زیرا که شارع مجتهد را در اجتهاد رای در آنچه حکمش در کتاب و سنت موجود نیست مطلق کرده چنانکه در حدیث معاذ است فان لم تجد فی کتاب الله ولا فی سنة رسول الله قال اجتهد برایی و بعض رای اولی از بعض نیست ورنه لازم آید که هیچ شیئ از احکام مستقر نباشد چه آرا مختلف چنانکه معلوم است و حاکم همان کرده که بران مامور بود یعنی اجتهاد در رای خود و بعد از وی جز این اجتهاد چیزی دیگر باقی نیست و لکن شرط آنست که در بحث و تفحص تقصیری از خود راضی نباشد زیرا که اجتهاد در رای دلیل است بیان و اجتهاد بذل جهد در حادثه باشد و بیع و شرای حاکم مطلقا ممنوع نیست زیرا که وی محتاج این چیزها است بلکه خود قیام معاش جز بخرید و فروخت راست نمی آید و هر فرد بشر چه قاضی و والی و حاکم و جز جز ان هر چند بعض اشیای حاجت نزد خود داشته باشد لابد محتاج بعض دیگر بنابر کثرت

امور از طعام و شراب و ملبوس و مفروش و مرکوب خواهد بود و اگر تجارت حاکم با رعایا بر وجهی که مال دیگران بنا جائز بگیرد یا آنان را بر خریدن مال خود بغیر خاطر خواه مجبور سازد یا تا فروخت شدن مال خود مال تجار را از فروختن مانع شود ممنوع است و همچنین اگر معلوم کند که مردم در اثمان اشیاء نزد بیع و شرا با وی مراعات می کنند و کمتر از نرخ بازار ستانند تا حاکم دوست ایشان گردد و درین صورت امیر متورع و قاضی متدین و مفتی متشرع را اجتناب از تولی خرید و فروخت بنفس نفیس خود اولی است بلکه درین حال استعانت بکسی کند که این گمان بوی نباشد چه این محابات با حاکم یا بنا بر رهبت از جور است یا بسبب رغبت در عدل وی و اول حرام است و ثانی رشوت یا حیل بر واجب و غالب فعل بسیاری از سلاطین با رعایا از وادی همین اجتلاب اموال مردم بانواع حیل است و عمل بر خط قاضی صحیح است و خطی که تغییر و تبدیل و اشتباه را در ان راه نباشد معمول به است در هر شئ بدون فرق میان حدود و جز آن و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کتابت بسوی عمال و غیر ه در ان اوقات و ما بعد مصلحت انفس مرتب می شد تا آنکه درون این امور است چه رسد هر که عمل بخط اعتقاد و انکار و بر سنتش جز تجویز اشتباه و زیادت و نقصان متمسکی نیست و محل نزاع از ان خارج است و ادله مثبت عمل بخطوط و کتابت بسیار اند و اگر دلیلی سوای همین امر قرآنی بکتابت کافی می شد و چون کتابت معمول بها نباشد در امر بکتابت خود هیچ فائده متصور نیست علامه شوکانی را درین مسئله رساله مستقله است که در ان تحقیق اوفای این مسئله کرده و اطلاع ارباب الکمال علی ما فی رسالة الجلال فی الهلال من الاختلال نامش نهاده والله اعلم

باب در بیان شهادات

مسئله از زید بن خالد جهنی مرفوعا روایت کرده که آیا خبر ندهم شما را به بهترین گواهان آنکه گواهی می آرد پیش از انکه از وی پرسند و عمران بن حصین گفته آنحضرت صلی الله علیه

و آله وسلم فرمود بهترین شما قرن من است باز کسانیکه متصل ایشانند پستر آنانکه نزدیک اند
بایشان باز قومی باشند که گواهی دهند بی طلب و خیانت ورزند و امانت نکنند و نذر نمایند و
وفا نسازند و ظاهر شود در ایشان فربهی متفق علیه و در حدیث ابن عمر رضی الله عنهما است
که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم جائز نیست شهادت خائن و نه خائنه و نه
صاحب کینه بر برادرش و نه گواهی قانع مر آب و نان از برای اهل بیت رواه احمد
و ابو داود و در روایت ابی هریره باین لفظ است نزد ابن ماجه و ابو داود که شنیدم
رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را که فرمود جائز نیست شهادت بدوی بر صاحب قریه
و عمر بن خطاب خطبه خواند و گفت مردم گرفتار می شدند در عهد رسول خدا صلی الله علیه
و آله وسلم بوحی و اکنون وحی منقطع شد و ما مواخذه شما بر اعمالی کنیم که بر ما ظاهر گردد رواه
البخاری و ابو بکره گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شهادت زور را از اکبر کبائر شمرده
و این متفق علیه است و مردی را فرمود که آفتاب می بینی گفت آری فرمود بر مثل آفتاب
گواهی ده یا بگذار و این را ابن عدی از حدیث ابن عباس بسند ضعیف آورده و حاکم در
تصحیحش خطا کرده و مجرد قرابت مانع شهادت قریب از برای قریب نیست خواه این
قریب نزدیک باشد یا دور زیرا که مانع تهمت است پس اگر قریب از آن با قرابت
که حمیت جاهلیتش فرا گرفته و دیانتش رادع او از عصبیت نیست و نه میل مانع اوست پس
شهادت وی مقبول نباشد و اگر قضیه بالعکس است گواهیش جائز و پذیرا باشد پدر بود
یا پسر پس حاصل در منع از قبیل شهادت تهمت است پس بحدیث لا تقبل شهادة ذی
الظنة والمحنة مراد بظنه تهمت است و بمحنه عداوت و دلیلی که دال باشد بر منع شهادت
قریب از برای قریب وارد نگشته و مجرد توهم دلیل مانع نیست که نفی احتمال در عین ملابست
بعصبیت باشد و دعوی فرق میان بعض مسائل در اعتبار باعتبار نه در بعض دیگر تحکم بحت است
و همچنین رد شهادت شطرنج باز بلا مستند است زیرا که در زمن نبوت وجود شطرنج نبود و در

حدیثی از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بصحت نرسیده و احادیثیکه دیلمی در این باب
روایت کرده همه باطل و واهی است و علما را در باره شطرنج اکالیه اختلاف است
بنا بر آنکه در ایام ایشان ظاهر گشته و شک نیست که از جنس لهو است که از طاعت خدا
برکران است ولا سیما مستکثرش متساهل در نماز و در خروج آن از اوقات صلوات می گردد
و بسیار است که میان اهل او مراء و مخاصمه برپا می شود و بعداوت و حسب حسد وری گراید
و این معلوم و مشاهد است و علی کل حال شمار از اعمال خیر نیست و نه از اشتغال اهل صلاح
و اما آنکه حرام است ممنوع باشد تا آنکه دلیلی دال بران قائم گردد و لهو علی العموم حرام
نیست زیرا که بر هر آنچه انسان بدان تلهی می کند صادق است کائنا ما کان و در تحریم
بسیاری از مباحات لازم گردد آری دیگر مقصود از شطرنج مقامره باشد حرام
خواهد بود بنا بر قمار نه بنا بر لهو و همچنین شعر و شاعری مانع قبول شهادت نباشد چه شعر
بمنزله کلام است حسن او همچو کلام حسن و قبیح او همچو کلام قبیح باشد و در حدیث آمده که
بعض شعر حکمت است و شک نیست که بعض شعر مشتمل بر مکارم اخلاق باشد و طبیعت را
بدان انفعال تام دست بهم می دهد و حفظ همچو اشعار قائد بسوی مکارم اخلاق و محاسن
حکم باشد مثل اشعار متضمن مدح کرم و شجاعت و عفت و ذم دنیا و حمد آخرت و بیان
نصائح دلپسند بالفاظ ارجمند و نحو آن از غرائز خیر و محتوی بر ذم اضداد این امور و همچنین
ابیاتی که مشتمل بر حکم و مصالح دین و دنیا و محرک بذکر آلاء و نعت رسالت پناه باشد
یا ضرب امثال که طبع بسرعت تام منقاد و خوش می گردد و یا تصویر صور که اسماع و اذهان
شیفته اوست چنانکه در تحقیر دنیا و تضلیل کسیکه آنرا غایت مرام خود ساخته و تقبیح تکالب
بر تحصیل عاجله و ارشاد بسوی حفظ مروت و حفظ دین بسیاری از نظم دیده باشی که بیت
واحد از آن بر چنین مثال و منوال قائم مقام کراریس از غیر اشعار می گردد و شک
نیست که حفظ این نوع انفع مطلوبات فطن است آری اشعاری که مشتمل بر امداح محرمات

پچو هجو وزنا ولواط و مانند آنست بلکه اعظم و دار حیاست زیرا که لابد جاذب طبع بسوی
فجور باشد اگرچه بعد از دهور و دهور بود بنا بر خاصیتی که در جوهر شعر وجید نظم نهاده اند همین است
مراد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بحدیث لان یمتلی جوف احدکم قیحا الخ
و اقبح آن شعریست که دران قذف محصنات و محصنین و تمزیق اعراض مسلمین باشد
و بدتر ازین آنست که دران استهانت بامر دین و ترغیب در خروج از شرع مبین بود
چنانکه در بسیاری از شعرای زنادقه اتفاق می افتد و بدتر ازین همه اشعار [illegible]
و امثال آنها از شعرای بی دین ست و اما اشعاری که مشتمل بر ذکر جمال و قد و محاسن
و تغزلات فائقه و شکوی بلوی و فراق ست پس ترک اشتغال بدان اولی ست اگرچه
خالی از ترقیق طبع و تقویم ذهن و تصفیه فهم و تحدید درک و تلیین فواد نیست و احسن
نظم آنست که در نصرت سنت و رد بدعت باشد چنانکه مولانا آزاد آبادی رحمه الله و امثال
او در دواوین خویش بدان اشتغال کرده و آبروی تازه بشعرای اسلام و ناظمان کلام
بخشیده اند آمدیم بر آنکه ابن عباس گفته رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم حکم کرده است
بیمین و یک شاهد روایت نزد مسلم و ابوداود و نسائی ست و گفته که سندش جید ست و
مثل آن ابوداود و ترمذی از حدیث ابی هریره برآورده و ابن حبان صحیحش گفته
وهو الحق پس حکم بیک شاهد عدل و یمین واجب باشد بیت

قاضی شهر عاشقان باید
که بیک شاهد اقتصار کند

و ثبوت این حکم در سنت صحیحه بر وجهی ست که انکارش جز از کسی که سنت را نمی شناسد
نمی آید و جمله رواتش از صحابه زیاده بر بیست کس اند و مانعین را ازین احادیث
جوابهاست که همه خارج از دائره انصاف ست و اشنع متمسک ایشان آنست که
او تعالی امر باشهاد دو رجل کرده و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شاهداک او یمینه
فرموده ولکن مخفی نیست که درین متمسک آنچه مفید حصر باشد نیست غایت آنکه مفهومش

دال بر عدم قبول شاهد واحد با یمین ست و این مفهوم را با وجود منطوق که قضا بیک شاهد و یمین
باشد حکم نبود با آنکه این مفهوم مفهوم لقب ست و جماهیر اصول و علمای فحول بدان عمل
نمی کنند چنانکه معروف ست و اما شهادت اهل ذمه پس مختص بسفر ست زیرا که مظنه اعواز
حال و فقد عدول مسلمین ست و حدیث لا تقبل شهادة ملة علی ملة غیر منتهض از برای
احتجاج باشد و اگر صحیح گردد مخصص شود آیة ان انتم ضربتم فی الارض و لا تحلیف
شهود نزد ریبت پس ظاهر آنست که تحلیف ثبت مأمور به ست و لاسیما نزد فساد زمان و توافق
اکثر مردم بر شهادت زور و دروغ بسیار ست که بعض متساهلین در شهادت تحرج از یمین فاجره
می کنند و بعض بعکس این امر میروند و آنچه دال باشد بر منع از تحلیف شهود نیامده و انطباق
استدلال بقوله تعالی فیقسمان بالله بر محل نزاع خلاف ست و اعظم چیزی که بدان
استعانت بر فرق میان صدق و کذب شهادت نمایند تفریق شهود ست و لاسیما
چون حاکم از بعض احوال که تواطؤ بران جائز نیست بپرسد شوکانی گفته و لقد انتفعت
بتفریق الشهود و تتبع سؤالهم و قل ما تصح شهادة بعد ذلک و حاکم را تساهل
جائز نباشد بلکه بروی اکمال بحث از هر آنچه وسیله کشف حقیقت باشد واجب ست و تفریق
شهود از همین وادی ست و خبر دو زن اقوی از خبر یک زن ست و چندانکه عدد بیفزاید
قوت خبر افزون گردد و اقتصار بر عدد یا واحده در آنچه مردان را بران اطلاع نباشد
بی دلیل ست و در کتاب و سنت آنچه دال باشد بر جواز شهادت بر شهادت که در اصطلاح
فقهاء شهادت ارعاء گویند نیامده مگر بعض متاخرین بر جوازش استدلال بجواز روایت
احادیث و غیرها از راوی آنها کرده اند و از آنحضرت صلعم بدان اذن واقع شده چنانکه
در حدیث فرب مبلغ اوعی له من سامع و رب حامل فقه الی من هو افقه منه
است و اهل اسلام در جمیع اعصار بران اجماع کرده اند و حکم شهادت در روایت یکیست
و هر که زعم فرق کند بروی دلیل باشد و مقتضای این استدلال صحت ارعاء در اموال

وحدود و قصاص و عدم اشتراط شهادت دو کس بر شهادت یک کس ست پس هرکه شهادت را در حکم روایت داشته وی را ازالتزام این معنے محیصے نیست و هرکه این هر دو را مختلف گردانیده وی قبول ارعاء نه در مال می کند و نه در غیر آن و اگر این التزام نکند دلیلی دال بر جواز ارعاء اولا و بر فرق میان اموال و جز آن ثانیا بیارد و می توان گفت که شهادت بر شهادت داخل زیر عموم ادلّه دالّه بر شرعیت مطلق شهادت ست زیراکه این شهادت است بر آنکه فلانے نزد او بکذا و کذا گواهی داده و در این و در شهادت بر آنکه وے نزد وی اقرار بکذا یا حکم بکذا کرده فرق نیست پس چنانکه شاهد را شهادت باین امر که فلانی نزد او اقرار بکذا و کذا کرده جائز ست همچنان او را شهادت باین معنے که فلانی نزد او شهادت بکذا و کذا داده جائز باشد و مقتضایش کفایت یکے در ارعاء ست و لائق بحال حاکم ثبت آنست که احاله احکام او تا زیر اعراف و قرائن احوال کند بدون فرق میان تعریف و تنکیر زیراکه این ساحة افرادے از اهل علم نیز شناسند و شک نیست که تاسیس مقدم بر تاکید ست آرے اگر مقرر الامی بعلم لغت باشد حمل کلامش بر قوانین لغت باید کرد و ورنه حملش بر عرف و لغت اهل بلد کافی ست و بالجمله اعتبار بتعریف و تنکیر محمول بر فاهم اسرار لغت عربیت ست که معانی تراکیب الفاظ می داند بخلاف عامه که اشبه با عاجم اند

باب در بیان دعاوی و بینات

در حدیث متفق علیه از ابن عباس آمده که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اگر داده شوند مردم بمجرد دعوی خود مردم دعوی دماء رجال و اموال ایشان بکنند و لکن بر مدعی علیه سوگند ست و در روایتے باسناد صحیح باین لفظ ست که بینه بر مدعی ست و یمین بر کسیکه انکار کرد و از ابو هریره گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر قومی یمین عرض کرد آنان شتابی کردند

در سوگند خوردن پس امر کرد که میان ایشان قرعه اندازند تا کدام یک از ایشان سوگند خورد یعنی هرکه قرعه بنامش بر آید همو شئے مدعا را وی بستاند و لا انتقادی دو وجه قرعه آنست که چون هر دو خصم مساوی اند پس ترجیح احدهما علی الآخر بدون مرجح جائز نباشد و آن مرجح قرعه است و این نوعی از تسویه مامور بها میان خصوم ست و تعامل بر قسمت شئے متنازع فیه میان دو کس و نیکه در دست یکے از آنان یا در دست غیر آنان باشد کلام طویل ست و لیکن آنچه در خور عمل ست همان قرعه ست بنا بر این حدیث صحیح و در حدیث ابو موسے آمده که دو کس خصومت کردند در دابه و هیچ یکے را بینه نبود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میان هر دو حکم بنصف نصف کرد اخرجه احمد و ابو داود و النسائی و هذا لفظه و قال اسناده جید و لیکن درین حدیث تقیید ببودن شئے در دست هر دو نیست و آنکه در حدیث جابر آمده که دو کس دعوے دابه کردند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حکم از برای کسے کرد که در دست او بود پس سندش ضعیف ست و لیکن استدلال بحدیث کندی ممکن ست چه وی گفت که انها ارضی و فی یدی و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حضرمی فرمود الک بینة وی گفت لا فرمود فلک یمینه و این دال ست بر وجوب حکم از برای صاحب ید و بر خصم او بینه باشد اگر اقامتش کرد حکم بمجرد اقامت واجب گردد و بینه ذی ید را حکمی نیست و این دلیل ست بر ترجیح بینه خارج و آنکه طبرانی از حدیث ابی هریره آورده که آنحضرت صلعم اسهام کرد میان دو خصم که هر یکے بینه آورده و حکم فرمود برای کسیکه سهم بنامش بر آمده و این حدیث نزد ابو داود از مراسیل ابن مسیب ست پس قوی بر معارضه حدیث قسمت نیست و جمع میان این روایات ممکن ست بحمل بعض بر بودن شئ مدعا در دست احدهما و حمل بعض بر بودنش در دست هر دو یا در دست غیر این هر دو که معترف ست از برای این هر دو لکن خالی از تکلف نیست و مقام از مواطن اشکال ست و راجح نزد ما قسمت باشد بجمیع تفاوت چه در صورتیکه آن شئ مدعا در ید احدهما ست پس بینه که اقامتش کرده اولی ست اگرچه در اصل بر آن بنا غر

چنانکه حدیث علی المدعی البینة وعلی المنکر الیمین دلالت دارد بران لکن یمین
نبودن بینه بر آن ومیان عدم اعتداد بدان ملازمت نیست زیراکه بایک حجت که بینه
بود حجت دیگر را که ثبوت ید ست منضم کرد و باین رهگذر در غایت قوت گردید و بینهٔ
غیر ذی ید اگرچه حجت واحده ست ولکن چون مقتضی مزید اعتبار شهود و عدم استناد
ایشان بسوی مجرد ثبوت ید ست در قوت دو حجت باشد که بدست دیگر ست واگر آن
شی مدعا در دست همگنان یا در دست غیرهما ست وآن غیر مقر از برای این هر دو ست
یا هیچ یکی را از ان هر دو بران دست نیست پس ظاهر ست ابو امامهٔ حارثی گفته
آنحضرت فرمود هر که قطع کند حق مرد مسلمان بسوگند خود واجب گرداند او تعالی از برای
او آتش دوزخ را و حرام کند بروی جنت را مردی گفت اگرچه شی یسیر باشد ای رسول خدا
فرمود و اگرچه شاخی از اراک باشد رواه مسلم وحدیث دلیل ست بر شدت وعید بر
حلف از برای اخذ حق غیر ولکن این ایجاب نار و تحریم جنت مقید باشد بعدم توبه و
بعدم تخلص از حقی که بباطل آنرا گرفته چه مراد بیمین درینجا اگرچه مطلق وارد شده یمین فاجره
ست بقرینهٔ حدیث اشعث ولفظ وی این ست که آنحضرت گفته هر که حلف کرد بر یمین
و قطع کرد بدان مال مرد مسلمان و وی دران یمین فاجر ست پیش آید خدا را و خدا بروی خشمناک باشد
متفق علیه و فرمود هر که حلف کرد بر منبر من که این ست یمین آثمه وی گرفت جای نشستن
خود از نار و این را احمد و ابو داود و نسائی از حدیث جابر مرفوعا روایت کرده اند و ابن حبان
تصحیحش گفته و حدیث دلیل ست بر عظمت اثم حالف بر منبر نبوی بکذب و علما را در تغلیظ
حلف بمکان و زمان اختلاف ست و در حدیث دلالت بر هیچ یکی ازین دو قول نیست
و ابو هریره گفته فرمود آنحضرت سه کس اند که کلام نکند خدای تعالی با ایشان روز قیامت و نه نظر نماید بسوی
ایشان و پاک نکند و ایشان را عذاب الیم باشد یکی مردیکه بر فضل آب در صحرا است وآن آب را
از ابن السبیل منع میکند دیگر مردیکه فروخت کالا را بدست دیگری بعد از عصر و سوگند خورد

کرد وی این سلعه را بکذا و کذا گرفته است و خریدار تصدیقش کرد حالانکه آن کالا بر غیر
این قیمت ست و مردیکه بیعت کرد با امام و این بیعت نکرد مگر از برای دنیا اگر امام او را
از ان دنیا چیزی بخشید وفا ببیعت کرد و اگر نبخشید وفا نکرد و این متفق علیه ست و
در منتقی گفته رواه الجماعة الا الترمذی و جابر گفته دو کس اختصام کردند در ناقه
و هر یکی گفت نتجت عندی گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حکم از برای کسی
فرمود که ناقه بدست او ست و حدیث دلیل ست بر آنکه ید مرجح شهادت موافقهٔ
خود ست و سخن برین حدیث گذشته و مخرج او شافعی و بیهقی و دار قطنی ست و سندش
ضعیف ست و ابن عمر گفته رد کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یمین را بر طالب
حق و سندش نزد دار قطنی ضعیف ست ولکن از طریق دیگر هم آمده و دران این ست
که مطلوب اولی بیمین ست اگر نکول کند طالب حلف نماید و مؤید او ست آنچه از
جماعتی از صحابه بدون انکار واقع شده و این هم صالح تخصیص قول بافادهٔ حصر
هم حدیث شاهداک او یمینه ونحو آن اگرچه نزد تحقیق مفید حصر نیست و الزام
یمین بر مدعی بعد از اقامت بینهٔ کامله محتاج دلیل ست و لاسیما این یمین بر مدعی واجب
نیست بلکه واجب بر خصم او ست که مدعی علیه منکر ست و از وجوبش بر منکر باشاهد واحد
وجوبش بروی با دو شاهد یا زیاده لازم نمی آید زیراکه یمین مذکور با یک گواه قائم مقام
گواه دیگر ست بنا بر آنکه شاهد واحد مناط تنها حکم نیست و آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم شاهداک او یمینه فرموده و شاهداک و بینه نگفته همچنین قبول بینه بعد از
یمین محتاج دلیل ست زیراکه بر هر که یمین واجب بود یمین کرد و یمین مناط شرعی ست
پس قبول مناط دیگر که بینه باشد مفتقر بسوی برهان ست و حاکمی که ثابت و عارف بمسالک
حکم و مدارک دلیل ست او را لائق ست که از مدعی نزد طلب او برای یمین بگوید که ترا
بینه هست چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حضرمی را گفته اگر گواه هست امر بآوردنش

کند و اجابتش بسوی تحلیف خصم قبل از اتیان بینه نماید و اگر گوید بینه نیست خصم او را سوگند دهد بعد از آن اگر گوید که بینه دارم هرگز پذیرا نفرماید بلکه آنچه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بحضرمی گفت لیس لک الا ذلک همان بگوید و احتجاج بآنچه از صحابه در مثل این مواطن واقع شده غیر مفید است زیرا که مقام از مسارح اجتهاد است و در اجتهاد احدی بر احدی حجت نیست آری اگر منکشف شود که یمین خصم فاجره است و این انکشاف معلوم بود نه مظنون مصیر بسوی آن واجب گردد زیرا که احمد و نسائی و حاکم از حدیث ابن عباس آورده اند که دو مرد اختصام کردند بسوی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در چیزی مدعی را فرمود بینه اقامت کن وی اقامتش نکرد دیگری را فرمود حلف کن وی سوگند خورد بخدا که جز او خدای دیگر نیست که این شیء نزد من نیست جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت وی کاذب است آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حالف را فرمود بلی قد فعلت ولکن الله قد غفر لک باخلاص قولک لا اله الا هو بعده او را امر بایفای حق خصم وی کرد و این حدیث را کدام علت نیست اگرچه بعض اهل حدیث زعم کرده اند بلکه آنرا شواهد هست و اجبار رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم الزام خصم بایفای حق بعد از حلف باخبار جبرئیل علیه السلام کرد و این خبر مفید علم یقینی است پس چون حاکم را آنچه مفید علم بکذب یمین باشد حاصل گردد بران عمل کند و اگر حاصل همین ظن بکذب است فقط چنانکه شهادت دو شاهد مفید اوست پس عمل بدان جائز نباشد زیرا که ترجیح مظنون بر مظنون مناط بر مناط بدون دلیل است و مفید علم بکذب یمین چند چیز است از آنجمله یکی علم حاکم بثبوت چیزی است که حالف بر نفی آن حلف کرده بمشاهده یا باقرار حالف که وی سوگند دروغ خورده است یا بشهادت که ضرورةً مفید علم باشد یا استدلالاً بمجموع تواتر و آنچه مقارب اوست عائشه رضی الله عنها گفت درآمد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم روزی بر من شادمان می درخشید اسارير روی او و فرمود ندیدی که مجززه یکی نظر بسوی زید بن حارثه کرد

گفت هذه الاقدام بعضها من بعض متفق علیه و حدیث دلیل است بر اعتبار قیافه در ثبوت نسب و همین است مذهب مالک و شافعی و جماهیر علماء و توجه دلالت تقریر نبویست و تقریر یکی از اقسام سنت است و حنفیه بآن رفته اند که عمل بر قیافه نیست و دعوی نسخ مجرد دعوی بلا برهان است و نیست معارضه میان این حدیث و حدیث قرعه زیرا که هر واحد از ینها مشتمل بر طریقه شرعیه است هر کدام که واقع شود الحاق بدان حاصل است اگر هر دو متضاد است بهم دهند پس خود هیچ اشکال نزد اتفاق نیست و نزد اختلاف اعتبار باول است

کتاب العتق

در حدیث متفق علیه از ابوهریره آمده که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ارشاد کرد هر مرد مسلمان که مرد مسلمان را آزاد کرد برهاند او تعالی در بدل هر عضوی از وی عضوی از معتق از نار و بلفظ ترمذی از ابی امامه که آنرا صحیح گفته این است که هر که آزاد کرد دو زن مسلمان را باشند این هر دو فکاک وی از نار و نزد ابوداود است از حدیث کعب بن مره باسناد صحیح هر زن مسلمان که آزاد کرد زن مسلمان را باشد فکاک او از نار و ابوذر گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را پرسیدم کدام عمل افضل است فرمود ایمان بخدا و جهاد در راه او گفتم کدام رقاب افضل است گفت آنکه ثمن گران دارد و نزد کسان خود نفیس است متفق علیه و در حدیث ابن عمر است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هر که آزاد کرد حصه خود را که در بنده بود و او را مال است که بهای عبد میرسد قیمت کرده شود بنده قیمت عدل و داده شود شرکا حصص خود و عبد بر وی آزاد گردد و در نه آزاد شد از بنده آنچه آزاد شد یعنی در بقیه حصص عبد ماند متفق علیه و در صحیحین از ابی هریره آورده اند که در قیمت کرده شود بنده بر وی و طلب سعایت نموده آید بدون مشقت بر عبد و گفته اند که سعایت مدرج است در خبر و ممکن است که مراد آن باشد که آزاد شد از بنده آنچه آزاد شد بسرایت و نیست غرم بر معتق

با وجود اعسار او ابوهریره گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود پاداش نمی دهد هیچ فرزند پدر را مگر آنکه او را مملوک یابد پس آزاد کند رواه مسلم وسمره بن جندب روایت کرده که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده هر که مالک ذی رحم محرم شد آن آزاد وست واین نزد احمد و اهل سنن ست ولکن جمعی از حفاظ ترجیح وقفش کرده اند وجمیع اخبار وارده در عتق ذی رحم خالی از مقال نیست ولکن مجموعش انتهاض از برای استدلال می تواند شد ودر لفظی فیشتریه فیعتقه نزد مسلم آمده واعتاق در اینجا اگرچه ظاهر در انشاء بعد از شراء است ولکن مستلزم آن نیست که شراء بنفسه سبب نباشد وعمران بن حصین گفت مردی شش مملوک خود را نزد مردن خود آزاد ساخت واو را مالی غیر از این ممالیک نبود آنحضرت صلعم ایشان را طلبیده سه جزو کرد وقرعه انداخت میان ایشان ودو را آزاد کرد وچهار را در رق گذاشت وآن مرد را که آزاد کرده بود سخن سخت بگفت واین نزد مسلم ست واین حدیث دلیل ست بر آنکه حکم تبرع در مرض حکم وصیت ست نافذ می شود از ثلث جهت تعلق ورثه بمال ودر حدیث حجت ست بر ابوحنیفه ومن وافقه که قائل اند بعتق جمیع سفینه مولای آنحضرت صلعم از نفس خود حکایت کرده که من مملوک ام سلمه بودم وی گفت آزادت می کنم باین شرط که خدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم کنی تا زنده مانی رواه احمد وابوداود والنسائی والحاکم ودرین حدیث دلیل ست بر صحت اشتراط خدمت بر عبد معتق وصحت تعلیق عتق بشرط ووجه دلالت آنست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را علم بدان حاصل شده وآن را تقریر داشته وعائشه رضی الله عنها گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ولا از برای معتق ست متفق علیه فی حدیث طویل وابن عمر گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ولا لحمه ایست مثل لحمة النسب نه فروخته شود ونه هبه کرده آید صححه ابن حبان والحاکم واصله فی الصحیحین بغیر هذا اللفظ

باب در بیان مدبر ومکاتب وام ولد

جابر گوید مردی از انصار غلامی را از پس پشت آزاد کرد وجز وی او را مالی نبود این خبر را آنحضرت صلعم رسید فرمود که می خرد او را از من نعیم بن عبدالله او را بهشت صد درهم خرید کرد متفق علیه ودر لفظی از بخاری چنین ست که پس محتاج شد آن مرد ودر روایتی از نسائی آمده بود بر آن مرد دین پس بفروخت آن را بهمان هشت صد درهم وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این دراهم بوی داد وگفت دین خود را ادا کن حدیث دلیل ست بر مشروعیت تدبیر مطلقا وبر بیع مدبر با حاجت وخبر دال بر منع از بیع اگر بصحت رسد جمع ممکن ست ولکن صحیح نشده وقائل بجواز واقف در موقف منع ست وبر مدعی عدم جواز بیان مانع لازمست اگر گوید مانع عتق ست گوئیم ناجز نیست ومانع بودن مشروط بشرط غیر واقع پس ممنوع ست ودر حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده که مکاتب عبدست مادامیکه بروی از مکاتبتش درهمی باقی ست اخرجه ابو داود باسناد حسن واصله عند احمد والثلاثة وام سلمه گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون یکی را از شما ای زنان مکاتب باشد ونزد آن مکاتب مال بود که بدل کتابت را می تواند کرد پس باید که از وی در پرده شود رواه احمد والاربعة وصححه الترمذی حدیث دلیل ست بر دو مسئله یکی آنکه مکاتب را چون مال بقدر کتابت باشد وی در حکم احرار ست سیده را از آن مملوک در پرده می باید بود گو تمام مال هنوز تسلیم نکرده دوم آنکه مملوک را نظر بمالکه روا ست مادام که او را مکاتب نکرده ست ومال کتابت را ادا نماید وابن عباس گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود دیت داده می شود مکاتب بقدر آنکه دیت حر وبقدر رق دیت عبد رواه احمد وابو داود والنسائی یعنی اگر مکاتبی که نصف مال کتابت داده است کشته شود قاتلش نیمه دیتش بحساب حر ونیمه بحساب بنده بمولای او بدهد وعمرو بن حارث که برادر جویریه ام المؤمنین ست گفت نگذاشت آنحضرت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم نزد موت خود درهمی ونه دیناری ونه بنده ونه امه مگر بغله سپید که دلدل

تام واشت وسلاح وزرہے کہ آنرا صدقہ ساختہ بود رواہ البخاری و این حدیث دلیل ست بر تنزہ جناب مقدس او از دناس مواعراض دنیا و خلو قلب وقالب از اشتغال باین سنبی سرا و در حدیث ابن عباس ست نزد احمد و ابن ماجہ و حاکم باسناد ضعیف مرفوعاً ہر زن کہ بزائید از سید خود وی آزاد ست بعد از مرگ وے و این دلیل ست بر حریت ام ولد بعد از مرگ سید و برین ست دال حدیث متقدم کہ نہ بندہ گذاشت نہ داہ و این مسئلہ طویل الذیل ست ابن کثیر جسنے مستقل دران جمع کردہ و جملہ اقوال دران ہشت قول ست وشک نیست کہ حکم بعتق ام ولد مستلزم عدم جواز بیع اوست پس اگر این حدیث کہ قاضے بحریت امہ بولادت از سید ست بصحت رسد دلیل باشد بر عدم جواز بیع او ولکن جماعتی از حفاظ ترجیح وقفش بر عمر رضی اللہ عنہ کردہ اند و احوط نزد ما اجتناب از بیع اوست زیرا کہ اقل احوالش آنست کہ از امور مشتبہ باشد و مومنین وقاف اند نزد مشتبہات چنانکہ صادق مصدوق بدان اخبار فرمودہ و در حدیث سہل بن حُنَیف آمدہ کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود ہر کہ اعانت کند مجاہد را در راہ خدا یا غارم یعنی قرضدار را در عسرت وی یا مکاتب را در رقبہ او سایہ دہد او را حق تعالی روزیکہ جز سایہ اش سایہ دیگر نباشد اخرجہ احمد وصححہ الحاکم تا اینجا ادلہ احکام از کتاب بلوغ المرام باشمول مضامین وبل الغمام حاشیہ شفاء الاوام انصرام یافت اکنون ابواب کتاب الجامع از بلوغ المرام بقلم می آید وباللہ التوفیق وھو المستعان

کتاب الجامع

درین کتاب ابواب ادب و بر وصلہ و زہد و ورع و ترہیب از مساوے اخلاق و ترغیب در مکارم عادات و ذکر و دعا مذکور ست تا خاتمہ جملہ امور بر حسنے باشد

باب در بیان ادب

مسلم از ابو ہریرہ روایت کردہ کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود مسلمان را بر مسلمان شش حق ست چون ملاقاتش کنے بر وی سلام کن وچون ترا بخواند یعنے از برائے طعام اجابتش کن وچون نصیحت خواہد اندرز کن وچون عطسہ زند والحمد للہ گوید جوابش دہ یعنی یرحمك اللہ بگو وچون بیمار گردد عیادتش نما وچون بمیرد ہمراہ جنازہ اش برو و در حدیث ابی ہریرہ ست مرفوعاً نظر کنید بکسیکہ اسفل از شما ست و در ترجمہ و نہ بینید بکسیکہ بالاتر از شما ست کہ این نظر اجدر آنست کہ ازدراء واحتقار نعمت خدا بر خود نکنید متفق علیہ واللفظ لمسلم ونواس بن سمعان گفتہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را از بر و اثم یعنے نیکی وبدی پرسیدم فرمود بر خوش خوئیست و اثم آنست کہ در سینہ تو بافد و ناخوش دارے اطلاع مردم بران اخرجہ مسلم و اثم نزد مسلم ست از حدیث ابن مسعود مرفوعاً چون شما سہ کس باشید دو کس با یکدیگر بدون آن سوم سرگوشے نکنند تا آنکہ بمردم بیامیزند زیرا کہ این تنہا اندوہگین می سازد آن دیگر را و ابن عمر گفتہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود مرد مرد دیگر را از مجلس او بر نخیزاند و خود بجایش در انجا نشیند ولکن فسحت و وسعت کنید متفق علیہ و فرمود چون یکے از شما طعام خورد دست خود پاک نسازد تا آنکہ بلیسد یا بلیساند دیگرے را و این نیز متفق علیہ ست از حدیث ابن عباس و ابو ہریرہ گفتہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود سلام کند صغیر بر کبیر و قلیل بر کثیر و در روایتے از مسلم و سوار بر ماشے و در حدیث علی ست مرفوعاً کافی ست از جماعت چون بگذرد آنکہ سلام کند یکے از آنان و مجزی ست از جماعت آنکہ جواب سلام گوید یکے از آنان و مجزیست از جماعت آنکہ جواب سلام گوید یکے از آنان رواہ احمد والبیہقی و فرمود ابتدا مکنید یہود و نصاری را بسلام و چون ملاقی شوید ایشان را در راہ مضطر گردانید بسوی اضیق مکان و این نزد مسلم ست از حدیث علی و این سنت از دیر باز منسی گشتہ تا آنکہ امروز قضیہ بالعکس شدہ و از تبعات ترک این سنت ست کہ زمام حکومت بلاد اسلام درین زمان بدست اہل کتاب ست و فرمود چون عطسہ زند

یکی از شما الحمد لله بگوید و برادرش او را یرحمک الله گوید و وی در جوابش یهدیکم الله ویصلح بالکم فرماید اخرجه البخاری عن علی و هم از علی ست نزد مسلم مرفوعاً نیاشامد یکی از شما استاده و چون نعل پوشد ابتدا بپای راست کند و چون بکشد ابتدا بپای چپ نماید و باید که یمنے اول در تنعل و آخر در نزع باشد و این متفق علیه ست از حدیث علی هم وی رضی الله عنه گفته که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نرود یکی از شما در یک نعل باید هر دو بپوشد یا هر دو را خلع کند متفق علیه و در حدیث ابن عمرست مرفوعاً نمی بیند خدا بسوی کسیکه می کشد جامهٔ خود را بناز و فرمود چون بخورد یکی از شما و بنوشد بدست راست بخورد و بنوشد زیرا که شیطان بدست چپ می خورد و می نوشد اول متفق علیه ست و ثانی نزد مسلم و عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده آورده که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بخور و بیاشام و بپوش در غیر سرف و مخیله اخرجه احمد و ابو داود و علقه البخاری

باب در بیان بر و صله

ابوهریره گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر که دوست دارد که فراخی کرده شود در رزق وی و تاخیر کرده شود در اثر یعنے اجل وے باید که صلهٔ رحم کند اخرجه البخاری و فرمود نمی در آید بجنت قاطع رحم متفق علیه من حدیث جبیر بن مطعم و فرمود حرام کرده است خدا بر شما عقوق امهات و زنده در گور کردن دختران و منع و هات یعنی بخل و گدائی کردن و مکروه داشته است قال و قیل و کثرت سؤال و اضاعت مال و این متفق علیه ست از حدیث مغیره بن شعبه و کراهت در لسان شارع مطلق می شود بر تحریم پس این چیزها حرام باشد و عمرو بن العاص از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورده که رضای خدا در رضای والدین ست و سخط یعنے ناخوشنودے خدا در سخط مادر و پدر ست اخرجه الترمذی و صححه ابن حبان و الحاکم و انس گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کسیکه

جان من بدست اوست ایمان نمی آرد بنده تا آنکه دوست دارد آنچه برای همسایه یا برادر خود آنچه دوست می دارد و از برای جان خود و این متفق علیه ست و در حدیث ابن مسعود آمده که پرسیدم رسول خدا صلعم را کدام گناه اعظم ست فرمود آنکه ند مقرر کنی برای خدا با آنکه وے ترا آفرید گفتم باز کدام گناه بزرگ ست فرمود آنکه فرزندت را بکشی از ترس آنکه با تو بخورد گفتم باز کدام گناه فرمود آنکه زنا کنی با زن همسایه اخرجه الشیخان متفقاً و هم در حدیث متفق علیه ست از ابن عمرو بن العاص مرفوعاً که از کبائرست دشنام دادن مرد مادر و پدر خود گفته شد رجل والدین را سب می کند فرمود آری دشنام می دهد پدر کسی را پس وے پدر او را دشنام می دهد و سب می کند مادر او را پس وی سب مادر اینکس می نماید **بیت**

دهن خویش بدشنام میالا صائب
کین زر قلب بهر کس که دهی باز دهد

و در حدیث متفق علیه از ابی ایوب انصاری ست مرفوعاً حلال نیست مسلمان را که ترک دهد برادر خود را زیاده بر سه شب ملاقی می شوند هر دو و یا عراض می کند این و آن یعنے از یکدیگر و بهتر هر دو کسے ست که ابتدا بسلام کند و جابر گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر معروف صدقه است اخرجه البخاری و لفظ ابی ذر این ست حقیر مدار از معروف هیچ شئے اگرچه ملاقی شوی برادر خود را بروی کشاده و فرمود چون بپزے شوربا بسیار کن آب آنرا و باز پرس نما همسایگان را اخرجهما مسلم و در حدیث ابوهریره ست مرفوعاً هر که دور کند از مسلمان کربتے را از کرب دنیا دور کند خدا از وی کربتے را از کرب روز قیامت و هر که بکربت سختی ست و هر که آسانی کند بر تنگدست آسان سازد خدا بر وے در دنیا و آخرت و هر که پرده پوشد مسلمانی را در دنیا بپوشد خدا پردهٔ او در دنیا و آخرت و خدا در مدد بنده ست مادام که بنده در مدد برادر خود باشد اخرجه مسلم و فرمود هر که دلالت کرد بر خیر او را مثل اجر فاعل باشد اخرجه مسلم عن ابن مسعود و ابن عمر مرفوعاً گفته هر که پناه خواهد شما بخدا

اورا پناه دهید وهرکه سؤال کند شمارا بخدا اورا چیزی بدهید وهرکه نکوئی کند با شما جزای احسانش بکنید واگر نیابید دعایش دهید اخرجه البیهقی وحقیقت در اوامر وجوب ست

باب در بیان زهد وورع

نعمان بن بشیر گفته آنحضرت را شنیدم می فرمود حلال هویدا است وحرام هویدا ودر میان این هردو مشتبهات ست که بسیاری از مردم آن را نمی دانند هرکه ازان شبهات پرهیز کرد دین وآبروی خود نگاه داشت وهرکه دران افتاد در حرام افتاد همچو چراننده که گرد چراگاه می چراند نزدیک ست که دران بیفتد آگاه باشید که هر پادشاه را حمی ست وحمای خدا محارم او سبحانه ست ودر تن آدمی پارهٔ گوشت ست چون نیک شود همه تن صالح گردد وچون تباه گردد همه تن فاسد گردد آگاه باشید که آن پارهٔ گوشت دل ست متفق علیه واین حدیث اصل عظیم وقاعدهٔ کبیره است در دین علامهٔ شوکانی شرح مستقل نوشته وبغایت افاده پرداخته ونعمان نزد روایت این حدیث هر دو انگشت خود بگوش مائل ساخته مقصود تاکید شنیدنش از آنحضرت صلعم ست **بیت**

حرف از زبان دوست شنیدن چه خوش بود   یا از زبان آنکه شنید از زبان دوست

ودر حدیث ابوهریره ست نزد بخاری مرفوعا هلاک شد بندهٔ دینار ودرهم وجامه اگر داده شد خوشنود گشت واگر نداده شد خوشنود نشد ؎

گفت چشم تنگ دنیا دار را   یا قناعت پر کند یا خاک گور

وظاهر ست که آخر دینار نار ست وآخر درهم هم وچون این هر دو با محبت جامه جمع شد هلاک نقد وقت آمد خنک کسی ست که در همه حال خوشنود ست کما قیل ؎

نه شادی داد سامانی نه غم آورد نقصانی   بپیش همت ما هرچه آمد بود مهمانی

ابن عمر گفت گرفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم هر دو دوش من وفرمود باش در دنیا گویا تویی غریبی یا راه گذری چه هرکه سکن ومسکن ووطن ندارد ویا بر سر راه ست وی دل

بچیزی نمی بندد وابن عمر می گفت چون شام کنی منتظر بامداد مباش وچون صبح کنی نگران شام مباش ؎

بر هستی خود نه اعتمادی بکن   نی بهر کسی قصد فسادی سر کن
چندی اگرت زمانه ابقا دارد   خاکی شو وانتظار بادی سر کن

وگفت بگیر از صحت خود برای سقم خویش واز حیات خویش برای موت خود اخرجه البخاری

برگ عیشی بگور خویش فرست   کس نیارد ز پس تو پیش فرست

ودر حدیث ابن عمر ست نزد ابوداود وابن حبان صححه گفته که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هرکه مانا شد بقومی وی معدود دران قوم ست واین حدیث محتمل بسط طویل ست واصلی ست از اصول عظیمهٔ دین کتاب اقتضاء الصراط المستقیم که تالیف شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله تعالی ست گویا شرح همین حدیث من تشبه بقوم فهو منهم ست و ابن عباس گفته در پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بودم یک روز فرمود ای غلام نگاهدار خدا را نگاهدارد ترا نگاهش دار یابی او سبحانه را رو بروی خود وچون خواهی از خدا بخواه

از خدا خواهم واز غیر نخواهم بخدا   که نیم بندهٔ غیر وخدای دگر است

وچون مدد خواهی مدد بخدا خواه اخرجه الترمذی وقال حسن صحیح ونزد ابن ماجه وغیره بسند حسن از سهل بن سعد آمده که مردی نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد وگفت ای رسول خدا صلعم راه نمای مرا بکاری که چون بکنم دوست دارد مرا خدا فرمود زهد کن در دنیا دوست گیرد ترا خدا وزهد کن در آنچه نزد مردم ست دوست دارد [illegible] شد که بی نیازی از دنیا واز مال وسامان مردم سبب محبت الهی ودوستی مردم ست ؎

بی نیازی عجبی دارد گریبان وقف اند   ما هم از دست رد خود وجیبرا کشیده ایم

وسعد بن ابی وقاص از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنید که می فرمود خدا دوست میدارد بندهٔ پرهیزکار آسوده حال گوشه گزین را اخرجه مسلم ؎

مرا بیگانگی از خلق با حق آشنا کرده است * بطبع من بکس کم ساختن بسیار میسازد

و در حدیث مرفوع ابوهریره است نزد ترمذی بسند حسن که از حسن اسلام مرد است گذاشتن ما لا یعنی و این حدیث منجمله آن چهار حدیث ست که در دین و دنیا انسان را کافی ست و شرح درازی خواهد این مختصر آنرا برنمی تابد و مقدام بن معدیکرب گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود پر نکرد فرزند آدم هیچ آوندی بدتر از شکم بسی ست شکم بدترین آن آوندها ست که پر کرده شود و از پر شدنش شرها و بدبیماری زاید و انس گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر بنی آدم بسیار خطاکار است و بهترین خطاکاران توبه کنندگان اند اخرجه الترمذی وابن ماجة وسندش قوی ست و هم در حدیث انس ست که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم خاموشی حکمت است و قلیل از فاعل آن و این نزد بیهقی ست در شعب بسند ضعیف و صحیح آنست که قول لقمان حکیم ست

باب در ترهیب از مساوی اخلاق

ابوهریره گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود دور دارید خود را از حسد زیرا که حسد حسنات را چنان می خورد که آتش هیزم را و این را ابوداود اخراج کرده و ابن ماجه از حدیث انس نحو آن آورده و هم ابوهریره گفت که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نیست پهلوان آنکه مردم را بر زمین اندازد و شدید کسی ست که نزد غضب مالک جان خود باشد متفق علیه و هم در حدیث متفق علیه ست مرفوعاً از ابن عمر ظلم ظلمتها ست روز قیامت و بلفظ مسلم از جابر مرفوعاً چنین ست که بپرهیزید از ستم که ستم تاریکیها ست روز قیامت و بپرهیزید بخل را که این بخل هلاک کرد کسے را که پیش از شما بودند و امام احمد بسند حسن از محمود بن لبید مرفوعاً روایت نموده که خوف ترین آنچه می ترسم بر شما شرک کوچک ست یعنی ریا ۞

کلید در دوزخ ست آن نماز
که در چشم مردم گزاری دراز

و در حدیث ابی هریره از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده که نشان منافق سه چیز است

چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده کند خلاف نماید و چون امانت نهاده شود خیانت کند متفق علیه و نزد شیخین از حدیث ابن عمر این قدر زیاده آمده که چون مخاصمت کند فجور نماید و هم در حدیث متفق علیه است از ابن مسعود مرفوعاً که دشنام کردن مسلمان فسوق است و کشتن او کفر و ابوهریره از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده که دور دارید خود را از گمان بد زیرا که گمان اکذب حدیث ست متفق علیه و در صحیحین ست متفقاً از معقل بن یسار که گفت شنیدم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را که فرمود نیست هیچ بنده که استرعا کند او را خدا رعیتی را میرد روزیکه بمیرد و او خائن ست مگر آنکه حرام کند خدا بروی جنت را و مسلم از عائشه روایت کرده که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای خدا هر که والی چیزے شد از امت من و شاق آمد بر ایشان دشوارے کن بروی و فرمود چون قتال کند یکے از شما باید که بپرهیزد از روی متفق علیه من حدیث ابی هریرة یعنی بر روی نزند و هم در حدیث وے رضی الله عنه است که مردی گفت ای رسول خدا صلعم وصیت کن مرا فرمود خشم مگیر آن مرد مکرر همین سوال کرد هر بار لا تغضب فرمود و این نزد بخاری ست و از روایت خولة انصاریه نزد بخاری مرفوعاً آمده که مردم خوض می کنند در مال خدا بغیر حق ایشان را نار باشد روز قیامت و در مسلم ست از ابی ذر از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آنچه روایتش از پروردگار خویش می فرماید که ای بندگان من حرام کرده ام من ظلم را بر جان خود و حرام ساختم ستم را میان شما پس ظلم مکنید بر یکدیگر و ابوهریره گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت می دانید که غیبت چیست گفتند خدا و رسول او دانا تر اند فرمود ذکر کردن تو برادرت را بآنچه ناخوشش می دارد گفتند اگر باشد در برادر من آنچه می گویم فرمود اگر هست در وے آنچه می گوئی غیبت کردی او را و اگر نیست بهتان بستی بر وی اخرجه مسلم و هم در حدیث ابی هریره ست مرفوعاً حسد مکنید و نه تناجش و نه دشمنی کنید و نه غیبت کنید در پس پشت و نه بیع کند بعض شما بر بیع بعض

و باشید بندگان خدا برادر یکدیگر مسلم برادر مسلم ست ستم نمی کند او را و مخذول و متروک نمی نماید او را و خرد نمی شمرد او را تقوی اینجاست و اشاره کرد بسوی سینه سه بار بس ست آدمی را از شر آنکه حقیر پندارد برادر مسلمان را تمام مسلم بر مسلم حرام ست خون او و مال او و آبروی او و این نیز نزد مسلم ست و ترمذی از حدیث قطبه بن مالک روایت کرده و حاکم صحیحش گفته که بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می گفت اللهم جنبنی منکرات الاخلاق والاعمال والاهواء والادواء بار خدایا یکسو دار مرا از ناشناخته عادتها و کردارها و خواهشها و بیماریها و ابن عباس گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مماراة یعنی خصومت مکن برادر خود را و مزاح مکن او را و پیمان مکن با او که خلافش کنی و این را ترمذی باسندی آورده که در آن ضعف ست و هم نزد ترمذی ست از حدیث ابی سعید خدری مرفوعا دو خصلت ست که جمع نمی شود در مومن یکی بخل و دیگر خلق بد و سندش ضعیف ست و مسلم راست از حدیث ابو هریره مرفوعا دو دشنام دهنده هرچه گویند گناهش بر بادی ست تا آنجا که مظلوم تجاوز نکرده و ابو صرمه گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر که گزند رساند گزند رساند او را خدا و هر که دشمنی کرد مسلمان را دشمنی کند بروی خدا تعالی اخرجه ابو داود والترمذی وحسنه و گفت ابو الدرداء فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او تعالی دشمن می دارد فاحش بیهوده گو را و این را ترمذی تصحیح کرده و نزد او ست از حدیث ابن مسعود مرفوعا که مومن طعن کننده نباشد و نه لعنت کننده و نه فحش گوینده و نه بد زبان و این را تحسین کرده و حاکم تصحیحش پرداخته لیکن راجح نزد دارقطنی وقف اوست و در حدیث عائشه مرفوعا آمده دشنام مکنید مردگان را که رسیدند بانچه پیش فرستادند اخرجه البخاری و فرمود داخل جنت نمی شود سخن چین و این متفق علیه ست و انس گفته آنحضرت فرمود هر که باز داشت خشم خود را باز دارد خدا از وی عذاب خود را و این را طبرانی در اوسط اخراج کرده و آنرا شاهدیست

از حدیث ابن عمر نزد ابن ابی الدنیا و ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نمی در آید به بهشت مرد فریب دهنده و نه بخیل و نه بد خلق و این حدیث را ترمذی دو حدیث ساخته اخراج کرده و در سندش ضعف ست و فرمود کسیکه بشنود سخن قومی و حالانکه قوم ناخوشش دارند ریخته شود در هر دو گوش او آنک روز قیامت اخرجه البخاری عن ابن عباس و در حدیث انس ست مرفوعا خوشی باد کسی را که باز داشت عیب او از عیبهای مردم و سندش نزد بزار حسن ست و ابن عمر گوید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر که بزرگ شد در نفس خود یعنی خود را اعظم گرفت ملاقی شود خدا را و وی سبحانه بر وی خشمناک باشد اخرجه الحاکم و رجال سندش ثقات اند و نزد ترمذیست و گفته که حسن ست از سهل بن سعد مرفوعا شتابی در کارها از طرف شیطانست و فرمود نحوست بد خلقی ست و این نزد احمد ست از عائشه و در سندش ضعفی ست و ابو الدردا گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرماید لعنت کنندگان نه شفیع باشند روز قیامت و نه شهید اخرجه مسلم و لعنت در این امت شیوه طائفه رفض ست اعاذنا الله منها و در حدیث معاذ بن جبل ست مرفوعا هر که عار دهد برادر خود را بگناهی نمیرد تا آنکه خودش بکند ترمذی این را حسن گفته لیکن سندش منقطع ست و بهز بن حکیم عن ابیه عن جده روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود وای ست کسی را که سخن گوید و دروغ گوید تا قوم را بدان سخن بخندانند ویل ست او را باز ویل ست او را اخرجه اهل السنن و اسنادش قوی ست مراد مسخرگی پیشگان اند و در حدیث انس مرفوعا آمده که کفاره کسیکه غیبتش کرده آنست که برایش آمرزش خواهد رواه الحارث بن اسامة باسناد ضعیف و فرمود دشمن ترین مردمان نزد خدا الالد الخصم یعنی مرد سخت خصومت ست اخرجه مسلم

باب در ترغیب بمکارم اخلاق

فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بر شما ست راست گفتاری زیرا که صدق راه می نماید به نیکو کاری و نیکو کاری راه می نماید بسوی بهشت و همیشه آدمی راست می گوید و تحری صدق می کند تا آنکه نزد خدا صدیق نوشته می شود یعنے بسیار راست گو و دور دارید خود را از دروغ زیرا که کذب راه می نماید بسوی فجور و فجور هادی ست بسوی نار و لا یزال آدمی دروغ می گوید و تحرے و قصد کذب می نماید تا آنکه نوشته میشود نزد خدا کذاب متفق علیه من حدیث ابن مسعود و هم در صحیحین ست متفقا از ابی هریره مرفوعا و دور دارید خود را از ظن زیرا که ظن اکذب حدیث و دروغ ترین سخنها ست و فرمود بپرهیزید خود را از نشستن در راهها گفتند ای رسول خدا صلعم چاره نیست ما را از نشستن گاهها که سخن کنیم آنجا فرمود چون با زنی مانید بارے حق راه بجا آرید گفتند حق چیست فرمود چشم پوشیدن و باز ماندن از ایذا رسانی و جواب سلام دادن و امر بمعروف و نهی از منکر کردن متفق علیه و لنعم ما قیل ؎

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات
بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن

معاویه گفته آنحضرت فرمود هر که خدا با وی اراده خیری فرماید او را در دین فقیه می گرداند متفق علیه مراد بفقه درین حدیث و دیگر احادیث که در معنی این حدیث ست باتفاق اهل علم و فقه فهم کتاب و سنت و ورع و اولی بر ج ملت ست نه فقه مصطلحه علمای فروع و فضلای رای و در سلف مرد زاهد در دنیا و راغب در آخرت را که حامل بر کتاب و حدیث و عالم بقرآن و سنت می بود فقیه می گفتند و امروز فقیه عبارت از کسی ست که متشدق ثرثار و متفیهق مهذار باشد و فتواهای بسیار از اقوال و آرای اهل روزگار نزد وے مهیا موجود بود و مردم را بدان قضا و افتا کند فانا لله و انا الیه راجعون ابو الدرداء گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم هیچ شئے در ترازو گران تر از حسن خلق نیست و این نزد ابو داود ست و ترمذی تصحیحش کرده و در حدیث ابن عمر ست مرفوعا که حیا شعبه از ایمان ست

متفق علیه و فرمود از آنچه مردم از کلام نبوت اولی دریافته اند این سخن ست که چون شرم نکردی هر چه خواهی بکن اخرجه البخاری و در حدیث ابو هریره است نزد مسلم مرفوعا مومن قوی بهتر و احب ست بسوی خدا از مومن ضعیف و در هر مسلمان خیر ست حرص کن بر آنچه ترا سود دهد و مدد از خدا جو و عاجز مشو و چون مصیبتے رسد مگو که اگر چنین می کردم چنان می بود ولکن بگو که قدر الله و ما شاء فعل یعنی خدا چنین مقدر کرده و آنچه خواست نمود زیرا که حرف لو یعنے کاش عمل شیطان می کشاید و عیاض بن حمار گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود او تعالی وحی فرستاده ست بسوی من که فروتنے کنید شما تا آنکه بغی نکند احدی بر احدی و نازش ننماید هیچ یکی بر هیچ یکی اخرجه مسلم و در حدیث ابی الدرداء ست مرفوعا هر که باز دارد از آبروی برادر خود در پس پشت او برگرداند خدا از روی او آتش دوزخ را روز قیامت اخرجه الترمذی و حسنه و نزد احمد از حدیث اسماء بنت یزید نحو آن آمده و گفت ابو هریره که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم کم نکرد هیچ صدقه از مال چیزے را و نیفزود خدا بنده را بعفو یعنے از جرم و تقصیر دیگری مگر عزت و تواضع نکرد احدے از برای خدا مگر بلند کرد او را خدای تعالی اخرجه مسلم و عبد الله بن سلام گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای مردم فاش کنید سلام و بخورانید طعام و بپیوندید ارحام و نماز گزارید بشب و مردم در خواب اند در آیید بجنت بسلام ترمذی گفته این حدیث صحیح ست و تمیم داری گوید رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود دین نصیحت ست سه بار گفت این را گفتیم از برای کیست اے رسول خدا صلعم فرمود خدا را و کتاب او را و رسول او را و ائمه مسلمین و عامه ایشان را اخرجه مسلم و فرمود اکثر چیزی که در بهشت در آرد تقوے الله و حسن خلق ست اخرجه الترمذی و صححه الحاکم عن ابی هریرة و هم در حدیث مرفوع او ست نزد ابو یعلی شما نمی توانید گنجید مردم را بمالهاے خود و لکن باید که بگنجد آنان را از شما بسط وجه و حسن خلق

حاکم گفته این حدیث صحیح ست و لفظ ابو داود باسناد حسن از ابو هریره مرفوعا این ست مومن آئینه برادر مومن خودست یعنی او را از عیب او آگاه می سازد و ما از ابن عمر آمده که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده مومنی که با مردم می آمیزد و بر اذای شان صبر می کند بهتر از کسی ست که مخالط مردم و صابر بر اذای شان نیست و این را ابن ماجه باسناد حسن اخراج کرده و این حدیث نزد ترمذی نیز هست لیکن نام صحابی نبرده و احمد از ابن مسعود آورده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم اللهم احسنت خَلقی فحسّن خُلُقی و در مشکوة این حدیث را از عائشه رضی الله عنها روایت نموده و ابن حبان گفته صحیح ست

باب در بیان ذکر و دعا

گفت ابوهریره گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم حق تعالی می فرماید من با بندهٔ خویشم تا ذکر من می کند و بهر دو لبش بیاد من جنبند. این نزد ابن ماجه ست و ابن حبان تصحیحش کرده و بخاری تعلیقاً آورده و در حدیث معاذ بن جبل ست مرفوعا که ابن آدم هیچ عملی که نجات دهنده تر باشد او را از عذاب خدا از ذکر خدا اخرجه ابن ابی شیبة والطبرانی و اسنادش حسن ست و مسلم از ابو هریره مرفوعا روایت نموده که نشست قومی در بزمی که ذکر خدا می کنند دران مگر گرد اگرد گرفتند آن قوم را ملائکه و پوشید آنان را رحمت و لفظ ابو هریره نزد ترمذی این ست نشست قومی بمقعدے که ذکر خدا اندران نکردند و درود بر نبی نفرستادند مگر باشد حسرت بر ایشان روز قیامت و این حدیث حسن ست و در حدیث ابو ایوب ست نزد شیخین متفقا مرفوعا هر که گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له ده بار گوی همچو کسی ست که چهار نفس از اولاد اسمعیل آزاد کرد و ابو هریره گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم هر که سبحان الله و بحمده صد بار گفت افگنده شد خطایای او اگرچه باشد مثل کف دریا یعنی در کثرت و این متفق علیه ست و مسلم از حدیث جویریه آورده که گفت

آنحضرت مرا گفتم بعد از تو چهار کلمه اگر وزن کرده شوند با آنچه گفتی تو از امروز برابر آیند بران سبحان الله و بحمده عدد خلقه و رضا نفسه و زنة عرشه و مداد کلماته و ابو سعید خدری مرفوعا آورده که باقیات صالحات این ست لا اله الا الله و سبحان الله و الله اکبر و الحمد لله و لا حول و لا قوة الا بالله اخرجه النسائی و صححه ابن حبان و الحاکم و احادیث در فضائل این کلمات جمعا و فرادی بسیار آمده و در حدیث سمره بن جندب ست که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده دوست ترین سخنها نزد خدا چهار سخن ست زیان نمی کند ترا بهر چه ازان آغاز کنی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و این نزد مسلم ست و در حدیث متفق علیه مرفوع بروایت ابی موسی اشعری ست که گفت مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم اے عبد الله بن قیس دلالت نمایم ترا بگنجی از گنجهای بهشت لا حول و لا قوة الا بالله و نسائی و لا ملجأ من الله الا الیه هم زیاده کرده و در حدیث نعمان بن بشیر آمده مرفوعا که دعا عبادت است اخرجه الاربعة و صححه الترمذی و له من حدیث انس دعا مغز عبادت ست و نزد وی از حدیث ابی هریره باین لفظ مرفوعا آمده نیست چیزی اکرم بر خدا از دعا و این را ابن حبان و حاکم صحیح گفته اند و ازینجا ثابت شد که دعاے غیر الله از انبیاء و اصنام و صلحاء و شیاطین و کواکب عبادت غیر الله ست پس شرک باشد زیرا که معبود بحق جز حق سبحانه دیگری نیست و انس گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده رد کرده نمی شود دعا میان اذان و اقامت اخرجه النسائی و غیره و صححه ابن حبان و غیره و مواضع اجابت دعا را حصن حصین یکجا ذکر کرده و این یکی از انها ست و در حدیث سلمان ست که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم رب شما شرمناک و کریم است شرم دارد از بندهٔ خود چون هر دو دست بر دارد از انکه تهی بر گرداند اخرجه الاربعة الا النسائی و صححه الحاکم و عمر گفته بود آنحضرت چون دراز میکرد هر دو دست خود در دعا بر نمی گردانید آنها را

تا آنکه مسح روی خود بآن بهر دو می فرمود اخرجه الترمذی وحدیث را شاهدها ست از انجمله حدیث ابن عباس ست نزد ابو داؤد ومجموعش مقتضی آنست که حسن باشد و برداشتن دستها وسودنش بر روی یکی از آداب دعا ست وفرمود اولی مردم بمن روز قیامت اکثر آنان در درود بر من ست اخرجه الترمذی وصححه ابن حبان ودرین حدیث بشارت عظیم ست از برای کسانیکه اکثر الصلوة اند بر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ودرین است این کشوه در زمره اهل علم مخصوص باهل حدیث ست فهم اولی الناس به صلیٰ بابی هو وامی سه

وردِ زبان دمونس جان ست نام یار   یک دم نمے رود که مکرر نمے شود

وشداد بن اوس گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود سید الاستغفار این ست که بگوئی اللهم انت ربی لا اله الا انت خلقتنی وانا عبدك وانا علی عهدك ووعدك ما استطعت اعوذ بك من شر ما صنعت ابوء لك بنعمتك علی وابوء بذنبی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت اخرجه البخاری و در حدیث ابن عمر ست که نبود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که ترک فرماید این کلمات را وقتیکه شام کند وحینیکه صبح کند اللهم انی اسألك العافیة فی دینی ودنیای واهلی ومالی اللهم استر عوراتی وآمن روعاتی اللهم احفظنی من بین یدی ومن خلفی وعن یمینی وعن شمالی ومن فوقی واعوذ بعظمتك من ان اغتال من تحتی اخرجه النسائی وابن ماجة وصححه الحاکم ومسلم از حدیث ابن عمر آورده که می گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم اللهم انی اعوذ بك من زوال نعمتك وتحول عافیتك وفجاءة نقمتك وجمیع سخطك وهم در حدیث ابن عمر ست نزد نسائی وصححه الحاکم که می فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اللهم انی اعوذ بك من غلبة الدین وغلبة العدو وشماتة الاعداء وابو هریره گفت شنید

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مردی را که می گفت اللهم انی اسألك بانی اشهد انك انت الله لا اله الا انت الاحد الصمد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد فرمود تحقیق خواست خدا را بنامی که چون سؤال کرده شود بدان بدهد و وچون خوانده شود بدان بپذیرد اخرجه الاربعة وصححه ابن حبان وهم نزد اربعه ست از ابو هریره که چون صبح می کرد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می گفت اللهم بك اصبحنا وبك امسینا وبك نحیی وبك نموت والیك النشور وچون شام می کرد همچنین می گفت مگر آنکه بجای الیك النشور هنگام شب الیك المصیر می گفت وانس گفت اکثر دعای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این بود ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار متفق علیه وابو موسی اشعری گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این دعا میگفت اللهم اغفر خطیئتی واسرافی فی امری وما انت اعلم به منی اللهم اغفر لی جدی وهزلی وخطائی وعمدی وکل ذلك عندی اللهم اغفر لی ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت وما انت اعلم به منی انت المقدم وانت المؤخر وانت علی کل شیء قدیر متفق علیه ومسلم از حدیث ابو هریره آورده که می گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم اللهم اصلح لی دینی الذی هو عصمة امری واصلح لی دنیای التی فیها معاشی واصلح لی آخرتی التی الیها معادی واجعل الحیاة زیادة لی فی کل خیر واجعل الموت راحة لی من کل شر وانس گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میگفت اللهم انفعنی بما علمتنی وعلمنی ما ینفعنی رواه النسائی والحاکم ونزد ترمذی از حدیث ابی هریره نحو آن آمده ودر آخرش گفته وزدنی علما الحمد لله علی کل حال واعوذ بالله من حال اهل النار واسنادش حسن ست و عائشه رضی الله عنها را این دعا آموخت اللهم انی اسألك من الخیر کله عاجله

وآجله ما علمت منه وما لم اعلم واعوذ بك من الشر كله عاجله وآجله ما علمت منه وما لم اعلم اللهم انی اسألك من الخير ما سألك عبدك ونبيك واعوذ بك من شر ما عاذ به عبدك ونبيك اللهم انى اسألك الجنة وما قرب اليها من قول او عمل واعوذ بك من النار وما قرب اليها من قول او عمل واسألك ان تجعل كل قضاء قضيته لی خیرا و این نزد ابن ماجه ست و ابن حبان و حاکم بتصحیحش پرداخته اند و باجمله در ادعیه نبویه علی صاحبها الصلوة والتحیة کتب مستقله تالیف یافته از انجمله حصن حصین جزریست و اذکار نووی و کتاب سلاح المؤمن و کتاب فرند سلاح و حرز آن و این کتب جامع غالب ادعیه است که باسانید صحیحه و حسنه ثابت گشته و روایات ضعیفه هم دارد و این کتب را شروح است که دران اعتنا به تنقیح رجال سند و صحت و ضعف متن رفته از انجمله تحفة الذاكرين شرح عدة الحصن الحصين از علامه شوکانی رحه ست و بعض اهل علم ازان کتب انتخاب دعوات صحیحه و حسنه کرده اند و از انجمله ست کتاب حزب اعظم و حزب مقبول و چون الفاظ نبویه و عبارات محمدیه را تاثیری دیگر ست لهذا درین مختصر درین باب بترجمه ادعیه پرداخته نشد و تتبع دواوین سنت شاهد ست که هیچ خیر دنیا و آخرت نیست مگر آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آن را از خدای تعالی خواسته و هیچ آفت و شرور دارین نیست مگر آنکه ازان بخدای مالک پناه جسته پس چنانکه در عبادات و معاملات اقتصار بر ماورد خوب ست تا زیادتی بر دین کامل و نقصانی در اتمام نعمت بوجود نیاید همچنان نزد ما در حی خیر و طالب نجات را کوتاه ساختن دعوات خویش بر ادعیه ماثوره و چشم بستن از ادعیه ساخته و پرداخته مشائخ و غیرهم خیلی مستحسن ست وفی ذلك فليتنافس المتنافسون وعليها فليقتصر المقتصر و در شیخین و صحیحین از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم دو کلمه است که دوست باشد خدا را و گران ست در ترازو یکی سبحان الله وبحمده دوم سبحان الله العلی العظیم و مسلم از حدیث ابوذر

رضی الله عنه آورده که وی پرسید از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم که کدام کلام فاضل ترست فرمود کلامی که برگزیده و اختیار کرده است او تعالی از برای ملائکه خود و آن کلام این ست

سبحان الله وبحمده ٢

خاتمة الطبع ریخته خامه جامع فضائل معنوی و صوری حکیم مولوی محمد احسن حاجی غوری عافاه الله تعالی

کیمیای بی شمار ستایش که دین اسلام را اصدق ملل و ملت محمدیه را احق نحل گردانید و پیغمبر آخر الزمان را نیایش که مضمون حدیث العلم ثلثة آية محكمة وسنة قائمة وفريضة عادلة چنانکه باید و شاید در درون اهل علم نشانید و آل و صحب را که ورثش که ز گفتهای دین را آنچنانکه شنیدند بی کم و کاست بما دور افتادگان رسانیدند سپس گوش اسلامیان را مژده شنیدن و چشم ایمانیان را نوید دیدن باد که درین عهد سعادت مهد علیا حضرت عالیه نعمت ملکه ملکی صفات مالکه قدسی سمات برناج فیوض اتم و اعم تاریخ جهان جود و کرم کشور هند فضائل را آنچ مکلل حلهٔ مالوفه فضائل را طراز اول جناب معلی القاب **نواب شاهجهان بیگم** رئیس دلاور را اعظم طبقه علیای هند گردون آوا منبا دام اقبالها که زمانه بوجود باجودش بر خویش نازان و زمانیان برابط بارگاه بلند پایگاهش بابخت سبز همزبان این نامه نامی و گرامی صحیفه نامزد **بعرف الجادی من جنان هدی الهادی** که گلهای احکامش همه از ریاض کتاب و سنت دمیده و گلشن بهار مسائلش از صحبت خار و خس صحرای رای رسیده به برکت ارادی کلک حقائق سلک حلیهٔ نوبهار فضل و هنر ثانی اثنین پدر والاگهر بحر سیادت و سعادت را آب آفتاب شرافت و فضیلت را تاب یگانهٔ دهر و فرزانهٔ عصر سرمایهٔ عزت و افتخار جناب **ابوالخیر میر نورالحسن خان بهادر** مهین پور نواب مستطاب معلی القاب عالیجاه امیر الملک

دام مجدهم بفرمایش او زنگ زیب ایوان دین پروری کشور ستان عالم حق گستری قادم سنت سنیهٔ ملهٔ بیضا مخدوم عصابهٔ شریعهٔ صادقهٔ زیبا سراپا نقاوت و نور رونق گلشن آگه راز دین پرور نواب محمد احمد خان بهادر ولیعهد جناب عالی قباب **نواب مهابت خان** بهادر رئیس جونا گده عظمها الله تعالی از مکمن البطون بر منصهٔ شهود جلوه گری کرد و بحسن ادای تالیف و لطف تحقیق دلبری نمود و با این همه ایجاز عبارت و قصر اشارت جامع جمیع ابواب عبادت و معاملت با زیادت احکام اخلاق و آداب آمد ... ؎

یا نعمة جمعها الفاظها تستعذب   لا تستقلی اجمها فیها الکثیر الطیب

درین گرامی نسخه مسئله نه بینی که شاهدی عدل از کتاب و سنت همراه نداشته باشد و حکمی گوش نکنی که با شاهد نصوص حدیثیه هم دوش نبود کتاب ست و کدام کتاب که غلغلهٔ اتباع در چار دانگ عالم افگنده و اصول قال و قیل را از بیخ برکنده مقصران را سرمایهٔ هزار دولت ست و محصلان را مفتاح باب دلیل و حجت زمرهٔ اتباع را دستاویزے مسجل از برای عمل بحدیث ست و کاردان سنت را بنا بر قطع مهاوی راسے یکی عطیهٔ که غیث آب بارش گوئی روح الروح او را صحیح ست و فضل فضلش را نی که عصارهٔ روایت صریحه ممکن نیست که مانندش در مؤلفات فقهای زمان می توان یافت و دشوار ست که تار و پود رای سست وفا بر نهج آن در کارگاه آگهی ے توان یافت ؎

تو فتنهٔ زمانه شدی ورنه روزگار   بوده است پیش ازین قدرے آرمیده تر
خلقی برای منتظر جان سپردن اند   ای شهسوار حسن عنان را کشیده تر

وبالجمله چون این روشنگر کاشانهٔ دین و خانه بر انداز تقلید مجتهدین تصحیح سراپا تنقیح معدن برکات و بر آمده صحیح آمین دار الطباعه محقق دلپسند مدقق ارجمند ثمرهٔ شجرهٔ نبویه شجرهٔ ثمرهٔ مصطفویه دانشمند کار آگاه مولوی **سید ذو الفقار احمد** سلمه الله الاحد با شرکت نظر مبین یکتا ز سیدان فضائل حاوی هر گونه مزایا و فواضل عارف اجل و ورع مولانا **محمد عبد الحق** عافاه الله و طلبه الی اقتنائه بزم آرائے

توحید پیمان خدا دوست و رهنمای طالبان سراپا مغز بی پوست ام، نگارش خامهٔ گهربار یگانهٔ رقم طرازان دیار نبض شناس قلم و در نقش انگیزی علم **محمد عبد الرحیم** لکهنوی اسعده الله تعالی فی الدارین رونق دیگرش ارزانی داشت و ادارت رفعت نشان شریعت عنوان مدیر مطبع صدیقیهٔ حلیهٔ بهوپال محمیه مولوی **محمد بدیع الزمان** حسن بی اندازه اش بخشید و در ماه محرم سنه ۱۳۰۳ هجرے از قالب طبع مطبوع بیرون خرامید و طبع سخن سنجان پاک اعتقاد گردید ؎

للّه الحمد هر آن چیز که خاطر می خواست   آمد آخر ز پس پردهٔ تقدیر پدید

برآمدن از کارخانهٔ چاپ اول همین بود و بر جستن سخن سنجان از برای نظم ختم طبع و تاریخ اتمام همین نخستین نافر شکری نثار و شاعر شیرین شعار ناظم پایهٔ تخت ریاست و منشی ایوان ایالت **افتخار الشعرا حافظ خان محمد خان متخلص بشهیر** لوای تازه در طنبور شیوه بیانی و سخن سرائی دمید و این گوهر شاهوار از بحر طبع زخار بساحل گفتار رسانید و ثانیاً حائز شرائف خصال معدن هر گونه فضل و کمال جامع مزایای نشاتین حافظ حکیم مولوی سید **محمد اعظم حسین** فرزند دلبند سید محمد زکی بن حکیم مرحوم خادم حسین متوطن حال بلدهٔ محمیهٔ بهوپال سلمه الله المتعال از جای برخاست و باین تاریخ سحر آئین خاطر ناظرین از غم و غصهٔ دهر بپرداخت

قال الشهیر سلمه الله القدیر

طالع دانش و اقبال کمالش دائم   آنکه از وی بگمانند که نور الحسن است
سرو از گلشن اسد امیر الملکیت   نوگل تازه بهار چمن بخشش ست
اندرین عصر که باشد همه شایسته او   لعبش فضل و هنر بازی او علم و فن ست
بسکه در نظم باین فضل بود شاگردم   مایهٔ دلخوشی و فخر و مباهات من ست
پارسی یافته هجا و زبان شیراز   تازیش گرچه همه لطف لسان یمن ست
انبساط آمده در طبع جهان از ذوقش   جان عالم بهوا دارے او مرتهن ست

گر بپرسند کہ مبحثش بچہ سان دل ماست
هوش اندر سر و سر تن و جان در بدن ست
در نوردیده و بعجلت همہ اسفار علوم
اندرین بس کہ سزای سبق لدن ست
گر ببینند سر سند تحقیقا قسمش
همہ در منصب تحقیق محقق سخن ست
بو العجب پیکر هر لفظ تراشد شیرین
قلمش تیشهٔ اقبال کف کوهکن ست
پیش هر کس کہ از دیدہ حسرت گفتار
هر قماشش سخن نرم بیانان خشن ست
اللہ اللہ چہ مثل کتابے بنوشت
طرفہ هنگامہ پسند سخن خویشتن ست
نو سوادی کہ مسمی ست بعرف امجادی
مردم دیدهٔ صاحب نظرانش وطن ست
هادی فقہ قدیم آمدہ این تازہ سواد
وضع این ساغر نو بہر شراب کہن ست
همچو بانیست کہ گلہاے افادت دارد
یا چراغیست کہ روشنگر هر انجمن ست
هیچ کس نقد احادیث ندیدست بخواب
آنکہ امروز ازین تبصرہ بر هر دهن ست
چہ طریقے کہ پسندیدهٔ یزدان باشد
جز برین راہ تردد روش اهرمن ست
میتوان گفت بیانش کہ سحابی ست مطیر
یا توان گفت کہ دریاے کرم موج زن ست
گل دامان خرد طرهٔ دستار قبول
ور بہ سطح زمین هستند هر زمن ست
باغبان قلمش طرفہ بهاری آراست
لفظ گل حرف بو و غنچہ کتابش چمن ست
سر کن آهنگ دعا تن بزن از مدح شهیر
چہ توان کرد کہ میدان ثنایش پهن ست
این مؤلف همہ با جاہ سلامت باشد
از من آمین و قبولش ز دعای ذو المنن ست

قال الاعظم سلمہ اللہ تعالی

ما بقطرگی خود قناعت ارزانی
سپردہ باد بسیلاب رخت عمانی
اگر کند گل عیشے هوس فرو ریزم
خسک بہ پیرهن دل ز دامن افشانی
نهادہ ایم کمینی کہ پیش آن مار و
بفضلے دیدهٔ مور اتساع میدانی
رسیدہ ایم ز جاے کہ بیخبر اغیار
ستودہ ایم در دشت را بہ بستانی

بجی بشارت بنگاہ خاطرم آمد
شگفتہ باد گلبنی متاع ایمانی
چنان بپیچ و خم زلف باختم خود را
کہ جمع دل نکنم فرق از پریشانی
ز دست زلف منم دادخواہ تر کسے
کہ بیگناہ کشندش بہ بند زندانی
فغان ز ذوق کلاش کہ چون هر دشنام
ز من جواب نیاید جز آفرین خوانی
فغان ز یاس کہ گاهی بگشت تا شبنم
اگر فتادہ شرر و یم جوش بارانی
رسید وقت کہ بستہ چشم باز گریہ علم
چو طبع سید عالی گہر بعانے
ببینہ سید نور الحسن کہ فتوی شیخ
حلال کرد مرا او را شراب روحانی
خجستہ پور ولی نعمتی کہ بر خوانش
فلک ز بال هما می کند مگس رانی
کہ از بہار بسیط زمین شود گلشن
بجلد خلق و سیفش کند خیابانی
ز نسبتش فلک پیر نقشبندی را
بدل ببست طراز قبای سلطانی
کشید محمل خود را باد وسیلے کہ خضر
بناقہ رانی رهبر و کند حدی خوانی
کلیم پردہ سوے ایمنش تماشائے
خلیل خواند بخوان خودش بمهمانی
اگر بدرک معانی نظر گماشت بلفظ
ز قعر چاہ بر آورد ماہ کنعانی
گر تیغ بحث دو ماری میان خنجر ماند
کہ صد شرر بزمین افگند چو جنبانی
سخن چو کوکبہ آرا شود ازو آید
بسر شکستن طرف کلاہ خاقانی
اگر نشست ببزم رقم توان گفتن
کہ خاست باد بهاری بہ لالہ رویانی
چنین شمر ز عمان برون کشد گوهر
بجنت علم بر آرد جواهر کانی
بهم مسائل شتی بیک کتاب آورد
نگار بر ورق لالہ زار نعمانی
کشیدہ دام بصحرا اگر کہ ناگاهان
دران فتاد دو صد آهوی بیابانی
اگر بپیش چراغ از هوا فرو آورد
هزار خیل پری زاد از پری خوانی
پس از دہ روز بر آثار منزلی گرئی
ز سر نهاد اساس بلند ایوانی

ازان شقائق صد رنگ کہ چمن آورد   بزم چید ہم دستہ ہای ریحانی
فروع را باصول حدیث محکم کرد   بہم کشید لآلی بسلک مرجانے
بسبک شناخت برای کہ ہر قدم اندوخت   ثواب رہبری گمرہان خذلانے
پی ہر ثیا دامنے رطب برداشت   ز نخل زار حدیث رسول ربانی
بچشم مردم بینا سواد الفاظش   نظر فروز تر از سرمۂ صفاہانے
نگار معنی روشن بپردۂ الفاظ   ز زلف ہشت نقابی بروی نورانی

سخن دراز بوصفش ز دیگران گو باش
زمن مظاہر ملے بسال آن خوانے
۱۲۹۶

بجمع مایۂ فضل و بنشر فیض عمیم   ہمیشہ باد بہ بستانی و بہار راسنے
یعنی مولف ۱۲

پس بانانطباع اول ہجوم تمنای طلاب واز ہم ربودن اولے الالباب بجائی رسید کہ با ہمہ فراوانی نسخہای کتاب در اندک فرصت کارش بنایابی کشید نظر بآرزو درواے ستفیدانی کہ بایک جہان اشتیاق ہنوزش نیافتہ اند و خاطر خواہ بروی نظر افروزش ندیدہ اشارت فیض اشاعت رفت تا نقش مراد آرزومندان بار دیگر کرسی نشین گردد و آب و رنگ تازہ کہ طبع اول بر روی کار ندارد در طبع ثانے افزودہ آید سرخط فرمان نہادہ شد و داد کامروائی کامجویان دادہ ہمین کہ بعد آسائش و پیرایش بقالب طبع جدید ریختہ شد و نقش ہرگونہ تصحیح و تنقیح بر روی لوح و صفحہ انگیختہ مولوی حکیم سید اعظم حسین سندیلوی باہتمام خاتمہ پردازے از جای نخاست و تاریخ طبع ثانی بدین نظم دلکش آراست

قطعۂ تاریخ طبع ثانے

زہے کتاب کہ کلک دو رق ہم بالد   گہ تناش بہ گلبرگے و نشتادے
مشام پرور اعلام عرف جادی نام   بسیر خلد جہان را ببوی خود بادے
مگر بدین الفاظ آنچنان دریاب   کہ آہوے بچرا در بہشت سر دادی

گہی کہ پی بمعانی بری بہسان برگیر   کہ تشنہ بودی و ناگہ بکوثر افتادی
قیاس را کہ بویرانہ بود سرگردان   رسید خضر و نشان داد در وی آبادی
بجمع ہمچو فروعے کہ بستش اصل ست   بکار برد مؤلف کمال نقادی
بنای کار تفقہ نہاد بر تحقیق   نکرد جادۂ تقلید سر ز آزادے
خجستہ سید نور الحسن کہ فضلش کرد   علم بخانی و میری سمر باستادی
نکردہ رہ بگمان و نرفتہ گہ بکمین   شکار آہوے معنے کند ز ہر وادی
کمال رہبی اورا بمشق نتوان یافت   کہ کیمیا نتوان ساختن ز حدادی
ہمین کہ طبع شگرفان علم سے بالد   بطبع تازۂ این نامہ از رہ شادی
نگوی تا مہ کہ ساقی بنور بادۂ علم   بہ آفتاب بفروخت شمع در نادی

دماغ فکر معطر ز مصرع سال ست
رسیدہ تازہ شمیمی ز گلشن جادے
۱۳۰۱

صحت نامہ تقاریظ اول عرف الجاوی

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۱۰	۱۷	حکابت	حکایت
〃	۱۸	خامہ اش	خامہ اش را
〃	۱۹	درہت	ونہ ہست

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۱۲	۱۵	راشیخ	ازشیخ
۱۳	۴	حداثث	حداثت

صحت نامۂ کتاب

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۲	۱۰	درواردہ	واردہ در
۶	۷	عبار	عباد
۱۱	۴	باپوش	پاپوش
۱۲	۸	کریئہ	کریمہ
۱۳	۵	اخطاء	اخطأ
۱۶	۱	کردہ	کردہ اند
۱۸	۸	فار	نہار
۲۰	۱۶	تعنف	تکلف
۲۱	۴	ہزاد	ہزار
۲۵	۱۳	ان	ن
۲۶	〃	والليل	ووالليل
۲۷	۱۶	برآرد	بردارد

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۲۸	۵	مردیہ	مرویہ
〃	۲۰	ماجزای	باجزای
۲۹	۹	ار	از
〃	۱۰	ابتداد	اعتداد
〃	۱۶	بور	بود
۳۰	۱۵	دور	ودر
〃	۱۹	خذاب	عذاب
۳۲	۷	بروتم	برسوتم
۳۸	۴	ایام	امام
〃	۱۰	وروایتی	روایتی
۳۹	۴	مقتلہ	مختلہ
〃	۷	باعت	باعث

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۴۰	۱	ارجود	ارزد
〃	۱۶	بگذرا	بگزار
۴۳	۱۱	لشدہ	نشدہ
〃	۱۳	عزبمت	عزیمت
۴۴	۷	اعتناد	اعتناء
〃	۱۶	پس با ہمراہیان یک رکعت بگذارد وخودش استادہ ماند	*
۴۷	۱۷	راعبین	راغبین
۴۸	۱۱	الآ ہ	اِلآ
۴۹	۱۳	رخز	خز
۵۰	۳	نرد	نزد
〃	۶	نحل	حِق
〃	۲۱	دیگر	دیگری
۵۳	۲	تقریطا	تقریظا
〃	۲۰	قاس	نوش
〃	۲۱	نفس	نفس
۵۵	۴	نفی	نبی
〃	۹	مشترک	مشرک
〃	۱۰	نبوت	ثبوت

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۵۵	۲۱	عاقہ	عافہ
۵۶	۱۲	برسراغ	باسراع
۵۹	۱۱	اکار	بکار
〃	۱۲	حصن	حصین
۶۰	۱۵	علم	علم او
۶۱	۱۷	بروی	برولی
۶۲	۴	ابل	ابل
〃	۸	محامض	مخاض
〃	۱۴	گرفتہ	کوفتہ
〃	۱۵	حسبہ	حقہ
۶۳	۱۰	اہل	ابل
۷۵	۱	مسلمانی	سلمانی برہنہ
۷۷	۴	بموبات	بعموبات
〃	۱۹	روت	رویت
۷۹	۱۵	گفارہ	کفارہ
۸۰	۱	لی	ابی
〃	۷	بطیفنہ	بطیقونہ
۸۲	۴	یتی	یثی
〃	۲۰	فتادہ	قتادہ
۸۵	۸	الث	انک

صفحه	سطر	خطا	صواب
۸۵	۱۶	بتصد	بقصد
۸۶	۱	تر	بتر
〃	۸	مرقوها	مرفوعا
۸۷	۴	عل	علل
۹۱	۷	آثم	اثم
〃	۸	بیاید	بیابد
〃	۳۱	الخلیفه	الکلیفه
۹۳	۱۳	تنبزه	تنیزه
۹۶	۱۹	دو ثبوت مشروعیت	در ثبوت مشروعیت
〃	۲۰	دوار	دوامر
〃	۴	ج مینډ	ج نیند
۹۷	۲	ادہاب	ازہاب
〃	۸	اثباث	اثبات
〃	۱۰	امیر ر	امیدور
〃	۱۲	آتا	اتا
۱۰۰	۳	واوسم	ووسم
〃	۱۵	نسك	نسك
۱۰۲	۱	چیر	چیز
〃	۱۰	مادون	ماذون
〃	۱۵	این	باین

صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۰۳	۱۱	می	می
〃	۱۳	مستطیع چه	مستطیع بود
۱۰۵	۸	اشنین	اثنین
۱۰۶	۷	انتظار	انتظار
۱۰۹	۳	اشتاع	استماع
〃	〃	تکون	اکنون
〃	۱۸	لامص	لامس
〃	۲۱	مجورم	محارم
۱۱۰	۶	ارادة	ارادهٔ
〃	۱۹	نشرد	نشده
〃	۲۱	دنبیه	دثیبه
۱۱۱	۱	ہے	سے
〃	۲	بجزاقات	بجزافات
〃	۳	احوات	اخوات
〃	۸	الحفاظ العلل	الحفاظ بعلل
〃	۱۳	مع	منع
〃	۱۸	بدان	بدان
〃	〃	جلیه	خلبه
〃	۱۹	اسماع	اجماع
〃	۲۰	مم	ہم

صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۱۲	۲	غبلان	غیلان
۱۱۴	۱	بدن	بزن
〃	۷	یکی	یکی
〃	۱۳	بوست	پوست
〃	۱۹	بنهنا	بینهنا
۱۱۵	۷	آوودده	آورده
۱۱۶	۱۳	روج	زوج
۱۱۹	۱۶	بتطلیقه	بتطليقة
〃	۲۱	ین	بن
۱۲۰	۱۲	ہدی	ہدي
۱۲۱	۱۵	یاین	باین
۱۲۳	۷	موجودست	موجودست
۱۲۶	۱	بہ بینید	بہ ببینید
۱۲۸	۱۴	دیہ	دہہ
۱۲۹	۱۳	بعصبت	بصحت
〃	۱۷	تقرق	تفرق
〃	۱۸	تحریم	بتحریم
۱۳۰	۱۰	نرد	نزد
۱۳۲	۷	قونه	ق نه
۱۳۳	۴	اذا	اذا

صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۳۵	۱۰	سیر	پسر
〃	۱۱	عتبه	عقبه
〃	۱۵	مود	نمود
〃	۱۸	براد	براء
۱۳۶	۹	دایم	ایم
〃	۱	بستر	پستر
۱۳۷	۲۱	جاه افتاده	جاه افتاده بود
۱۳۸	۱۲	محل	مخمل
〃	۱۵	اذکس	آوکس
۱۳۹	۴	رکیان	رکبان
〃	۷	حطبه	خطبه
۱۴۲	۷	انکه در	آنکه بر
۱۴۳	۱۴	التسية	النقلية
۱۴۶	۲	فرش	قرش
〃	۱۸	فضئه	فضه
۱۴۷	۳	تیاب	تباب
۱۴۸	۱۰	درو	درد
۱۵۰	۲۰	راامر	امر
۱۵۲	۱۷	جزاف میت	جزاف ست
۱۵۴	۱۰	نکر	بکر

صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۵۵	۱۹	زاغ	نزاع
۱۶۰	۶	طیست	نیست
۱۶۵	۳	او	و
۱۶۸	۱	مرارعت	مزارعت
۱۷۲	۳	آدرع	ادرع
۱۷۳	۴	الذکر	للذکر
۱۷۶	۸	ظاهر	ظاهرش
۱۸۰	۱۶	دلیل	ودلیل
〃	〃	وحدیث	حدیث
۱۸۶	۴	اله	له
۱۸۸	۲۱	میان سرش	سرش میان
۱۹۰	۱۰	بسلج	بسطح
۱۹۶	۱۴	متغی	منتقی
〃	۱۸	مرویست	مرویست
〃	۲۱	اسما	ام سلمة
۱۹۷	۱۶	لغی	بغی
۲۰۱	۱۳	معول	سغول
۲۰۳	۱۰	بروزن	برزن
۲۰۷	۱۴	سحا	سیا
۲۰۸	۲	املاش	املامش

صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۰۹	۱	نقتل	بقتل
۲۱۰	۶	ظاهر	ظاهرش
۲۱۲	۱	دشمن	بشمن
〃	۱۵	ببرمد	ببرید
۲۱۴	۱۲	نفیند	نبیند
۲۱۵	۸	ببرفة	ببرقه
〃	۱۷	اکثیر	کثیر
۲۱۷	۹	تقیری	نقیری
〃	۲۰	کالزبیة	کالزبیبة
۲۱۹	حاشیه ۱	این	ابن
〃	حاشیه ۲	مشا	نیشأ
〃	حاشیه ۵	الحصام	الخصام
〃	حاشیه ۹	برارر	برادر
۲۲۳	۱۷	دمهٔ	ذمهٔ
۲۲۳	〃	لاغر	لاغرازحفیاء
۲۲۴	۴	کرده	کرده اند
۲۲۸	۶	بخورد	بخورو
〃	۱۳	صاند	صائد
۲۲۹	۲۰	خذف	حذف
۲۴۰	۱۶	زکوة	ذکوة

صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۴۰	۲۱	تیمیه	تسمیه
۲۴۵	۴	بدہان	برہان
۲۵۱	۱۹	تعالی	تعالی ندارد
۲۵۴	〃	مصیب بکه	مصیب نیست بکه
۲۵۵	۵	حصور	حضور
〃	۸	الدہن	الذہن
۲۵۶	۵	از	اند
۲۵۸	۲	ازوی	ازدی
۲۵۹	۱۷	لیطبت	بطبیت
۲۶۱	۱	فراموش	فرامش
〃	۳	بگرد	بگیرد
〃	۱۶	مستقا	مستقله
۲۶۳	-	ممنوع	پس ممنوع
〃	۱۵	غزائر	عزائز
۲۶۴	۹	شکوی	شکوهٔ
〃	۱۸	مالعین	مانعین
〃	〃	ارین	ازین
〃	۲۰	رجل	رجل
۲۶۵	۱۷	فنهاء	فقهاء
۲۷۲	۹	دوورا	دورا

صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۷۵	۹	واہم زاد	وہم نزد
۲۷۶	۱۹	عمرو	عبدالله بن عمرو
۲۸۱	۳	مجور	مجبور
〃	۱۷	ابوہریرہ گفت	ابوہریرہ گوید
۲۸۳	۱۰	صنعفے ست	ضعفی ہست
〃	۲۰	مسلم	مسلم عن عائشه
۲۹۶	۱۹	دورق	بورق